

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۴

فَاِذَا كُنَّا لِلْآخِرَةِ حَافِظِينَ
الْبَالِغَةَ وَلِيَهْلِكَ مِنْ هَٰذَا مَنْ يَشَاءُ وَيُخَيَّرُ مَنْ يَنْتَهِى عَنْ ذَنْبِهِ وَانْقَاضَ لِمَنْ يَسْمَعُ عَلَيْهِمْ وَاحِدًا الْقَارُونَ
أَقْبَلَ بَيْنَهُ مَوَاقِلَ السُّوءِ وَاسْتَوْعَلَ الْعِلْمَ وَالْحِكْمَةَ وَفَعَّلَ مَا مَنَعَهُ مِنَ الْخِلَافَةِ وَأَوْجِبَ لَهُمْ شَرْقِيَّةً لَهُمْ
فَامْرُؤُوسُهُ بِمِثْلِهِ أَمْسَتْ مَوْنَهُمْ ذِي قَوْلٍ غَالٍ اسْتَلْكَ عَلَيْهِمْ جِرَا لَا مَوَدَّةَ فِي الْفَرْخِ وَمَا وَصَفَهُمْ
إِنْ هَٰذَا الْبَرُّ يَنْتَهِى عَنْ تَطَوُّرِ الْإِيمَانِ فِي قَوْلِهِ تَعَالَى إِنَّمَا يَرْبِّهِ اللَّهُ بَلَدًا يَنْتَهِى عَنْكُمْ الرِّيشُ بِفَضْلِهِمْ نَظَرُهُمْ أَنْ

۱۰۹۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

منع الضمان

کتاب: تفسیر قرآنی دوره یونس و دهر (مفصل)

مؤلف: مسلم

موضوع: رزق - بلا فتح - الله سبحانه

۱۲۰۵۵

شماره ثبت کتاب

۲۰۷۶۳۶

۱۷۶۸

المهوون و هو عتبر في البرهون المراد وكثرة الخلفاء في العباد من الجاهلين الخالفين
فَأَبْكَوْهُ عِزَّةً أَمْرِي جَنَانًا وَأَنْفَذَ مَكِيدَةً وَأَحْسَنَ بَدِيلًا وَأَفْوَى نَبِيْنَهُ حَوْلَ الْمَأْمُونِ وَالْإِيمَانِ
فَصَمَّ أَنْبَارَ الْقَتْلِ لَزُوقِ حَرْمِهِمْ وَفَلَمْ أَخْفَاهُمْ وَحَصَّنَ شَوْكَهُمْ وَصَرَّحَ مَصَارِعَ الْخِلَافَةِ فِيهِ
الْثَاكِفَ لِحَدِّهِ الْوَابِغِ أَمْرُ السُّخْفِ بِحَقِّهِ الْأَمْنِ لِمَا حُدِّثَ مِنْ تَطَوُّرِهِ وَبَاسِعِ الْأَفْرِ وَالْثَابِتِينَ
فِي ضَوَائِمِ الْأَمْرِ مِنَ الشَّرِكِينَ مَا زَادَ اللَّهُ فِي حُدُودِهِ دَارَ الْمُسْلِمِينَ مَا فُودِدَتْ بِنَاؤُهُ عَلَيْكُمْ وَفَرَّجَ الْكَنْزَ
عَلَيْكُمْ مَا بَرَكَ وَجَلَدَ أَهْلَ الْأَفَاقِ إِلَيْكُمْ وَالْمَعْنَى بِكُمْ فَانْتَهَى شُكْرُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ بِإِلَهِ الْأُمَمِ عَلَيْهِ

۱۲۰۵۵

بازرسی شد
۳۶ - ۳۷

بازدید شد
۱۳۸۴

و اما کتاب الفوائد

الباقية و ليعلم ان ملك من ملوك بني دويش من بني بني واد الله جميع علمه و الحمد لله الذي
اظهر له من موافاة النبوة و استوفى علمه و الحكمة و جعله الامانة و الخلافة و اوجب لهم شرفه و ثوابهم
فامرهم سوله و عيشة الله من نعمهم و يقولون لا اسلم عليكم ائمة الا المودة في الدين و ما وصفهم
اذ قال الربيع بن خثيم رحمه الله في قوله تعالى انما يريد الله ليذهب عنكم الرغش و يبين ان

۱۰۹۹۷

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: تفسیر یاری دره یوس و نور (مفصل)

مؤلف: معلوم

موضوع: رز ملا فتح الله کاشانی

۱۲۰۵۵

۲۰۷۶۲

۱۷۴۸

الموتون و عظمه و به البروق المراد و كثرة الخلق العائدين من الجاهلین الخالدين
ما يكون عزة احو جنا و انفا و مكره و احسن يد و احوى و نبين حوالا و الامور و الاداء
مصلح انما بالفضل و فضلهم و فلم اظفاهم و حصد شوكتهم و صرحهم مصداق الخلفاء و
التاكثير لهم و الوان في ائمة المستحقين بحجة الامين لما حذر من سطوة و باس و ما ذكر في الظاهر
في صفو الامم من الشكرين ما زاد الله في حقه دار المسلمين ما فود و دنا و عليكم و عز و شرف
عليهم انكم و حملوا هذا الافاق اليكم و انهم لم يفتروا على الناس بل اياهم المؤمنين و
و قبا و بحجة ايندال بحجة و بحجة ليدفع اليه من سبل المبتدئين و النجوة السباسة الى غاية
جواز

خط - فهرست شده
۱۲۰۵۵

کتابخانه
مجلس
۱۳۰۲

على نفعه
الحمد لله
قد حصل نور الهدى الى الله الملك الصاهر
محمد بن عبد الله الوفا الذي هو فيها مشهور
في جميع اقسام العلم من كتب في حاله
والعلم والبر في جميع النسخ التي في
الكتاب



ما این الحق بیستی حق تعالی را باین طریق می بینیم که این است و این معانی را
می بیند که این صفت از الهی ایشان سلوک و اگر حاج و غدا دانستن که ایشان شده
نگذارند که باین معنی شوند ولی بگویند که الله تعالی حق تعالی را به نیامی حق تعالی
بر این کان کند از تمکین ایشان در نظر کردن اذکر هادی و حق تعالی ایشان در نیامی
حق تعالی وجود نعمت در این و هدایت ایشان و این است حق تعالی حق تعالی را باین
نکر را به نیامی حق تعالی را باین و الطاف حق آن یمنع سزاوار نیست که تا بعد از حق
آنرا که لا یهدی یا آنکه راه نماید و نفس خود ندی شود الا آن یهدی مگر آنکه
نمایند و اول این حال شرف است چون ملائکه و مسیح و عزیز و سجادات بر این
که شایسته الوهیت باشند در تفسیر راهند که دست بر نشان را بر چایایان
ستاد زبانی بلی نقل می کند حق تعالی در حق که آید بر بود اگر تراره نماند
سی که توار را راه غائی قضا که پس چیست و چه بود تا را کف شکم کنی چکن چکن
در سوره بیان کسی که ثابوی محتاجید یا کسی که او بشما احسان و یکسان ایشان
قادر و عاجز را و در بعضی قایم را غرضه که اگر در بشر که ملائکه و مسیح و عزیز
یا ایزد خلاق چون رومی گفته و شایان پس کلام بر ظاهر خود صحیح خواهد بود و اگر
مراد اقسام باشند پس معنی آن خواهد بود که چون شرکان ایشان را در حکم خود حق تعالی
نموده بود و در عبادت توجه بآن نموده پس حق تعالی بر سبیل هدایت ایشان داخل
احیاء و عقلاء کرده اند اسنادا و هکذا بایشان کرده که قوله ان قد دعواهم لایسمعوا دعاءکم
ولو سمعوا اما یجیبواکم و در این دلیل است بر عدم جواب ز تقدیم مفضل بر فاضل در
امانت و ریاست و خلافت دینی و در نبویه بعد از خود که و ما یستجیبون و بر وی میگویند
اگر هم پیشتر کفار را خلافت مملکتی را استدلالست بحیالات و هوام و افعیه ناس
چون قیاس غایب بر فاسد خالق بر مخلوق بادی شاکر است و هوام و مراد باکش
جمع است یا کسانی که بنای بر هدایت را بر غیر و نظر بر ادها باشند و راضی به تلبیس صرف
باشند ان الظن به کسی که کان لا یغنی بی نیاز نکراند کسی را این الحق از علم و
اعتقاد درست شیخا جری معنی ظن و تخمین بجای خود یقین ننهاد و گفته اند که ظن
بیان آن بود که تان ایشان را شفاعت خواهد کرد و اگر حق تعالی فرمود که کان ایشان

بود بکنند و این دلیل از عدل است ان الله علیهم به کسی که خدا داناست
که با شعلی که باطن ایشان میکنند و تا بعد کان و اعراض از محبت و برهان و هر
و بعد از خواهد ادو در آید لیلست که تحصیل علم در اصول واجبست و اگر اقلید
و طبع این نیست و خواه ظن بجای است که علم ممکن نباشد اندک سال اجتهاد بر این
در رد قول که اگر بفرمانند است بفرمان خدا و بفرمانی که و ما کان هکذا ان الله
و نیست و شایان قرآن با وجود دلایل و اجازات ان یقرئکم که بر یافته شود و کسی توان
که تفرق و ان الله یجزل زحای معنی سزاوار است که این سخن حق تعالی بشما باشد و لیکن
ولیکن هست حق تعالی حق تعالی صدق کند آنچه بوی بین بدی که بپندارند و او است
و نایق و طایق آن یعنی با وجود انکار که کتب نه نیست یا صدق آنچه بوی
در پیش و است از عت و منظور و عباد و ثواب صدق و مصوبت با کثیر کان
مخبر رفتای و لیکن کان صدق حق تعالی و یا عت و فعل حق تعالی و لیکن انزل الله الحق
یعنی انزل قرآن فرمود بجهت تقدیر و کتب سابقه و تفصیل الکتاب و برای بیان کردن
آنچه بر شما نرفته از او مروی واهی لا یتب فی ذلک و در حالی که نیست شک در بعضی شهادت
آن نیست این حال است که کتاب که در معنی معنی است و می تواند بود که خبر ثالث کان مقدم
باشد و یا جمله مسافره و قول من ریت اعلما من متعلقست بصدق یا تفصیل و لا یتب
معرضه یعنی صدق قرآن و یا تفصیل آن منزله از نزد و در کار عالمیان و می توان
بود که خبر رابع باشد و یا حال کتاب یا خبر فیه و سابق آیت بعد از وضع از اتباع خطی
بیان آنچه نیست که و بعد است اتباع آن و اقامت برهان بر این و نیز بجهت تقدیر و لازم
حق تعالی بر سبیل انکار و استغناء کفار و صفای که ان یقرئکم آیه ای که نیست شرکان اقرئ
برافحه است بعد از کلام را از خود قول بگو که این سخن را میتوان باقی بجا بجهت نعمت است
فان ايس با این و بر یا فیه و سوره و شریعه و در بیان دعوت و شفاعت و قوت
چند تا در نظم بلوغ و نشر فیه شود زبان و سر آمد و در این و هر دو معارضه می توان
که در استعانت نمایند و لا دعوا و بخدا بندگی معاونت خود در ایتان سوره شرف
میر استلحه هر که تواند که از ویاری خواهد حق و ان الله یجزل زحای که در ایتان
تا شمار مدد کاری کند و سازید با تفرق ان کنتم حق تعالی حق تعالی که در حین است و کان که

صدق ۴

اندر این عمل که الله اودن ایا خدای سندی داون که از برای شمار عظیمی از مردم
عزیز است و تقوی و باطنی است و میگوید و الله انما با حق خلق الدین و حق
کان آنها که یقین و تقوی برینند علی الله الذی بر خدای روح را در عظیم و عظیم
کاز و انکه خدای با ایشان بقره الیقین و روزی که روزی که با ایشان است و این با
نهی برین و در عظیم است و این را در عظیم عذاب شد و عذاب الیقین
درین جان و در این جان الله برین که خدای که در عظیم هر این خدای و درین
علی الناس و در این با اعطای عقل و هدایت و با انکه است و انکه است و لیکن
آنکه است و لیکن انکه است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
جاء و یسئلون فی کلام تفریع بر افرا و کذب و کذب و کذب و کذب و کذب و کذب
معنی است که خدا برین شکری که برین شکری که برین شکری که برین شکری که
و با خدا و در عظیم است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
بر انکه است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
تمام حکم نماید و با این که با این که با این که با این که با این که با این که
انان بیان میکنند اما این عذاب است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
و یفریاد که و ما نکلون و یفریاد که و ما نکلون و یفریاد که و ما نکلون
تکلیف است و یفریاد که و ما نکلون و یفریاد که و ما نکلون و یفریاد که و ما نکلون
راجع باشد و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
برای انکه است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
راجع عمل است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
آن کسی که خدای همه آید و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
من عظیمی که کار از کارها که انکه است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
انکه است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
نیش و حق و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
مقدار و حق و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
و اما کان و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است

خورد

خورد و من ذلک انرا در و لا اگر فیه که بر باد است که نیست و عظیمی از مردم
که نیست و تقوی و باطنی است و میگوید و الله انما با حق خلق الدین و حق
کان آنها که یقین و تقوی برینند علی الله الذی بر خدای روح را در عظیم و عظیم
کاز و انکه خدای با ایشان بقره الیقین و روزی که روزی که با ایشان است و این با
نهی برین و در عظیم است و این را در عظیم عذاب شد و عذاب الیقین
درین جان و در این جان الله برین که خدای که در عظیم هر این خدای و درین
علی الناس و در این با اعطای عقل و هدایت و با انکه است و انکه است و لیکن
آنکه است و لیکن انکه است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
جاء و یسئلون فی کلام تفریع بر افرا و کذب و کذب و کذب و کذب و کذب و کذب
معنی است که خدا برین شکری که برین شکری که برین شکری که برین شکری که
و با خدا و در عظیم است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
بر انکه است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
تمام حکم نماید و با این که با این که با این که با این که با این که با این که
انان بیان میکنند اما این عذاب است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
و یفریاد که و ما نکلون و یفریاد که و ما نکلون و یفریاد که و ما نکلون
تکلیف است و یفریاد که و ما نکلون و یفریاد که و ما نکلون و یفریاد که و ما نکلون
راجع باشد و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
برای انکه است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
راجع عمل است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
آن کسی که خدای همه آید و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
من عظیمی که کار از کارها که انکه است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
انکه است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
نیش و حق و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
مقدار و حق و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است
و اما کان و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است و لیکن است

از باب بیخ و بنیت است و قطع اطلاع از حضرت کقولی فلا یکن منکم الکافرین
راق آن بی خفت بدینست که واجب شده است عظیم بر ایشان که گفتن آنرا
پروا دارند و بعضی قوی که هیچ محظوظ نشده که ایشان برگزیده و یاد و در حق
باشند و لا یکن را بدان خبر داده و گفته اند کلمه نیست که لا ملان جهنم فالتا و لا ابالی
و بر هر قدر بر سر ما بلکه آنکه علم از حق غلبه که بعد ایمان ایشان که یقین
ایمان یارند پس ای محمد و در میان ایشان سید که صدیق گفتن و شهادت
و اگر چه آید بدیشان کل این هر آیه که اقتراح میکند معنی بر و تا به بنیاد
الاکیم عدلی در دماغ را که ما را ایشان است و بعد از غلبه ایمان ایشان را
نفع ترسان چنانچه هم فرعون و سایر امم ماخیز را سودی نداشت و در آنکه چون حق
بجانبه تعالی بیان فرمود که ایمان فرعون مقبول نشد و معاینه عدل و در میان
بیان قبول ایمان قوم یونس یکدل زین عدل و سکون فکله کانه فیکره
پس چنانچه در جاهل و بی ایمانهای عاصیه که است ایمان آورد و مقبول از عاصیه
فقطه ای بود و در میان ایمان ایشان و عدل ایشان رفع شود
الاکیم یومئذ لکن قوم یونس کما استقامت ایمان آوردند یعنی بدین
شاهد امارت عدل گفتند خضر بر داشتیم و بر هم از ایشان عذاب الحریق عذاب
رسولی فی الحقیقه التی از دین کافیه و متعنا هم و بر خود را که اندیم ایشان را
چنین تا حکام رسیدند اجلای ایشان در میان آورده که اکثر بخوبیان بر آنکه در
ایضا معنی مانا نیست چه فخص من حق است و الا استثناء متصل یعنی بود و در
قری که در میان زین عدل ایمان آوردند یعنی ایشان زین عدل که هم یونس که چنانچه
شاهد علامات ایمان آوردند و در دفع عذاب با هم ایمان و یونس که اندیم عذاب
تا چنین اجل ایشان و شبهه است که ایمان قوم یونس بر سبیل خلاص و اختیار بود و بر
و بر اجبار ایشان قبل از نزول ایمان آوردند و حق که در علامات از ادین
پس مثل ایشان شل و در حق است که در حق خود توبه کند و اید عاقبت داشته باشند و
در حق قوم یونس بر و ایت سید بن جبر و سودی و غیره چنان بود که
حق تعالی بر من علی السلام را باهل نبوه و رضاد از حق موصول و او ایشان را سودی

خدا

خدا و حق که ایشان را با کفر و نفاق ایمان و آورد و در حق ایشان عذاب
چنانکه و گفت آن قوم را که گفتند که ایمان حق تعالی زود که ایمان قوم
خود را خرد که اگر ایمان را نداشتند ایمان نداشتند و در حق ایشان عذاب بر نفاق و نفاق
اصح و اشر و لا و است یونس علیه السلام ایشان را خبر داد و از میان قوم یونس رفت و در
شکار و گنجی میان شد چون روز سیم که ایمان یونس بود در سینه حق تعالی اکل
دوین خطا که که محفل از شیوه از سیم دوین بدین قوم و است اکل فیلان الخ
آورده و سیم دوین بصورتی سیاه و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه
بسیار و گفت و همین سیم که گوید که سیاه و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه و سیاه
شد و در میان ایشان سیاه که چون قوم یونس را در میان است و علامت عذاب
شاهد که در عذاب فیلان شیوه دانستند که یونس راست گفت و حق ملک خود بود
و جان این مرد را در عذاب و عاقبت بود و فرمود که یونس را بطلید که در آن
ماست این باشد که این عذاب است و اگر یونس رفت و یونس را بداند که عدل
پس چنانچه یونس را بطلید و نیافتند ملک گفت که یونس بر حق عدل و که مال
بود و عذاب یکبار عاقبت و او است با حق و او را و او را و او را و او را و او را و او را
آن بود تا یونس ایمان آید تا شاید که بر او رحم کند پس سر و پا بر عذاب شد و بلا یونس
و عذاب را بهین صورت و حق یونس را در حق علی بن ابراهیم بر هاشم از پدر خود این
این ای عمل زین عدل رواست که که او بر عدل علیه السلام فرمود که چون اطاعت
نکردند و ایمان نیاوردند یونس عذاب است که دعای هر یک که در عذاب و در آن عذاب
که او را عذاب گفتند و گفت که البتة یونس دعای بدکن و عالمی که او را و سیاه
گفتند و شمع او که و گفت یونس دعای بدکن که حق تعالی و است و یونس را که در آن
خود را یونس قول علی شین بر شیوه عاکر و چون عذاب را نال شود عالم گفتی بر دنیا
هر روزی بعد از آنکه ایمان را از خود جدا کند و چنانچه ایمان را از چپای آنرا سرقه ایمان
و با او را مشغول شود که خدای را حکم کند پس در دین و دین و دین و دین و دین و دین و دین
بود و شد که کمال از ما در آن جدا که در دین و چنانچه ایمان را از دین و دین و دین و دین و دین
که او از دین دانست که است با جاده یونس و از آنرا و از آنرا و از آنرا و از آنرا و از آنرا و از آنرا

از آن فرمود که تا وقتی که شهادت نوبت نبوی نوح علیه السلام باشد که این نبی
آنکه ایمان نداشت خداوند من قیامت آنکه و ناله کنان قتل امون مکه که ایمان آورده
قلا تبتسمن بول نانو هکین باشی تا کما نوا یفعلون با چته هستند که کند از کفیب
وایله به ایمان هرگز مایه نیاورد نوح بعد ازین و علی را ایمان نیاورد که کشتن
دعا کرد و گفت مت لا تقبل الما من من الکافرین و با آن حق تعالی دعا فرمود و بجا
کرد و با و نرسید که ای نوح میان اجتهاد در بین و اشیع الفلک و بجا کشتی را با عینا
و در که طغیانی بکاه داشت ما بغیر و کشتی که کثرت الحرس است که بان خطاشی
بیکند و آن مرعات احتیاط فرزند نیاورد و بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
بماز کال خط و رعایت کن نیاورد و نوحی قلا از شر کفار و کون مراد اعرین ملاکند
طافه بجهت تعلیم است یعنی بجهت ملاکند که ناظر احوال قرآن و در کار و ملاکند
و و جیست و بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
ملاکند و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
السلام بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
نخاطی و خطاب کن با من فی الذین ظلموا ایمان انا کهستم که نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی
مکن و در دفع عذاب ایشان انهم مفرقین و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
بفرق این عایت و بعد بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
مرا نوحی شفاعت او است و برای زن و بیاورد و بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
فرمان در هر سکه تخم و درخت ساج را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
درخت بنید طافه بجهت تعلیم است یعنی بجهت ملاکند که ناظر احوال قرآن و در کار و ملاکند
و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
مفوت از ای جلد الله نکل و کجود حق تعالی داده هلاک قوم نوح فرمود و ارجام نوح
ایشان را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
بساخن کشتی اشتغال فرمود و تبسم الفلک و بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
که بکشدند و بر ملاکند و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
و اعتزل خود و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی

کرای

کرای نوح کشتی بسیار و آب کو و بعضی گفته زنده که اولی بود و آخر چهار شد و از
صالح علیه السلام و است که نوح در میان قوم هزار سال که چاه سال کشت فرمود
درین مدت قوم را جلد دعوت کرد و در آخر کار حق تعالی فرمود که نوحی نشان چون
بر کشت و بنابر نشان فریاد خدا از لایر پیدا روی کشتی بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
و بیکند که نوح خانه بسازد برای نستان تا از شر طغیانی بشود و دیگر کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
مساخه شخصی و بیکند که نوح خانه بسازد و جیست بیکند که این مرد و بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
خاک کشتی بسازد قال نوح کف ارن قصصا ایما اگر قصه بیکند با ما انا قصه نیکم
بس بیکند که با افسوس خواهم کرد و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
عباد بر جبهه نداشتند و بر طریقه شفاعت کما قصه نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
با در خط کشتی بر سبیل شفاعت و با جیست که نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
استیصال تمام خواهد کرد و با ما آخری استیصال تمام خواهد کرد و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
بدا نیدن یا نیده انکس که بیاورده و عذاب بجهت عذاب که اول رسد که نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی
که عرفت و بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
از جلد الله عذاب نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
که طولان صدمه بود و گفته اند که هر که دو دست و در میان بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
و ارتفاع آن می نوح و بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
حکم الهی نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
و ادبیا که از اهل بود و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
اسفل و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
بود و کسای که او را ناله ناله جان و بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
بتر و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
دوست کرد و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
که شخصی را که در میان نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
انکار کرد و کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی
الله و نوحی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی را بجا کشتی

کافی مانند روی زمین و چون قصه طوفان بهاریت انجاسید و کفار عرق شدند از آبی
در سید و قیل و گفته شد یعنی حق تعالی گفت یا ارض اقلی ای زمین خرد و باری
آب خود که بیرون داده و یا آسمان اقلی و ای آسمان باز گریز یا که فرو کنانند در
انوار گفته که یا آسمان و زمین را بر آبها بپاشید و بپاشید و بپاشید و بپاشید
کال گفته اند و انقاد هر دو چیز را که شیت الهی اهل گرفته از بلع و اقلان که یعنی
تغذیه است با هر صافی که از کندی اتفاقا در یک کندی است از کندی و بپاشید
او و غرض و غرضت از عذاب ابرام و در جمع نیز کندی است که این کلام اخبار است از غرض
آب و اقلان و طبع ابرام زبان کانه قال لها ابلع و اقلی فیلسفه گفت
کا قال و عین الماء و کم کرده شده آب بر روی زمین و قفنی الامر و کردار
شده کاری که حکم حق بدین معنی بود از هلاک ایشان و غایت ابرار و استقامت
و قیل که گفت حق تعالی بر کس جوئی از سوی ایشان روز عاشر و دهم
و درین حال فرج علیه السلام دعا کرد یا اریا ایمن این بلغت عربی یعنی یارب
اصح است و برایت دیگر یا رهان ایمن یعنی یارب احسن از جهان و استقامت
طوفان که هاست اول شد تا باطل نشان نرسد مگر بر روی که سر فرو برد و بر
تواضع آب زبانی هم که در گذشت و غرضی رسید و بلا که نزد بعضی مد طوفان
شمار بود و فرج علیه السلام در هاشمیه بگفتی نشد و عاشر دهم بر روی قرار شد
فرود آمد و برایت اهل بیت علیهم السلام محمد و آل محمد و بی بی و بایستاد و
بروایت بکر دم و یا یحیی و قیل و گفته شد بعد از دور و هلاکت یاه لقیتم القلایین
مکرده شکاران یعنی کافران را و حسب جلا برسد به ایستای بعد از اقبال
بعد از اقبال بعد از اقبال یعنی هر چه و بعد از آن متعارف برای هلاکت
و خصوصیت برای دعا و استقامت بود که قابل این قول ملائکه یا فرج یا یونس یا
و چون فرج از کشتی بروی آسمان بخت شکرا نه روزه داشت و بلا که این آیه و
ضاحت و غایت بلا غشت و در فساد و کثافت و بلا بلا عاز و اسرار بلا غشت
آن در چون فضاحت و بلا غت آن سخنان گفته اند در میان نظم عربی است
بجبت تکلیف اولیاده هر کلمه حسن موافق آن در سلسله هم می کشیده اند از جمله است
بارخ

بارخ و سما که جاد آنند اهل اشدید کال اعتبار بود کار حسن قایل و
ایستاد الهی و حسن بیان در تصور حال ایجا زبون اخلاص و ابرار اخبار
برای مصلحت و بخت و التبت تعلیم فاعل و توبین نفس که سلم استقامت
از ذکر و عدم توهم غلبه حوالی اولی و قاین و نکات آن بکس معایست بود
که ضحی و بلغای کفار قریش مجتمع شدند بر آن که عاصه کنند بقران پس چهل
خود را از آن کندی و کشت و انواع اطعمه ازین منع کردند و بقیه لایموت و اما
سکندر بنید در جهت تصفیه ذهن و کاندیدان زده و کندی و چون خلیا شدن
که در آن شریک کندی بن آید که شیدان غایت ضاحت کال بلا غت آن مختار
فرمودند و گفتند هذا کلام لایستوی کلام المخلوقین پس برگ عاصه کردند
و متفرق شدند با هم که چون همکار هلاک شدند و کندان از بخت عدم اطاعت
بد غرق شدند طوفان فرو گشت و تادی نوح و نجاش فرج علیه السلام زنده
بر روی کار خود بعد از غرق شدن کندان و درین شاه عرق شدن اهل اقبای
از آن تقال که ربی و کفای بود و کارین آن انبی و بیک که برین کندان بر اهل
از اهل بن بود و تفرقه بود و یکی که اهل ترجات دهم و هلاک شد و اهل
الحق و قدری که و عد قول است و است و است احکم الحاکمین و تو حکم کنند برین
حکم کنند کانی و علم و عدل و حکمت تو بشارت همه حکمت است حکمت درین حدیث
ما بریدی گفته که نوح علیه السلام از کفر برین شیت که اگر خدا شتابین سوال کرد
زیر که حق تعالی او گفته بود که و لا تعجل فی فیانین ظلمی و بیرون این سال ازین
قال گفت حق تعالی لا نوح آتیه ای نوح بدین که او کندی بن اهلک بنو از اهل
بنو اهل بن تو که کال قال آتیه حیل ای در عمل یعنی بدین که خداوند از آن
تجره صالحانه نیک گفته شایسته و صنف خفا و شایسته و بدین و بدین صالح از آن
جهت عاقل است بر طرف فساد و هلاک و شایسته نوح و بخت او بوده باشد و
جمع آورده که مضار را در قول از لیسین اهلک و بدین است یکی کندان و دیگری
نوح بود و معنی است که اهل اهل نیست که و عد بخت ایشان داده ایم با تو چه
او بجانم بکرم الامن سبق علیه القول استنای آتانی کرده بود که شیت الهی تعالی ملا


اینها فاطمه است و هر دو را از حاجت و صدق این تقوی عیسی که ما در میان و الا عیسی
سکون که ما اینها اند و تقوی عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
مرد جوانی بی چون تو هم آلهه بایستی و تمام بدی اینها را در میان و الا عیسی
آن جوانی که در بر طرف خط است از خود نبوده میشود اعتراف مفعول قولش و الا عیسی
نیو که استنای مرغ است قال گفت هر دو علیه السلام ارحم اهل الدنیا الله کوه یکم خلیف
و اشد طوطی که ما اینها اند و تقوی عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
یکم بی چون تو هم آلهه بایستی و تمام بدی اینها را در میان و الا عیسی
پس کس کیندن هم بی چون تو هم آلهه بایستی و تمام بدی اینها را در میان و الا عیسی
در اهلان و اتفاق غایب نشود که در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
من بکیندن کیندن با کیندن و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
ان مقام با اهلان با کیندن با کیندن و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
ا و از اهلان با کیندن با کیندن و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
بریشان و این از جمله عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
و سطوت و رباب شکست و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
اتفاق کیندن با کیندن و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
اختیار از اینها اند و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
تمام داشت گفت ای تو گفت بدی که تو کل که م علی الله بر خط و کیندن که
بر عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
این کوه که خط که کیندن است و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
ما کیندن و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
و الا عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
علاست هم تقوی عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
سکون که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
بجای قابلیت بی چون تو هم آلهه بایستی و تمام بدی اینها را در میان و الا عیسی

مرد

تو ای کس که کیندن و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
بدی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
سکون که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
تعالی نماز هلاک کند و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
حق را عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
من علی کل شیء عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
بجای از آن و وفایت میشود و یا او خداوند که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
ریانی عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
ایشان عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
بوده با او اینها عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
چهار هزار و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
نخستین و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
آن از آن عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
از عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
و او آن عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
ایشان عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
از عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
باشد در عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
اشاعت و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
بیشتر از عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها
غور و عیسی که ما در میان و الا عیسی سکون که ما اینها

[illegible]

دم زياره
الظالمين و
مخالطينهم

[illegible]

[illegible]

واسع

[illegible]

سابع

ساج یسوی که یقین بنویسد که یوسف نزد تو باشد چنانکه حق می رسد و بدین صیاهر
گفته است و چون برادران حضرت یوسف را دیدند قاسم هر یک یوسف را پس نهادند
یوسف ایستاد که برادران را در غایت دروغ خود و که بنده ظاهر ظاهر که آنرا
گفته برادران ایشان یعنی حق را در دل گرفت و آشکارا کند و با خود گفت که ای قوم من
مکن تا شاید من بر ما بیاید و روی خسته در روی که سپهر را از پرده برده دیدند
و یا از جوار کینه دیدار بر روی که آنرا بر عاق شد بدو برادران و بدیدند
چاه او گشاید و آنگاه او را خبر رسید و بعد از آن بر حق چون رنگ کردید و پسر حق
که او را گرفتند و و الله اعلم و خدا داناست و عاصی حق را با حق صفت میکنند حق
او میداند که نه چنانست که شما میگویند و یوسف را در آنجا پسر و در میان اهل
و کربت عمره در میان او بسته بود که چون بدو آشفته بود این کلام دانست بر آنکه ایشان بفر
نموده اند چنانکه زعم حالهاست چرا اینها قسم اعان را بر حال و در حال آن که چون
صالح را نزد ملک بردند و حال صیاهر که بر آنرا ایمان نمی یافتند و وجود روی که یوسف
بان که آنرا گرفته اند یوسف در حال ملک و آنکه یوسف بی زنده آواز از آن بیرون
روی بهر دران که گفت سلطان که این صیاهر یکی که بدیده گفت که یکی که شاد و از در
بودید که آنرا از جوار جدا کردید و بفرمودند و این یوسف را پسر یوسف است گفت با آنکه
ازین صیاهر که برادران زنده است یوسف دست بر حال نه و گفته که یکی بدیده
و تو را در پستی بعد از آن یوسف بخواب و وضعی آغاز کرد و برادران یوسف گفت با
الک ازین صیاهر که برادران را در این راه نهاده گفت و خوشگین است و یکی که خبری نخواهد
گفت پس یوسف را برادران خود پسر و برادران هر چند در اختلاف و حق گفتند و جای
نشد و رسول آتش خشم شعله زد که گفت و من با حق می سازم و با پدر کرده و گفت ای
ملک و در را بگشاید که نه و یاد حکم که برادران را که درین شهر است از حواله آن برانند
و یوسف دید که در بیل در غایت سبب که کوچک خود را گفت برود دست بر پشت او فرود
آورد و دست روی بر پشت و بیل شد و یوسف خشمش را تلخ یافت و روی برادران
که حاضر اس کرد گفت گفتند که درین شهر و ولایت از اولاد یعقوب هست
چرا که آنرا از شما ناختم اس چون دیگری از آل یعقوب و را اس کردی اسکیان باقی است

نیز از آن که در ویل یکبار در غیبت شد آنکس تحت پوشش یوسف بن قمار نشسته
تحت خود آمد و در روزی بر سر شاورده بر زمین نهاد و گفت ای کعبه ایان بنده
و مفرود و بوقوت خود بجهت شایسته ای بنده که هم بر روزان پیش برود چون ایشان
بدانکه هم بر روزان پیش برود از خیر زاری و تضرع در آید قالوا یا ایها العزیز کن
و غیر از آن که در میان او آید بدین جهت یوسف که بر سر یک سالست
علم خود و بعد از هلاک بر سر خود یوسف بدو است و وقت دارد فخذ آحق تا پس از
مرگش از مال بیست که کند بجای او و در ها کن انما نزلک بدین که می بینی
ان العزیز از یک کاران نسبت با یوسف و در آید تا هم رسان قالا احسان الای
الانعام و با عادت از احسان کرد و نسبت به عادت خود را تغییر ندها قال یعقوب که
یوسف که پناه بگیرم چنانچه که می توانی تا خود از آنکه گفتم الاکمن و بعد تا مگر از آنکه
با قیام شما خداوند فخذ و در روزی که می بیند و دیگر می بیند انما اذ این
بر ما استیم یوسف که تا مگر از آنکه در دستهای شما فخذ در مقام کسی که
فلما استقبلوا یوسف که در غیبت نشسته از یوسف و در آید تا نشان
مید حد فخلصوا یوسف با یک کاره شد و در الو که در یوسف که در یوسف
کند کاران یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
حالت بعضی شایسته و قوتی به است که در یوسف که در یوسف که در یوسف
حدیث و از یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
درین بعضی و بعد از یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
ایما یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
که حافظ بنیامین یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
که تادریان وی یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
ازین یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
حال یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
بروز یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف

یا خدای کنایه ای بر روی من و بر روی کنی و بر روی من کنایه و بر روی کنی
یا بر روی کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه کنایه
تا بعد از آن نشان یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
چون یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
خود یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
در وی که یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
از بار و بر روی یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
یعنی یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
انعام یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
یکه یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
که یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
یوسف یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
سوال کن که یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
که یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
یعنی یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
که یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
چنین یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
شاید یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
سابق یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
من یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
بنایت یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
خدا یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
و یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
است یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف
نور یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف که در یوسف

یا خدای

مستوفى

[illegible]

آفرینان نام نادره فخری بلند اطلالت آنرا بخود و برکت این خلاق تو جیصال بدین که درین
صفت طهای میکار و نیز عود تا در شهر نکند که در هر دو پنج که هستا موز با یکدیگر
آید هر صفتش و در طعام جزوه نطق تعالی و کشف این بحث که و از وجه بن سید را
که در وقتی که بر سر سفره زلفان بود و بر سر زلفان آمد و گفت ایها القدوس مرا چنانست که
الاست که روی تو کردی و از تو بر خورشید منم گفت من روح الامم و رسولی عالم
پس گفت ای یوسف دانی که حق تعالی باها را بران صالح مظهر کرده اند و هر از زمین که شا
و از باها باشد بهترین زیبا باشد و حق تعالی بن زلفان و بران او را که در ده چش
قدردان ای سید اگر کان و ذریه سلطان و مخلصان یوسف گفت ای چهره چگونگی
که در صفتی بجزئی از طایفه ای کان و مخلصان بشمار و حال آنکه من در جایگاه کاران که ام
و بر سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
حق تعالی دانست که گفت ای روح الامم چهره ای که گفت خدا و در صفت
خا رفت تو را و با سلا سخته چهره و اندوه تو گفت ای روح الامم چهره ای که گفت خدا و در صفت
اگر گفت خدا و بر سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
خود حله و بر سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
بن و زلفان و سایر یاران بر سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
نیلیم شوم و بر سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
و بعضی گفتند که بعضی یاران بر سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
و کینه روی ملک الموت زیارت وی آمد و بعضی سوگند بن داد و گفت یوسف را حق
کرد که گفت یوسف بداند این و از شد اظهار قات بکشد و در زلفان که در زلفان
یاد و بر سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
و از کشته چهره و زلفان اینان بر سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
ایده داشت و گفت یا یحیی ذی الجلال و الاکرام من بودی گفتش این شخص کینه طلب
احسان و دلک نمائید من یوسف و از حله از حال یوسف و بر سر قالی که در زلفان
و تو بدین شوی من روح الامم از رحمت و فضل خدا که سکن مروج و راحت من است

اندر که کینه است بدین که ناله می شنود من روح الامم از رحمت و فضل خدا که سکن مروج و راحت من است
الکاف و کینه است بدین که ناله می شنود من روح الامم از رحمت و فضل خدا که سکن مروج و راحت من است
وصفات که کمال دار رحمت و تو بدین که ناله می شنود من روح الامم از رحمت و فضل خدا که سکن مروج و راحت من است
ایمان باید که از رحمت الهی یاری نباشد و بدین که ناله می شنود من روح الامم از رحمت و فضل خدا که سکن مروج و راحت من است
که این نامه است از بعضی سرافیل بن اسحق بن خضیم از بعضی از اهل بیت علیهم السلام که در جلال الله جلالت
مرا با جودان ای ملک که ما اهل بیت هستیم که همیشه ملاقاتی با کمال دانسته اند و در
ایر هم را دست یابیده و دانش غرق و افکنی من حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
کار بر صفتی نهاد من حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
بن و زلفان و سایر یاران بر سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
من و در قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
جاده و کمال این خورشید و در سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
تو بدین که ناله می شنود من روح الامم از رحمت و فضل خدا که سکن مروج و راحت من است
اشالان در ترتیب من و اشالان بر سر قالی که در زلفان گفت چون تو گفتی حق تعالی و بر سر قالی که در زلفان
کردی و با طاعت روی بیار که یوسف نهاد و گفت ایها القدوس مرا چنانست که
برادران یوسف حکایت کردی قالوا یا ایها العزیز گفتی من عزیز شما و
ما و قالوا هذا الکفر و کسان ما را حق و بدین که ناله می شنود من روح الامم از رحمت و فضل خدا که سکن مروج و راحت من است
آورده ایم مضا عقی من جیده انگ و بی اعتبار این شوق از از جاست بعضی
و در کینه است بدین که ناله می شنود من روح الامم از رحمت و فضل خدا که سکن مروج و راحت من است
آنرا از تو دفع کن و قریب کنان من عا سو گفته که آن در حق من حشر من بود که گلی
سند و فوج حسن مستند بود و در آن و شبانه سال باشد از رطوب و شمع و بی
و نیز و بی و در کینه است بدین که ناله می شنود من روح الامم از رحمت و فضل خدا که سکن مروج و راحت من است
تقدیر گفت که مضا عقی اینست نظایر من کن قالوا و لنا الکلیل من نام کن برلی بایل
طعام و قشقه و قشقه و سندی کن بر زاده از برای آن شاع این جریج و صفا که گفت
که سندی کن بر زاده از برای آن شاع این جریج و صفا که گفت
یاد این بدین که ناله می شنود من روح الامم از رحمت و فضل خدا که سکن مروج و راحت من است

آنکه که یکی از بزرگان همان از رسول الله علیه و آله پرسید که بر این خدو فرشته است
و در حقش یکی بر است و دیگری بر چپا که بر است تا سر است بر آن که بر چپ است
و این خدو که فرشته است راست یکی را ده بنییل و اگر شش که فرشته است و دست چپ یکی
چشم گویند نه وقت که تابا شد که بشنایند خود و یا استغفار کنند و حقیر ما یکا که استغفار کنند
و یکا که در حق چپ نشیند و اگر ویرا گویند که بنییل که خدای ما را ازین برجا با که یکا
چپ است ما را از خدای ما را که یکا که از انفرم بسیار و ده که گفته آلا که بر چپ است
در فرشته و یکا که از آنگاه که یارند و کلب گفته تا معقبات من بین و بر من خدو
نه و یکا که در حق چپ نشیند و است یعنی سلقا است و چون تا معقبات
از فرسخ که در آن یکی که ترا و معقبات فرشته و یکا که بلب و خدو چپ از آنرا که
و سلقا است و بر چپ الله علیه و آله و در فرشته بر شمای تو که کند و این ده فرشته
از ی شب و دیانند و در روز برونه جمیع پشت فرشته اندا بلیس بروز تر فرشته
بیان باشد و فرشته نشیند و در سر است که چون شب در آید فرشته که روز برونه
لی گویند که بنده مرگ و یکا که شید که بنده با تو داری و بر روز باز رها گویم و
شکای شب گویند بنده مرگ و در وقت دریا و یکا که یکا که اول در باز و ریافتن حق
مالی گویند که ما باشد که من او را مستغرق و دست خود کرد اندیم و از آنم هدی علم
سلام و رویت که مرده و فرشته روز و فرشته است آنکه در وقت نماز من نزد
فری باشد و هر حق و قیامت قرآن الهم کان شه و اسید بن جبر از عبد الله جان
ای که در وقت فرشته معقبات با و شایسته که او را که جانان باشند شب و روز برونه
او را از ناله و دعا و تر که اراده آوی و قیامت آن معقبات که گفته باشد که ناله و شایسته
و است فضا که مراد شاهان که فرانس که کالی بر حق که عاریل شایسته از خدا ناله و شایسته
ست و بنا برین دیر و رویت که کمالی بن جبر است که خیر راجع بر سوست یعنی و
با انان باشد که و یکا که سید را بنی شریعت از طوارق شب و روز و این زید و است که این
شده رفقه عاریل الطیفر و از بدین رفقه از نشین و سوزن بن بر نویر است که در حال هم
خود که رسول الله علیه و آله در حق نشین بود با حجاب از اهل ایشان در حق در کدند
مان بر حق است و یکی که در رسول الله این عالم بن الطیفر است که منور است فریده بکارید

که یاب

که یابا که خدا و خیر و خیرا هم بنی و خدو بیله و در حق رسول الله علیه و آله است که یکا که
اگر بن سلام آنهم چه باشد و خدو که کمالا است و از فرشته است که خدو که از انفرم خود
و حق فرمود آن بنی خدو که یکا که از امر جبر که اراده انان باشد و کفتر عاریل و بر سوست
تا انان را عاریل در ریاضی و بر فرمود که کفتر راجع سبب یعنی فرموده عاریل اسان در دست تو هم
بر ان عاریل که کفتر عاریل خود و دست درین با عاریل و تصاحبی نیست و یکا که بر خیر نام
یکا که بنی خدو که کفتر تا بر سوست که عاریل که کفتر و خدو است و از انفرم و بنیست و ساقی و عاریل که بن
و عاریل که کفتر که چون با او حسنیت و نیکوای کنم و از انفرم و بنیست و ساقی و عاریل که بن
و او را کفتر پس برین اتفاق که در نچوید بیان عاریل و بنیست و ساقی و عاریل که بن
بن خدو است تا بر سوست و سلقا است و در حق فرمود که چون یکا که از انفرم و بنیست
خیر دریا فضا که کفتر الهم کفتر با شایسته با عاریل با شایسته که کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
حق عاریل که عاریل و ساقی و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
تا بر سوست که کفتر و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
کفتر که عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
آورد و در عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
خود و در عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
و از سوا که کفتر الی قوله و دعا که کفتر الی قوله و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
ان الله به من حق که کفتر الی قوله و دعا که کفتر الی قوله و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
حق کفتر که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
احد از عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
یاد او و یاد ام که کفتر و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
و در عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
جوانی از عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
قرار عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
و کفتر که کفتر و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر
و کفتر که کفتر و عاریل که کفتر و عاریل که کفتر و کفتر که کفتر و کفتر که کفتر

درستجو اعیانہ

سورة

[illegible]

Handwritten text in Arabic script, likely a signature or a note, located at the bottom of the page.

31

[illegible]

[illegible]

لیکن

لیکن قطب جنوبی و از وی متفرع مقام خود را بر سر عرض بیستم جنوبی از مدار جنوبی بنا نهاد
رحمت واسعه و توبیخ حال سیدالجنه در دست از هم جلیله و بعد از آن بیت که یکدیگر قولی که
فرمود که و ما یحق و این سیله نیست قل المؤمنون شروع بر خدای جمیع جنات و آدمی و درین
و لا فی السماء و در آسمان و بر ای که عالمست علمنا فی و نسبت آن علم هم معلوم
لیکانت وین برای استغفار است بجای گفته که این ابتدا و کلام است از حق تعالی بنابر اصل
حکایت که ابراهیم و بعد از آن با نقل کلام ابراهیم میفرماید که انکلی ذوالقرنی شک و یسار
آوردن آن که بعضی فضل شد و و هب لی یحیی و عاقل هر که علی الکبر بر سر میفرماید
سالی می رود و کبر هم و ناسیله و درین جنات بنحید و در هر دو استغفار و و اثنی عمل
در شصت هزار سالگی و یاد ازین و نسیله و و اثنی را در هر دو و ازین و و اثنی را در
چهارم و کبر ابراهیم را درین و و اثنی که در عالم است و و اثنی را درین و و اثنی را درین
برود که این و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
از اذن و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
خود و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
با کبر و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
خود و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
آن و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
که و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
جاء و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
عادت و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
بیاوردن و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
بیاوردن و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
که و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
تجلی نمیشود معلوم شد که و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین
بجای گفته اند که و اثنی را درین و و اثنی را درین و و اثنی را درین

و اما كاد بجهت منع آن از غلبه فخر حق آن است كه بر فخر اهل حق داخل شود بلكه چون تفرق
در اعتبار اهل حق با اهل باطل است در حق تعالی بجای آن واقع شده و معنی غلبه در حق تعالی
با كمال جود بالآخره آنزوی اسلام كند زیرا را است كه ساریست كند بآن بشناسد كه در هر
تمای آن كند كند بآن هوال قیامت ایشان را در هر حق با اختیار ایشان كند بر سبیل اهل حق
ایشان را حاصل شود تمای اسلام كند و بحیثیت در حكایت و در ایشان را انداخته است و قول
عرب كه اهل باطل بقتل اهل حق بر سبیل تعدیه و بعد رسول خدا فرمود و كرم
بگذا را ایشان را امر بری تهوین و تحقیر باشد یعنی كافران در حق صاحب دست ایشان را
نادیده بیا ما كمال بخودند بغير خداوند و متعذر او بخود داری باینكه از انواع بلا و سزاوار
و بلیه های آسمانی و مصلحت كرده اند ایشان را از و بیتی نوع طویل هم و استقامت حال
ایشان را با نداد و از استقامت و تفكر در آن قسوف بگردد پس بدو داشته باشد عا
و رسالت كود و كند بخود و با آن در روز عرفا كند بخود و فاطمه رسول است از ایشان
ایشان را باینكه اهل حق از اهل باطل است و عدم نفع فتح ایشان بعد از اشتغال ایشان
بآن نفع نموده بآن آخرت بلكه عین بر طرف است و این سخن از علم حجت و بعد از آن
ایشان را بجهت بر روی طویل است و بعد از آن حجت بر آن حجت و استقامت و صوف
بسیار است بجهت و اشتغال طاعت و از اهل حق بر سبیل است الله علیه و آله و آن اخیری
ما خاف علیكم اثنان اثنان العزیز یصلح من الطریق و طلال لای یصلح من آخره من بر ما از و
سیریم بر روی های نفس و درازی آن چه بر روی بر اهل باطل و درازی و درازی
آخرت را زیاد و سیر و قاتل اهل باطل و اهل باطل و درازی و درازی و درازی
بلكه مر هلاك ایشان را كتاب طویل و درازی و درازی و درازی و درازی
كه هلاکت ایشان چند باشد و هلاك ایشان كی باشد بجهت كه جمله اسمیه است كه هفت
قریه است و اصل عدم دخول او است و در آن كفر لای الهام شده و در آن كی چون صفت
از سبب صبر بحالت او در و داخل شدن بجهت كی در صوفیان بجهت ما بین بیتی
كنو و سبب آن چه كرم و حی اهل باطل و هلاك خود را و استقامت و درازی و درازی
الان یعنی هلاك شدن بجهت از وقت مقدمه و بعد از اهل باطل كه چه بجهت استخوانی كه
و اجماع است بجهت حال است بر روی پس بلكه اهل باطل از اهل حق و در نشود بجهت اهل باطل

عذاب

عذاب در وقت سكب حضرت ایشان خواهد رسید و قالوا و كذا كذا عذاب یا ایها الذی
تقول علیك یا كذا كذا و در وقت است بدو الذی الذی قرآن ازل كذا كذا بدو كذا كذا
و در وقت از آن وقت بشنید بجهت این كلام را بطریق آنهم و استقامت بجهت اعتقاد بدو
و كذا و سبب جنون با هم راست نیاید و در آن ایشان بجهت از ایشان رسول و بیتی بر
سبیل حكمت و نظایر آن است و قول رسول كذا كذا و در آن رسول ایكم بجهت و حقیقت
است كه قول رسول در دعوی نبوت و قول كتاب بدو از قول مجانب است و اما تا نشنا
تركیب تو با ما اند تركیب است با الا و آن از برای دو معنی و صفت یکی برای شمع
شی و در وقت و غیر آن و دیگری برای تحقیر اهل باطل و الا اهل باطل و كذا كذا
بذل بجهت جوی آن را با الهام كذا كذا و در آن زمان از آن كذا كذا
الضابط و بیتی از آن كذا كذا و در آن دین و دعوی بیتی كذا كذا بلكه بیتی كه بجهت
و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
بلكه بیتی از آن كذا كذا و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
بجهت بیتی از آن كذا كذا و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
كه آن بعد بلكه كذا و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
شاهد ایشان باشد بجهت بجهت كه آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
الجا و با آنكه مر ایشان را زیاد و نشود بلكه و اشتباه و كذا كذا و در آن زمان و در آن زمان
عذاب یعنی بلكه در صورت اصلی و بیتی از آن و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
نزد جبریل و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
باشد آنكه بلكه بلكه و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
فی الحال عذاب شود بجهت ایشان در خصوص و بطریق اهل باطل و اخبار را شده اختیار
این سبب بجهت اذن جواب ایشان و جزاء شرط تقدیر بر آنكه نزلنا الملائكة
كه از سبب بجهت اذن حجت و انكار و اشتباه ایشان بیان حقیقت قرآن كرده
بجهت سبب و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان
كه با در آن صفت و در آن بیتی بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت بجهت
قالا له و بدو بیتی از آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان و در آن زمان

یضی شیا
کفله لا
یجته
یجته
وکی
یضی
یضی
یضی
یضی
یضی

[illegible]

هفت آبی که آنه شایسته و بنا برین مراد فاعله باشد و نگذار آن از حیث قراءه و آنست و بدان
دو بار از الف و زاء و یاء و عطف و شش است و یاضی عیلات و بلا حاتم اجماع از باب اعمی که
صفات عطف و اعمایه و معانی و بیان و اگر ما دانای قرآن فاعله است از این جهت که
قرآن یعنی سبب برین طریقی تعین فاعله و فاعله جمله آنکه در اول آنست که در آنکه
الله است و الالف تا آخر هفت آیه است و اسم الله است و از این جهت که از این جهت
و این سبع الهادی و ام القرآن و فاعله آنکه نیست و از این جهت که در این سبب
عطف و عطف و اگر فاعله بدان حد که جان من من فرمان اوست که حق تعالی است
و بخیل و بود و قرآن جمع سر ازین فاعله فاعله است که قرآن است که می
فاعله بر رسول خدا بود و بدان فرمود که این سبع الهادی و قرآن حق تعالی است
که مراد او از آنکار ازین سور افضل بودی حق تعالی از ثواب مقابل قرآن که آنست
و کف و کرد و لهذا بیان سه اسم الهادی و القرآن و العظیم یعنی داده ام و آنچه
الذی است و قرآن جزو قرآن الهادی و قرآن عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات
آنکه که در مقابل آن واقع شده و این را آورد که مراد سبع الهادی فاعله است
طریقی بیان از این جهت که است برین معانی عام بعضی و قرآن است و اکثر مراد از آن
فاعله کتاب است عباد و عیلات از قول حق تعالی و از این جهت که فاعله و قرآن
و قرآن است و جمع سر و عیلات از این جهت که قرآن است و قرآن را در بیان
رکعت نماز خواند و عیلات فاعله و اینست که فاعله عیلات و عیلات و عیلات و عیلات
آن مبتنی جهت آنست که صفت و بیان صفات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات
و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات
اجدی و یا آنکه و در بیان آنست که عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات
کار و این معانی با اسم و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات
فعلی که در کائنات این اسرار از این بابی تا در این معانی و عیلات و عیلات و عیلات
شد و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات
علیه السلام و ابن عباس و حسن و ابن العالیه و سید بن جبر و برهم و مجاهد و
قناد مراد سبع الهادی فاعله کتاب است و از این جهت که عیلات و عیلات و عیلات
این معانی با اسرار حق تعالی و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات و عیلات

قرطبه

[illegible]

۹
روزی

[illegible]

و بت باقل نشان من دل کنی نه که حقاقت و صفات اند و باطل حقاقت باطلی جان
و باطل و در که سکوت در غیر آن حق تعالی را بداند که باطلی از او است و علی الله
عالم است قصد التوسیل این که در راه میان بر وی بنزدان یعنی راه راست که بر وی است
حق که آن طریق است واسطه الطاف و مایه عقیدت که در راه حق و مایه عقیدت و مایه
عقل و عبادت و عقل نیست قولمان علی الله و علی الله و علی الله و علی الله و علی الله
باز طریق عیسای التالی که لا یجیل عنه و لا یسبیل هم بنسبت اولی الله و علی الله و علی الله
و ده و بعد از آن فرموده که کی نتواند و یعنی باز راه راست که در حق و مایه عقیدت و مایه
عقل کفر با او و در حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
قد است که از حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
بسیار است لیکن الحاشی که کفایت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
ایشان قایلند که اگر چه در حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
یعنی الله جان و حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
در که در حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
قد است که از حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
بسیار است لیکن الحاشی که کفایت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
ایشان قایلند که اگر چه در حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
یعنی الله جان و حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت

و بت

و بت باقل نشان من دل کنی نه که حقاقت و صفات اند و باطل حقاقت باطلی جان
و باطل و در که سکوت در غیر آن حق تعالی را بداند که باطلی از او است و علی الله
عالم است قصد التوسیل این که در راه میان بر وی بنزدان یعنی راه راست که بر وی است
حق که آن طریق است واسطه الطاف و مایه عقیدت که در راه حق و مایه عقیدت و مایه
عقل و عبادت و عقل نیست قولمان علی الله و علی الله و علی الله و علی الله و علی الله
باز طریق عیسای التالی که لا یجیل عنه و لا یسبیل هم بنسبت اولی الله و علی الله و علی الله
و ده و بعد از آن فرموده که کی نتواند و یعنی باز راه راست که در حق و مایه عقیدت و مایه
عقل کفر با او و در حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
قد است که از حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
بسیار است لیکن الحاشی که کفایت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
ایشان قایلند که اگر چه در حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
یعنی الله جان و حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
در که در حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
قد است که از حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
بسیار است لیکن الحاشی که کفایت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
ایشان قایلند که اگر چه در حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت
یعنی الله جان و حق و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت و مایه عقیدت

و بت

و ازین دو سبب که یکی از سببهای بلند و بزرگ آنست که چون جهت کمال است آنکه یک کس را در این
جهت تحریر و مضطرب کند و و شمارا بنگرداند و این جهت آنست که درین فعل را که در آنجا
مخلوق که در این طریق حق حقیقه تبیین کند که از نشان او بر آن بالاست و در آنست که
و تحریر آن باقی سبب حرکت پس چون که در آنجا مخلوق که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
ند و حال آنکه اینها را نمیکند این فعل شده و همچنان و آن کشته و حرکت آن کرد و در آنجا
و از این جهت که چون حق تعالی درین راه را میبرد و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
مغیر هیچکس نیست و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
آن در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
برین بین نهاد و بکار بیاید و بر این جهت که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
این حرکت در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
باید بماند و تمام اینها و علامت آن در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و اینها را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
نشان می آید و این را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
احسان بنوع هر ساقی را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
برای هدایت و شهود و بیان شناسی یعنی بقول زمره راه را است و این را در آنجا در آنجا در آنجا
کلام از حق خطاب و هدایت هم و اینها هم برای هدایت است که از قبل اینها هم در آنجا در آنجا
بهت و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
نکات که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
علامت که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
که این را از رسول رسیدم و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
علیه السلام روایت کرد که قاضی علامت نام که اهل بیت رسول خدا هم و این را از رسول رسیدم
صلی الله علیه و آله و این سخن را که از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

و ازین دو سبب که یکی از سببهای بلند و بزرگ آنست که چون جهت کمال است آنکه یک کس را در این
جهت تحریر و مضطرب کند و و شمارا بنگرداند و این جهت آنست که درین فعل را که در آنجا
مخلوق که در این طریق حق حقیقه تبیین کند که از نشان او بر آن بالاست و در آنست که
و تحریر آن باقی سبب حرکت پس چون که در آنجا مخلوق که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
ند و حال آنکه اینها را نمیکند این فعل شده و همچنان و آن کشته و حرکت آن کرد و در آنجا
و از این جهت که چون حق تعالی درین راه را میبرد و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
مغیر هیچکس نیست و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
آن در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
برین بین نهاد و بکار بیاید و بر این جهت که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
این حرکت در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
باید بماند و تمام اینها و علامت آن در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
و اینها را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
نشان می آید و این را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
احسان بنوع هر ساقی را در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
برای هدایت و شهود و بیان شناسی یعنی بقول زمره راه را است و این را در آنجا در آنجا در آنجا
کلام از حق خطاب و هدایت هم و اینها هم برای هدایت است که از قبل اینها هم در آنجا در آنجا
بهت و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
نکات که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
علامت که در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
که این را از رسول رسیدم و در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا
علیه السلام روایت کرد که قاضی علامت نام که اهل بیت رسول خدا هم و این را از رسول رسیدم
صلی الله علیه و آله و این سخن را که از آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا در آنجا

بایں

[illegible]

ذکر

[illegible]

بی زبان

[illegible]

[illegible][illegible]

عقله و الکتاب و استقامت غیر خلق و اما چنانچه خود می گوید در حق تعالی
شیئا کان در عالمی که بیانی روشن است لکن برای هر چیزی از او درین مقبل
یا اجمال بیان احوال نیست ظهور باشد پس بیان آنچه محتاج الیه است از تعینات
احکام مخصوصه ظاهر است و اگر عرض مخصوص باشد بیان برای و آن مخصوصیت
علم اخصی کافال و طبعی الی و اولی الامر تنبیه بر قرآن معلوم و بیان
تبیان هر صفت و کلمات و زعمه و دره خود نیست و این و بنیانش بر هر که بود
بگویند چه بیان عروج از فقره عرض است از نظر کردن در بیان و تفسیر او
فرموده است بیشتر از این هر مسلمانی را خاصه چون از بیان طریقه رسید یکدیگر
که فاعل آن از ایمان دارین خلوص شد بمنزله سعادت که روضه رضوانه قرار
گیرد و بیانی که آن انقیاد نام را بقدری که خدا میفرماید بلاستی و بیانی
خلوص و اعتقاد چون در حدیث است بیان غیث و تفریق و فعلی که آن در حد
بیان هر وقت و محل یعنی بنیادای و اجابت که توسط است بیان باطن و ترقیب
و خلوص و اخلاق چون حدیث است بیان چهل و نود و بیانی که در حد
بیان چهل و نود و الا حسن و بیانی که نیکی کردن در طریقات نیست
چند خلقی و خلاف و اینجاست کیفیت چنانکه کلام سید انام علی الخلق و السلام
که الا حسن بعد از آنکه آنرا فان تو کن فانه یزکی از آن جمیع که در حدیث
و بیانی هر وقت که حدیث بیانی است و احسان و ادای فرایض و بیانی که
حدیث کتاب است که لا اله الا الله است و احسان و بیانی که در حدیث است
احسان و در حدیث بیانی که حدیث و در حدیث بیانی که حدیث است و در حدیث
احسان و اضافت بعد از استقامت و بیانی که در حدیث است و در حدیث
خوبی و بیان از حدیث و بیانی که بیانی است و بیانی که در حدیث است
و در حدیث بیانی که حدیث است و در حدیث بیانی که حدیث است
در حدیث بیانی که حدیث است و در حدیث بیانی که حدیث است
بدان که و بیانی که حدیث است و در حدیث بیانی که حدیث است
در حدیث بیانی که حدیث است و در حدیث بیانی که حدیث است
در حدیث بیانی که حدیث است و در حدیث بیانی که حدیث است

والمنكر

[illegible]

بود و خبر داد و من دانستم که در هیچ جا قدم نبردم و هیچ جا نرفتم بلکه حق تعالی این را برای
نموده بود و او را ازین واقف ساخته بعد از آن این عباس گفت من گفتم یا رسول الله
مرا وصیتی فرما که آن عمل کنم و من در عین حق تعالی این را طالب بگردانم و بعضی
عربی این طالب گفت یا رسول الله او وصیتی کن فرمود عین حق تعالی این
این طالب بر تو بادای پیر عباس که عین حق تعالی در دست داری و از آن عین حق تعالی بدان الله
لا یقبل من احد منکم شیء الا عن وجهی این طالب و حق تعالی علم از یاد تو بیاورد
قبل علم علی کان فیهم و ان لایدری ان الله لا یدری فیهم و امر به ان یبصر حق تعالی که در
حق تعالی فرمود که حق تعالی هیچ ستم را زنده نبرد و حق تعالی که آنرا اول زنده و حق تعالی
او را پس از آن که در حق تعالی باشد آن پس از آن که یقین نماید و اولیت و حق تعالی را
طالب و گویند که من حق تعالی را در علم حق تعالی هر چه می دانم و در حق تعالی که
و اگر حق تعالی در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی و رسول گفت و یقیناً او را بدین فرقی
بعد از آن فرمود و حق تعالی بعضی از آنرا که در حق تعالی بعضی از حق تعالی که در حق تعالی
حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی و حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
دعوی کند که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
جمع شوند و بعضی از حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
رسول الله که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
آن باشد که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
بعضی از حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
این عباس حق تعالی هیچ پیر را که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
کند و این عباس حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
کن با حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
ملایم است حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
وجودت بیان و حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
خوبت اطمینان و حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
المعروف و الحق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی

و آیات

و آیات و خبر داد و من دانستم که در هیچ جا قدم نبردم و هیچ جا نرفتم بلکه حق تعالی این را برای
نموده بود و او را ازین واقف ساخته بعد از آن این عباس گفت من گفتم یا رسول الله
مرا وصیتی فرما که آن عمل کنم و من در عین حق تعالی این را طالب بگردانم و بعضی
عربی این طالب گفت یا رسول الله او وصیتی کن فرمود عین حق تعالی این
این طالب بر تو بادای پیر عباس که عین حق تعالی در دست داری و از آن عین حق تعالی بدان الله
لا یقبل من احد منکم شیء الا عن وجهی این طالب و حق تعالی علم از یاد تو بیاورد
قبل علم علی کان فیهم و ان لایدری ان الله لا یدری فیهم و امر به ان یبصر حق تعالی که در
حق تعالی فرمود که حق تعالی هیچ ستم را زنده نبرد و حق تعالی که آنرا اول زنده و حق تعالی
او را پس از آن که در حق تعالی باشد آن پس از آن که یقین نماید و اولیت و حق تعالی را
طالب و گویند که من حق تعالی را در علم حق تعالی هر چه می دانم و در حق تعالی که
و اگر حق تعالی در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی و رسول گفت و یقیناً او را بدین فرقی
بعد از آن فرمود و حق تعالی بعضی از آنرا که در حق تعالی بعضی از حق تعالی که در حق تعالی
حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی و حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
دعوی کند که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
جمع شوند و بعضی از حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
رسول الله که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
آن باشد که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
بعضی از حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
این عباس حق تعالی هیچ پیر را که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
کند و این عباس حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
کن با حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
ملایم است حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
وجودت بیان و حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
خوبت اطمینان و حق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی
المعروف و الحق تعالی که در حق تعالی نبوده باشد از حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی که در حق تعالی

و آیات

ایشان بود و چنانچه محمّد و کریم و نور و خداوند را الکافرون بر آن کافران
فانی یافت که در اینجا محصور و با زندان شدند و بعضی قادر بر نجات یافتند و بعضی
نجات یافتند که اینهمه همگی آنکه حکمت که بساط و فرشی بر جاست بر آنکه درین قفسه افتاد
است و هر مشرکی که عقلی بدو رسیده ابراهیم و عیسی را شهادت دهد که در اختیار العیسی
گذاشت که در اینجا با عیسی علیه السلام نوشته اند چنانست که چون سلطنت بنی اسرائیل در
پشتام بصلبه رسید از اولاد سلیمان علیه السلام و از فرزندی عیسی علیه السلام و عیسی بود
با طواف طمع در ولایت بسته و چون آن صوب رسیدن اهل بیچاره یکدیگر بوصول بود
و متعاقب آن سلطان پادشاه آذربایجان بر رسید و هر دو پادشاه شهر بیت المقدس
نی و یکدیگر را محاربه آغاز کرد و مدتها شرفال در میان ایشان اشتغال یافت و در ایام
زمن از سر و سامان هیچ در گذشت عاقبت سلطان عیسی علیه السلام و فرزند خود و هر دو یکدیگر
را یکدیگر کشتند و غلام ایشان بدست بنی اسرائیل افتاد و یکدیگر پادشاه و هر دو یکدیگر
ببر و سلطان اندلس هر یک را لشکر جنرال که از هر دو تیغ زن و نیزه کار برد و بیت المقدس
زمن و چون در بیت سلطنت شرکت بر تابد ایشان نیز اتفاق افتاد که در مدتی یکی
ن و در روزی قیام و اهتمام نمودند بنی اسرائیل بر عماره الهی که اشتغال افغانین را شرف
پدید آمدن سالین غامضی بکوه نعل ناده و عیسی را اجابت رسانید و حق تعالی بیکبار
ن خوار و بار بردید آن خاکساران باشند هر چه را عیسی و الهیست و در ایامی که
حق را قبول رداه از آن یکدیگر که برین شوند القمه اسرار ایشان بر وجهی
را شیل و بر آمد و چون عیسی بنی لشکر عظیم در حوزة شرف در آوردند حکم دادند
ایشان لیطعن بر راه استغنی بر کوهی از کوهیان عیسیان بر آورد و دست عیسی
آستین طوفان برین کردند و حکم نمودند بر بر طرف نهادن هر چه از ایشان بود
سلام ایشان را بپنداد و تنبیه ایشان کرد که آنچه در حق میفرمودند این فساد
است بکنند و خود را در محرق عیسی علیه السلام و در بدستند و حق تعالی بیت المقدس
فایت بخار و بپرو و بعد از وفات او حکم و وصیت پادشاهی عیسی رسید و در میان کاه
ایشان صرب که خالی شد و بعد از خراب ساختن و در بیت المقدس و عیسی در هار
اسرائیل را برده و گرفت و این عقرب اول بود بعد از آن که درین عهدانی که زنی از

عی

بنی اسرائیل غلام شده بود از خیال خرافات عالم بسیار گرفت و سی هزار را و سی هزار
با خود آورده و سی سال به مدت ایلای اشتغال نموده و با حال اولی از آن و یکدیگر بنی اسرائیل
خوش شگفت شدند و بعد از آنکه ایشان روی باز ندادند و باز سودای مخالفت از
نهاد ایشان سر زد و عیسی عیسی را بقتل رسانیدند و قصد هلاک عیسی کردند
عقوبت در صید طوطی بود که بفرمان بود بر ایشان غلبه کرده و یکبار در مسجد
خراب کردند و از عیسی با عیسی بود و این عقوبت نماند بود و حق تعالی از عیسی
بنوی علی الله علیه و آله روایت کرده که چون بنی اسرائیل را در حق و ظلم انصاف
کنشک و بنی اسرائیل را بقتل رسانید حق تعالی عیسی را بر ایشان سلطنت ساخت و یکبار
پادشاهی و بعد از آنکه بعد وی با لشکر بسیار عیسی را از بابل رسانید و عیسی
بیت المقدس را در آمد آن را محصور ساخت و عیسی را در محاصره و خراب کرده و با درین
در آمد و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره
و هر یک و عیسی بیت المقدس را بر داشت و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره
و زور و با ساخت و بابل بود و ایران بنی اسرائیل را بقتل رسانید و عیسی را در محاصره
با لشکر که برین و در میان اسرائیل بنی اسرائیل عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره
حق تعالی بجهتی زنجیران عیسی که پادشاهی از پادشاهان پارس که کوشش نام
داشت و مرده و عیسی بود اما کشتن بنی اسرائیل را از دست عیسی و عیسی را در محاصره
المقدس را زود کرده و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره
و با او کار را کرده و غالب شد و بنی اسرائیل را از دست عیسی و عیسی را در محاصره
آورده و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره
بطلان استقامت باستانه و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره
سلطنت کرده و این نام او انبیا و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره
بنی اسرائیل غالب شد و بیت المقدس را در محاصره و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره
بر خال را سر کرده و بر وایت فعل بن عیسی چون معاصی و احداث بنی اسرائیل بسیار شد
حق تعالی بجهتی زنجیران عیسی را از پادشاهان پارس که کوشش نام
عذاب بر ایشان نازل شود عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره و عیسی را در محاصره

تخت نشین شد و او را بدین وسیله که نام تو چیست گفت تخت نصر غلامان را امر کرد تا
بعد از شش روز خانه او برود و وی چون حال او کرد با محبت یافت و پیرایه بسیار
عایت بسیار کرد چون برخواست که از پای تو خبر نهی منو گفت بنی ایما و یون
۴ هیچ حاجتی نداری که از برای تو واکم تخت نمیکند گفت چرا میگویی گفت از
تو تو که تو با من این همه نعام کنی و من قادر نیستم که مکافات تو بیاورم گفت
ات تو با من هست که با من عهد کنی که چون پادشاه شوی مرا عزت حال من کنی و ضرر و
ی از تو من نرسد و با اهل بیت او گفت ای عزیز بخت انکه را بسیار عارض و ضعیف
این یا فتنی من استراحت میکنی آنچه گفتی چنین است که تو کان برده من یعنی را
حقیقت میکنم القصه بعد از چند روز وفات کرد و روزگاری برین برآمد
و فادان که بعضی نعام داشت شخصی را ماری داد و با صحرارسل و بطریق شام
و آن آن ملک را چون نصرت داد و در آن عصر بخت نصر در طلیح او آمد و شکر
طعام نمود چون شام رسید ولایت دید ابدان و لشکر بسیار از سوار و پیاده و خنجر
و حصون و قلاع و بنا و زندقه و غار داشت که هر چه میخواست میسر میآمد
ن جالس و محافل اهل شام میگشت و میگفت شما را چه میسر میکند که بزین باب و در
الهای بسیار و خنجر و حصون و قلاع و بنا و زندقه و غار را چنانکه ایشان گفتند و آنچه
عقد و عهد که ما را هست عیناً آنچه که چه بود قدم نایم و با این همه هیچ کس
نمایان مطلع نشود است که در محاربه بسیار عارض بود و بعد از شش روز ایشان
بفرق بازگشت و لشکر کا و خنجر و صاحب لشکر چون پیاده دید که بجای اهل
و در انقضای بازگشت و نزد بعضی آمد و گفت آن شهریت که در روی شکر بسیار
تو مقاومت نیست با ایشان بعضی از سرکار زار و درگشت و بخت نصر در لشکرگاه
نزدیک میگشت نزد من خبری هست از اخبار لشکر شام که با هم کس کوم یک ملک
به یکدیگر رسید و لا احراز کرد و آنان استفسار کرد گفت ای ملکه در شهر شام و فتن
ولی ایشان را قفس کردم اگر چه در عهد و عهد پشمار ندا ناد و محاربه بسیار عارض
که در سگاه بودی چون شهر فرو آمد و در آن صف و غلای ایشان خبر داشت
ت ایشان را دید و هرگاه شد و بازگشت مدتی که از این حکایت بگذشت ملک شد

کرد

سرور که لشکری شام فرستاد که بدین صفت شام را فتح کند و بدین فکر بود که چه کسی را کار
تواند کرد و عقده این امر مشکل را که توانا نشود آخری وی بدین قرار گرفت که کسی
آست که همان مرد که مرا بر کیفیات و حالات اهل شام خبر داده زمان امارت و ایادیت
بقتضای عهد را و در هم چه امری صاحب و قوت و تدبیرات امور ملکی را بیکدیگر
پس بخت نصر را امر لشکر ساخت بخت نصر در میان لشکر چون کردید چهار هزار
شجاع و دلاور را از میان ایشان انتخاب کرد و در شام شد و آن ملک را با سوار و پیاده
کرد و خنجر و دقان ایشان را از میان ایشان بیرون آورد و کافال را بکشتن
خلال آن را و در دلقفت که شام متوجه شده بود ملک بعضی درگشت و در کان
دولت قرار بدین داد که تو تخت باینکه که لشکر از شام باز کرد و در سوه و ایادیت
ملکت که در میان لشکر را بخت کند هر که اصلاح دانند پادشاه کرد و اند چون
بخت نصر از گشت با نعام بسیار و پادشاه عرصه و فاخته و سدی با سوار و پیاده
روایت کرد که در بی اسرائیل مردی بود که خنجر وی را دست بودی و واقع دید که
هلاک بی اسرائیل و خنجر بیست لقمه بود بیست بیتی جز و در راه اهل را که هر
بخت نصر کنی بذهبی برخواست و با ایل آمد و آن سپهر بتم بطلک و در ایل جانانه
راه نموده برفت و آنچه فرود آمد و با در تو گفت بخت نصر کجاست گفت
رفته است بعد از ساعتی پیدا شد و پیشه خنجرم برد و فرستاد آنرا عیبه دم بان
اسرائیل فرستاد و گفت بوی من یک دم طعام بخور و در خنجر و در خنجر بگو
بخت نصران و شراب و طعام خورد و روز دوم و سوم نیز همین طریق با او بود
بنی اسرائیل گفت امروز سرور است که در سرای تو برای تو خنجرکاری میکنم هر چه
حق و واجب شد مرا حق من است که حاجت من روا کنی گفت بخت نصر جواب داد که
من خطه امای بنویسمی که چون پادشاه شوی من از تو این بنام و خبری از تو من
گفت این چه سخن است با من بخت نصر میگفتی گفت نه بلکه این را از سر حقیقت میگویم و
بسیار لطاح کرد و مادرش گفت چه زبان بتو را و خنجر با خنجر من بوس و با و ده تا
مدعا و حاصل شد پس بخت نصر با خنجر و خنجر با و داد آن مرد و پیرا خلعتی داد و عطا
نیکو و گرامی کرد و در آنوقت پادشاه بنی اسرائیل عیسی بن زکریا را خبر داد و شرف

و غارت

کسانی که بگویند طاعت با آباء و اجداد خود معتقدند خداوند بود و دروغ و کاذب است
معلق باین نیستیم ما عذاب کند فری بعد از اینست حال حق بقیعت ناو قی که اگر کنیم
و نفوسیم بر سواد و فساد و بدینسان ما ایشان را راه راست خداوند بجهت بر ایشان
کنند و این جهت ظاهر است در عدل و اگر چه جایز است موافق ایشان بود و بقیعت
باینست که بقیعت است عام است در عقوبات و شریکات و قول اکثر فخران که اصرار است آنکه
مرد بآیت است که او بجهت عذاب کند و بقیعت را بوجه شعلی بجهت شریکات و در
دیوانه و آخرت الایم در جهت اینها و اما اگر بقیعت بجهت از جهت عقول باشد که آن
ایمانست بعد از اینست عقاب بقیعت و اگر چه بعضی رسول خدا را و ادا کردن
و بعد از اینست آن نعلک قوی که هلاک کرد ایمان اهل شریعت و بقیعت را بعد از ایمان
جهت بر ایشان و در حال رسول ایشان آنرا نفعی است که بقیعت است و بر ایشان
آن شریعت است و بقیعت بر روی بر بقیعت و بقیعت شریعت باشد بر ایشان باقی
و باقی است بر آنکه ما بقیعت را بقیعت و بقیعت بر بقیعت و بقیعت بر بقیعت
بقیعت بر بقیعت بقیعت است از طاعت و در حقیقت بقیعت بر طاعت کنند
بطریق تعالی و بقیعت است و بقیعت است که بقیعت است و بقیعت است
اما بقیعت است اما بقیعت است بقیعت است که بقیعت است که بقیعت است
با هلاک قوی در دنیا بعد از آنکه است و بقیعت است و بقیعت است و بقیعت است
اگر بقیعت بر بقیعت بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است و بقیعت است
کند بقیعت را در شریعت بقیعت است و بقیعت است بقیعت است بقیعت است
که بقیعت است که بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
بر بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
و بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
السلام بعد از عادی و بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
بای بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
صلی الله علیه و آله دست برین نهاد و بقیعت است بقیعت است بقیعت است
باشد

باشد فرمود صد سال را وی گوید که سال ششم صد سال نیست و کفری بر بقیعت است
برورد کار بر بقیعت بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
دانند بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
سازد و بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
با بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
تقایم بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
از بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
خدا هم از طاعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
آخرت بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
را بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
هر بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
آنها و بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
آن باشد که آن ایمانست با و اسرار آنها از شریعت بقیعت است بقیعت است
و بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
کفری که بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
آن مشکوفاً بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
نوابست بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
بلیکه مد بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
عطای بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
و کافر و در دنیا بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
محلیت بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است
از ایشان در روی بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است بقیعت است

الى

فرغ

[illegible]

سید حامد

[illegible]

درمان از کتب قدیم

[illegible]

5

او جسم باشد این جوی بود مرتضی ایامان و سبیل اهل و تقصیل اجود و آریات متفرقه
 کما حق فله و توفیق له و علیک کما فی قرطاس فلسس بایدیم و لوازمش را که و قریه و
 قصبا عظیم با این شهر و ویا متع الزمان و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 از آنکه ایمان از دل نجات دهد و قوی که اندیشان بیان حق و زمان محض
 که فرستاد آن قائل که کما فی قرطاس فلسس بایدیم که باعث الله ابرار که کما فی قرطاس
 متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 انکار این که در این شهر و زمان و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 باشد و ایشان از این جهت و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 توانست و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 و چون از این کما فی قرطاس فلسس بایدیم و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 فتنه که دل که کما فی قرطاس فلسس بایدیم و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 و درین و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 بنیم و درین و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 از آحاد ملک و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 بام جمیع و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 و کما فی قرطاس فلسس بایدیم و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 ملا که در این و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 با این و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 بکما فی قرطاس فلسس بایدیم و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 خدا و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 علیه که در این و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 و کما فی قرطاس فلسس بایدیم و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 آنکه ای ایشان و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 حضرت و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر
 یعنی کما فی قرطاس فلسس بایدیم و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر و متع کدر

[illegible]

آنها را از هر دو آن عقلت و سبطی بود که در آن توانست علی بن عقیل بر آنکه با ذوق
شخصی و انشای با این دیکر را از ایشان بر شل و لعل کند و ما را در مثل ایشان نشان است
و عربی و سبکی از نفس و شل که شل لا محاله است حاصل که آنکه فی ماده قابل است که
آنها که گفته اند که در ایشان عاده آن کند و جعل که هر و کرد و این است خدا بی غیر که
برای فدای ایشان آمده که در سینه عینه سلف که هم یکی نیست در آن و آن زبان گشت
با محبت عاده ایشان اجلی داده که قیامت قاتی انظار بود پس سر از زرد و نوغزل
سنگال در باور و وضع حق را که کفر را نکند و شروعت را بعد از آن صفا
صفت سبکی قل یکی عود کافر را از آن نم میگویند آن ها را که میگوید و در
در این عقلت و در غیرتی خنهای موزی برود که در که عقلتان میگوید و
لا تستقیم انکام الله بان استین و جعل من بعد حشمة الانفاق از این پس در
با انصاف کم شدن مال و نفقه دادن مایه و دی آورده که آن یکی را از این کان مقدری
خلافی هم بر تالی شود هر چه در او باشد آلی مساوی نخواهی بود و حجت آنکه برای نفس
حق خبری از زبان خود هر که رفت و از کم شدن آن خبر دهد ترسید و خطای تقاریر خود
ازین دو خبر نه است و کان الانیسان و هستادی حق را عقلت بر بنای امر او بر
حاجت و صفت است آنچه محتاج است بآن و بر ملا خطره عن من در این بدلی میکند و
از آن ذکر می میکند که با وجود آیات ظاهر که داشت با و میگوید و در غیر این که
آینا و بهر سنی که اید می می توسع آیات بی نهایت نه آیه روشن یعنی مجزای نکالا
که آن عا و بهر سنی و سون و طوفان و جرد و قول و ضفای و دم و نقصان نموده
یعنی بر آیت طوفان بود و سون و انفلای جرد و انفلای با زجر و دفع طوری بر می
اسرا شل و طوفان سالی طوفان و از لاله عقلت از زبان و در و درون عا جالی که
مجموع را و بهر و اب این عا و ضفای آیات شمع عا و د و از لاله عقلت از زبان و در و
در و طوفان و جرد و قول و ضفای و دم و بهر و اب این عا جالی که
قول و ضفای و دم و جرد و عا و طوس و جرد و بعضی بدل و جرد و طوس و جرد و
بعضی ضرات گفته و نیز حسن نقص نمیشد همان سنین است و بدلیان تلف عا
که کرده و گویند که آیات شمع آیات انکام است عبد الله سبط از صفای بن عیان

بر پایت کرده که بودی مصاحبه خود گفت که بیایا من محمد دوم و اول ازین آیات سوال
کنیم چون از انحضرت سوال کردی در موردی که نه آیت نیست که نه کثایا بر و خود با حق
مردی و از زنا و اکل حرام و سحاب و سحر و خذف محسنات و در باشد و از جهاد مکرر
این نه احکام در جمیع ملل ثابت بود و هر که در آخر فرمود که و عظیم خاضع الیه
ان لا عدو فی السبت یعنی و سحر و سحاب که بودید در رشتنه عدوان نکند و از حکم آن
در گفتند آن دو بهر چون این کلام را از ایشان نام علیه صلوة و السلام شنیدند
برخواستند دست و پای بسیار از حضرت را بر میدید و گفتند که گواهی میدهم که سحر
خطای و با برین شمه احکام مذکور آیات باعتبار دلالت کردن آنهاست از حال
کسانی که آن عمل کنند از سعاد و شقاوت و قوت و عجز و عظیم خاضع الیه
آن کلام متناف است باید بر جواب و لهذا در آن تغییر بیان کلام در نزد قسطل
جی را را میل بین برین ای عقلت از این امر را میل یعنی از برای نشان همین آیات در سوال کن
تا صدف حق و غیر شرکان ظاهر کرده و از ایشان سوال کن از آنچه جاری شدن بیان
و فرعون در صحنی که با و معرکت شد و آیات مذکور را از ایشان پرس و استیصال
از ایشان معلوم کن تا برای که آنچه شرکان سکه از تو قرض میکند حق نشا ایشان دهد
و ایشان گفتن بیان تائیدی و مکابره و زدن مال و لا نشان مثل حال طوفان شود و بعضی
یعنی تو را داده شده از ایشان سوال کن زیرا که ظاهر از لیس و جود قوت یقین و طایفه قتل
قول از جاد هم منصوب است تا بتایید اید هم سنی آیات مذکور و وقتی که آمد ایشان تو
یعنی از برای تغییر طایفه قسطل فی اسرا شل می است متعین فقلت السلام یعنی سنی یا
نه آیت دایم میگویم و از آنکه طلب کنی اسرا شل را از فرعون تا ایشان را از قتل احوال
شاقه را که در یاسر الکن از رجال دین ایشان و با برین از جهاد هم عقلت است فقلت
و عقلت است که متعلق باشد با ذکر بعضی ای میگوید که چون آمد سنی بر عقلت فقال
که در عقلت پس گفت فرعون سنی را فی لا کفناک با سنی بدرستی کهین کان هم
طای سنی است و جاد و فی کرده و عقلت و عقلت گفته قال گفت سنی گفت عقلت
بصیق و بهر سنی که نوفا نشم بدلی خود که در جنبیانی مطلق نمیکند که فی شمس آنرا که عقلت
نزد سنا این آیات شمع را اگر کتب التسمیاتی و لا کفناک هر یک را با نام و زینیا

تجارت و حال که آیتا میروند آنکه هر یک و یک است بر وقت من و صدق قول من و کن
تو خدا و میانی و ای لا طغناک یا که حق و ای بدی می کن بقیه بدام ترا از من
سبب و هلاک شد یعنی شرف و شکست یافتن با فضل عقل بدام و با معرفت
از خود و برتر و نند عباد شوم یعنی مملکت و حال بقره الله بقا فاهلک
و بعد بشوای محبوس و محضات و یا اثری عن هذا الامر ای ماهر فک عذوبا
منکست و میان خلق و من و خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
حیت بود و خلق و منی شرف بقیه و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
آن سبب هم آنکه بر آنکه و دور کن منی و قوم او را منی الا و منی و منی
صبر باطل و منی بقتل و استیصال فاعرفنا که منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
جوعا و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
ایشان و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
سای و یک منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
ایضا و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
و از عداست با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
و لیل با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
ایراد و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
موسی و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
و هم و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
المحل است ای متلبس باطل یعنی قرآن از انزال کردم در صحنی که متلبس بود عن و صواب که آن
مقتضای انزال آن بود و از حدایت و رشاد و عمل بمنفون آن و باطلی ترک و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
یعنی از منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
و از انزال العزای منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
مختطفه الشیاطین و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب

آورده که هیچ از اهل ملاح فوایت که در آنکه هر یک و یک است بر وقت من و صدق قول من و کن
تجارت و حال که آیتا میروند آنکه هر یک و یک است بر وقت من و صدق قول من و کن
تو خدا و میانی و ای لا طغناک یا که حق و ای بدی می کن بقیه بدام ترا از من
سبب و هلاک شد یعنی شرف و شکست یافتن با فضل عقل بدام و با معرفت
از خود و برتر و نند عباد شوم یعنی مملکت و حال بقره الله بقا فاهلک
و بعد بشوای محبوس و محضات و یا اثری عن هذا الامر ای ماهر فک عذوبا
منکست و میان خلق و من و خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
حیت بود و خلق و منی شرف بقیه و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
آن سبب هم آنکه بر آنکه و دور کن منی و قوم او را منی الا و منی و منی
صبر باطل و منی بقتل و استیصال فاعرفنا که منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
جوعا و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
ایشان و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
سای و یک منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
ایضا و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
و از عداست با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
و لیل با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
ایراد و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
موسی و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
و هم و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
المحل است ای متلبس باطل یعنی قرآن از انزال کردم در صحنی که متلبس بود عن و صواب که آن
مقتضای انزال آن بود و از حدایت و رشاد و عمل بمنفون آن و باطلی ترک و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
یعنی از منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
و از انزال العزای منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب
مختطفه الشیاطین و منی عاقبت با عداست چه خلق و منی عاقبت با عداست چه خلق و من کتب

باجع نفسك كنه منفس خود را علی آثارهم بر عتق و اندک بر آن کشن و شیت
که نه ایشان از ایمان تشبیه آخر شیت علی الله جلوه و الحال که اگر عتق و اجتهاد و انو
معارف کرده باشند و بطریق تحریر آثار ایشان نکرده اند و ناسخ ایشان
مرد است که کار ایشان بر خود آسان کرده هم بدو لایق هم نه این که نه نیکو اگر
یا ورنه نه یکا اگر شیت باین معنی قرآن و بر عتق کرده و عیسان ایشان
خود را هلاک سازان آسمان بجهت اندو و جنج یا حضرت یا غضب یا درها که شیت
باین بریشان و اسف فطرت و غیبت و شیت و شیت قرآن عتق و است و است که
قرآن حادث نه قدم بعد از آن جهت شیت حضرت رسالت علی الله جلوه و اندک بر ایشان
که تا عتق بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی است از
معا و نه و نبات و جود نبات شیت که آرایش را هلاک برین را نه بعضی از اهل
توحید معنی من است و اولیا و اولیا با علی با حفظ قرآن که نه بدستی
شیت که نه آرایش برین بر حال است که ایشان را و نادر الاصلی عتق بدستی
قیام عالم و بر شیت ایشان باز شیت است و اینان از اهل حق الله جلوه
تهدید مباحل از ایمان علی الصلح و السلام بقیام از بیعت است و این که در عالم
عبدل شیت بلیس با همین علیهم واقع شده که نه شیت الاصلی عتق بدستی
صبر است بر عتق حاصل که شیت بدستی که ما آنچه در شیت بدستی که در کائنات
داده ایم از اقسام نه که شیت هم تا بیا از ایمان یعنی ایشان معاملة از نیکان ایم
ناظر کرده که از ایمان کدام از ایشان احسن عملی که نیکو است از روی کردار
یعنی کیست که شیت هم اهل تقدیم رساند و میل طاعات و هر وقت که باید علی
و کیت که از آن کفران می و نه بدستی که شیت و آنرا در عتق شای آله و انبا
لیکن کدام از این کان راه حق را اختیار میکنند و کدام در طریق باطل قدم می نه
و یا چه کسی از ایمان فایده بدستی که اندک با کتبه شیت و شیت و شیت و شیت
آن می کنند و چه کسی است آن نه از دولت اخذت محمد صلی الله علیه و آله و خاتم این
دلیست بر بلایان قول مجید و شیت آیت صریح است بر آنکه افعال صادر شده از
بنفکان از جهت شیت نه از جانب خدا بعد از آن در عتق شیت عظام و شیت

میفرماید

مخبرانید که در آنجا علی بن ابی طالب بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی
از کره و در شیت و نبات و غیرها صحت که حضرت ازین عتق بدستی که بدستی و نبات
آن از عتق بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات
بلیس و نه شیت ما یا ایدل آن فریضه شیت و در سر و الاصلی عتق بدستی که بدستی
یعنی در شیت ما یا ایدل آن فریضه شیت و در سر و الاصلی عتق بدستی که بدستی
اعلام کنند که قسیر جلایان که شیت بدستی که بدستی و نبات آن و نبات
شیت بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
الکفین و الاصلی عتق بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی
شیت بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
باید که در شیت که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
کف عتق بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
بود و در شیت که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
که شیت بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
بدستی بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
نقل است که شیت از عتق بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی
کرده بود و آن در عتق بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی
همیشه در عتق بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
که شیت بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
علی الله جلوه و الاصلی عتق بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی
بجهت از عتق بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
رفت شیت عتق بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
بلیس شیت و علی از ایمان بر کف و شیت که شیت بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی
اطلاع کسی بود این شیت که در شیت بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی
جز خلاص و تفرغ و شیت بدستی که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن
کن و با شیت شیت که ماکه اندیم ما علی الاصلی عتق بدستی که بدستی و نبات آن

و فلان تو عالمی که من روزی غمزدمان داشتم و از برای من کاری میکردند و می باز
پیشین آنکه مرا کفتم تو نیز کار کن و من در همان چوین شام شد و یکدیگر را نزد یاد هم گفت
او هم بر من آمد و من و او را یکسان بین منی کفتم با ما این سه کجای کار تو من خود نشان
او در خشم شد و نگرفت و رفت و من از او جدا شدم و در میان راه
کارها کردم و از او جدا شدم و در میان راه کارها کردم و در میان راه
برگ و نشان شد و گفت که مرا بر تو حشمت کفتم حشمت کفتم من آن غمزد و هم که نزد پیش
بگذر شتم من در میان راه و در میان راه دست و پا کفتم و در میان راه و در میان راه
مردان کفتم و در میان راه و در میان راه کفتم که و اندک که این حق است و هیچکس را در
خو نیست و قصه را می کفتم من هر بار می تسلیم کردم و بار خدایا اگر میدانی که من آن
کارها را چه قدر برای منای تو کردم و هیچ غمزد و دیگر از آن دل شتم ما را از این خلاصی
در حال شک کنده شد و تو را از وجود من دور کردی کفتم خداوند سال خدای تو در
با ما این غمزد من آنکه کفتم در من حشمت کفتم که کفتم بزرگم و اگر در باز کرد
و ای با کرم و بر وقت پس حشمت کفتم که کفتم با ما این غمزد کفتم طایفه من همان کفتم
و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
طایفه و کفتم ای غمزد و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
با و کفتم و این نوبت نیز از امتناع کرد و با ما این غمزد و در میان راه و در میان راه و در میان راه
شدن او را با ما این غمزد و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
کفتم و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
و تو با وجود چنین نوبت ندانم از خدا و با و کفتم پس از این غمزد و در میان راه و در میان راه
از این غمزد و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
تو که در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
کفتم و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
تیرنده ایشان آوردم ایشان خفته بود و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
ایشان بنشینم و کفتم و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
خایه بودم از کفتم که کفتم از این راه ایشان بر غمزد و در میان راه و در میان راه و در میان راه

نهادم

نهادم تا که من طایفه کرد و ایشان بیچاره شدند و من آن شهر را با ایشان دادم و بار خدایا اگر
این کار برای تو کردم و همان رضای تو چشم را از این گرفتاری بخاتی و دستهای
زایل گشت و از غمزد و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
و غیره چنانست که اهل اینجیل که تو سایبان عدلی و طایفه ایشان آغاز کرد و از خود و احکام
اینجیل قدم بر روی نهادند تا که خواست صیانت ایشان بسیار شد و بت بر رسیدن
آغاز کردند و برای طایفه عت قربان میکردند و در میان ایشان جمعی بودند که در میان
عجلی بودند و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
وقت بدست بود و بسیار جبار و ستمکار و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
دیدن که در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
تا آنکه بفرمان من رسید که اهل کفتم در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
بیان کرد و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
خلاصی می یافت و هر که در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
بقیه که مانده بودند و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
بضخ تمام کفتم و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
خدا پس شکر از برای خدا که در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
طایفه من بر غمزد و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
کرم و با ما این غمزد و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
شد و طایفه من را در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
نه بکشتن نهاد و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
آفریننده آسمان و زمین است باقی تو میباید طایفه من و در میان راه و در میان راه و در میان راه
بکشد و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
چند ما را ملت دادم تا که کار خود را در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه
آسانست چون از آن شهر و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه و در میان راه

که از راهی و قفسه بر گیریم و از میان طالع جرم تا بعد از زعماد و ت باضری نرسد
پس هر کس از خانه قدیمی مال جهت درج است و از شهر رفته شود بر آن شهر کوچی
بود که آنرا بخیل می کشند و در آن کوچه غاری بود در آن درون آن خانه رفتند و بیک
و از آنجا حالت شغول شد بعد از آنکه از آنجا که در راه است که در راه سکون و ناله ایشان
افتاد و چنانکه او را میزدند و میزدند باز نمیکش تا آنکه او را آید و کشتن او را
سرا جرایز بدین دوستان حال را دوست بیدارم و چون مجیدین تمام را با
کم ایشان سکون با خود بردند از این جاسوسان وایت کرده اند که کشتن خبر را
شاید دیدند یا کسی که از احوال ایشان معلوم کرده کشتن خبر را تمام خبر را
ایشان برفت و سکون با خود بردند و کشتن خبر را تمام خبر را
دیگر کشتن با این خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
چون از خبر بدین خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
پس از آن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
خان بعد از شغول شد و فقر ایشان در دست علیا بود هر روز شهر رفت
و آنچه با احتیاج ایشان بود و کوهی و تار و خیزه را از آنجا که طوفان من را جمع
کرده است و به چشمت و تفصیل حال ایشان است علیا با آنکه ایشان از آن خبر
جانشین کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
هر روز کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
چون طوفان من را شام از طوبی یافت بدین ایشان را کوفت و احوال ایشان
پس کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
و این اندکی بدین ایشان در غاری اند که در کوچه چندی است طوفان من را کشتن
سوی آن کوچه چون بدین غار رسیدند هیچکس از خبر آن نبود که با آن غار
بود پس کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
ساز ایشان که کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر

ملک

ملک طوفان من در قفسه بر گیریم و از میان طالع جرم تا بعد از زعماد و ت باضری نرسد
آن سوزن که در آن باشد که کوهی که در آن سوزن که در آن باشد که کوهی که در آن
مردمان را از آن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
برین کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
در میان او و بعضی بوی بود و بعضی کاش و ایشان را عیال و عورت میکرد و بعضی
و نشو و نما بدین کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
چون و این که در دست نیست و پس از این حیات دنیا حیات دیگر بدین آن بادشاه
کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
حق شاد در آن کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
آنرا حیل و کوششند که در آن کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
غار حیل و کوششند که در آن کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
و این حال تمام و هر آن کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
حق شاد ایشان از آن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
چنان بدین کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
که ایشان را از خواب بیدار شد و خود را بر آن صورت و هیئت داشتند
بودند تغییر یافته و با آن کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
بگذارند و در آن کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
و یکی دیگر که این طوفان کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
آن را در شهر بود آن روز هر علامت بر خلاف آن دید که در آن کشتن
بودند و در آن از آن طوفان من را خبر آمد و در آن دید که هر روز
عین آن و نام و این خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
نام کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر
حال کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر کشتن خبر

فرمود یا رسول الله شما بیان فرمایید حضرت اوصیای خود را و آنچه میان کف و کف
جوانان الله علیه بود و رویت کرد که یک نفر خریج مهدی صلی الله علیه و آله
بپار شش و دهی برضای سلام کند و جواب دهد پس بر نه و در قیامت
که نه و در جوابی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ایشان بداند
شده از اوصیای مهدی باشند و حق سبحانه و تعالی اوصیای کف را با این صفت
سوره میان یغیا بداند که او را گفته اند که ای محمد چون کف شد و باز گشت
که نه و جوانان الله علیه بهار حرم فقالوا ربنا اننا پس گفتی پروردگار ما
بدان این که آن کف که از نزد خود بخشش می کرد و در روزی و آن
انصدق و حق که او را میسران بری ما را از کار که با کف رفت که است
مستجاب و جوابی که میسران را شده و مهدی شریک قهر بنی علی امانت من
نمودم ما بر کوشای ایشان بجای که سخن نشنوند یعنی بخوابند یا ایشان را که
در کار سینه عدو اسالمای ذات عدو یعنی خود و صف سینه بود
و تعلیل هر دو را در حدیث است ایشان را از حدیثی که در روز خود حق است
بیشتر از آنکه درین چهار نفر نباشد هر یک را یک بیت می بود که می ایشان را تعلیل
تا بداند یعنی همین که علم ازلی ما اعلق داشت جود و وجود آن در زمان است
کبر و علم حلی طایب آنچه حاصل شد و وجود گرفته باشد و دانست که ظاهر و
بدان چه دانسته ام در آن روز آن معلوم اینست که ای محمد این کلام از ده و کوشای
کف که اختلاف کردند در حدیث خود که قال قائل منهم که لیسیم قالوا لئن
او بعد از این کلام را علم ما لیسیم و از غیر ایشان از اهل کبابی که اختلاف
در آن حدیث و در حدیث ایشان و از آن کاف و با ستمین و متاخرین و در حدیث
معلوم کرد که کلام از اینها احصی شمارا که در حدیث است که ایشان را از آن
مدتی را که ایشان هر یک که در حدیث خود دانسته شود که ضبط زمان است کلام
کرده کرده اند و همان که دانست و است و با احصی قول اینی باشد یعنی کلام از ده
فرد ضبط کرده و زمان لبث ایشان را سخن نفس ما قصد میکنیم یعنی سخن آن عیال
بدان که کوشای نبأ هم خبر ایشان را که حق صدق و راستی انهم قیامه بدی

افراد
مردم
خود

فرمود یا رسول الله شما بیان فرمایید حضرت اوصیای خود را و آنچه میان کف و کف
جوانان الله علیه بود و رویت کرد که یک نفر خریج مهدی صلی الله علیه و آله
بپار شش و دهی برضای سلام کند و جواب دهد پس بر نه و در قیامت
که نه و در جوابی است که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرمود که ایشان بداند
شده از اوصیای مهدی باشند و حق سبحانه و تعالی اوصیای کف را با این صفت
سوره میان یغیا بداند که او را گفته اند که ای محمد چون کف شد و باز گشت
که نه و جوانان الله علیه بهار حرم فقالوا ربنا اننا پس گفتی پروردگار ما
بدان این که آن کف که از نزد خود بخشش می کرد و در روزی و آن
انصدق و حق که او را میسران بری ما را از کار که با کف رفت که است
مستجاب و جوابی که میسران را شده و مهدی شریک قهر بنی علی امانت من
نمودم ما بر کوشای ایشان بجای که سخن نشنوند یعنی بخوابند یا ایشان را که
در کار سینه عدو اسالمای ذات عدو یعنی خود و صف سینه بود
و تعلیل هر دو را در حدیث است ایشان را از حدیثی که در روز خود حق است
بیشتر از آنکه درین چهار نفر نباشد هر یک را یک بیت می بود که می ایشان را تعلیل
تا بداند یعنی همین که علم ازلی ما اعلق داشت جود و وجود آن در زمان است
کبر و علم حلی طایب آنچه حاصل شد و وجود گرفته باشد و دانست که ظاهر و
بدان چه دانسته ام در آن روز آن معلوم اینست که ای محمد این کلام از ده و کوشای
کف که اختلاف کردند در حدیث خود که قال قائل منهم که لیسیم قالوا لئن
او بعد از این کلام را علم ما لیسیم و از غیر ایشان از اهل کبابی که اختلاف
در آن حدیث و در حدیث ایشان و از آن کاف و با ستمین و متاخرین و در حدیث
معلوم کرد که کلام از اینها احصی شمارا که در حدیث است که ایشان را از آن
مدتی را که ایشان هر یک که در حدیث خود دانسته شود که ضبط زمان است کلام
کرده کرده اند و همان که دانست و است و با احصی قول اینی باشد یعنی کلام از ده
فرد ضبط کرده و زمان لبث ایشان را سخن نفس ما قصد میکنیم یعنی سخن آن عیال
بدان که کوشای نبأ هم خبر ایشان را که حق صدق و راستی انهم قیامه بدی

عَمَّار

فاعلم باغ وستان بهشت خرم و آفتاب زلفه غنچه دل درش هزار دیکرند بخواب
 گفتن بقرار دنیا صوریان بهشتا بیلعلکم من بهر چه داشته همراه خدا صدق
 و حق تعالی را احوال ایشان خبرید هکجه جملک ای کجده عباد ایدم هر یکی را از ایشان
 فطرس را جنتیق من آفتاب و دیوستان از ناگهای انگور و تحقیقاً هفتا
 بخلف و صغیر کرد ایند بخبر بایان یعنی خندان را که کرده اند در اویم
 و جملک ابدیها و بدلهای آن دو باغ و درگاهت زاری تا از موضع
 جامع اوقات و غیر که باشد و متصل الیما در بشکلی بگویند یعنی تمام کدنا
 الی کجده آن دو باغ آفتاب کلهای ابدی و من محصل خبر دانهای اوزان
 جهت افراد کدناست و کجده نظایر و هم نکردی یعنی کم ساختی نه شش از این
 معجزه چندان یعنی برخلاف عادت که سی سال تمام اند و سالی ناقص و سی سال
 آن با عظام آدمی کم و کاست در آن نه بیافاتی و جگر ناهودلی کردم عکله
 تو کجایان آن هر دو بوسه جوی آب تا شرب آن دای باشد و گمان که بود
 مران کاو را شش هر دو یعنی غرایز انگور و خنایس های دیگر داشت و خنای
 آنها بیکدیگر غایت آن بود آورده اند که ببرد احتیاج شود و جوی برادر
 از در در شش نوع مساعدی که فطرس گفت درین وقت بدین بود من این
 حد باغ و ستاع چلا کرده ام و خلاصان و خادمان دادم تو بکار تنگست و پدینا
 و بدین حالی ببرد آفتابی برادر و بستان الی باغ و خنایزیدی و من بوسان
 بهشت خریدم و قس ساختی و من بآن خانه جنت خریدم تو که خدا شری من مهر
 حرم العین دادم تو غلام و کنیز جمع کردی و من بطل و طمان و غلام عزم نکردی
 او را ملاست کردن از غایت اند و گفتن نه نقد با بوعن سینه از دست دای و خوش
 خلد و صلاح که ایندی فقال سیر گفت فطرس ایضا حدیث میار خود را یعنی
 برادر خود پدید داد و حق یحی و زهرا صالحی که او بخادله سیک با او و سخن را
 باز میکرد ایندی یعنی این میگفت و آن جواب میداد پس کاو گفته که آن آفرینش
 من پیشتر از تو اما از بهمن مال کاو تو تو و عین من هم ایضا و لا کجده
 و ضم بهر سینه که گرفته و در کجده خود را در باغ خرد و هر طالع که

لنفسه و حال آنکه او ستم کننده بود و بدین خود بهج و معاصرت آنکه اهل جنت بجهت
آشتی که مراد از عجزیت کجاست او بود و معنی بود آن از دنیا تا بنسب باغبان که عجز
از آن جنت او با خلد بود و معنی بود و خواهد بود در جنتی که سقیان با آن بود
و با جهت اتصال هر یک جنت و بدین یکی و با جهت آنکه دخول او در هر یک یکبار
القصیه با برادره آن در آمدن و معنی جنت دینی قال ما اخلق کعب کان فی
بیم آق تپید آنکه فانی شود و سبیل یقین بود که در هیل و آبل این دوستان
من هر کس یا ملتزمین نیست که این سیری کرده و این طیف غرض غفلت و عبادی غفل
او بود و ما اخلق الساعه و کان فی بیم قیامت لما قامه آمین و کبریا
و اهل آن که اینده شوم در جزم فانی می شود و در کافور چنانکه می گویند
و علیل آنکه در آن که جنت بخدای که با بیم خیر و نهار بقدر این بر ستانم غفلت
با او با کشتن یعنی احتیاط من معنی است که در اوست من در چنانکه اگر در
این باغ من داده است پس هم او برین جنت اعتقاد او بود و با آنکه بجهت در دنیا او
داده بجهت احتیاط ذاتی است بآن پس بجهت این فرع اول نیست بدین حال که
گفت مظهر و پس با صاحب جبهه پادشاه و بعد از او و معنی آنکه و حال آنکه و حدیث
میگرد با او کفریت آیا کافر شدی یا کافر بجهت و توحید در آن بالذکر خلقتک
بآن کسی که با فانی درین تزلزل از حال یعنی بدین که اصل ماده هست از آن تزلزل
با فانی ماده اصل تزلزل فانی خلق کرد تشرین نقطه تزلزل نقطه که ماده فانی
توانست تشرین تزلزل پس تزلزل است با استقامت قامت تزلزل مرغی یعنی آدمی
بجهت حال صید کفر او بجهت مثل کفر او کرد از این است جمل جنت آنکه بدین
آن شکری بود در کمال غنای جنت و لهذا مرتب ساخت او را بر خلق و از تزلزل
چه هر که قادر باشد بید خلق او از تزلزل هر سینه قادر خواهد بود با آنکه او را
از آن اعاده کند الفسک اصل کذا لکن اناس که حذف همه شد یعنی یکی
من میگویم که هرگاه که او ستم خلد و بدین که در جنت بدین که با فانی در کافور
از خاک و غلظت و لا اشراف و اینها و عیله اینم تزلزل است با حد و بدین جمل
و کفر لا اذ و حکمت صبر او بود که در آسوی جنتی که در آن تزلزل و فانی است

آنکه خلقی که با جهت خود خلد چنان شود و یا با جهت نیست که فانی در دنیا و یا در
بدین نیست جمل جنت و یا با تزلزل بر عکس آن مراد است که جمل آنچه که خلقی که هر کس
زوال این باغ من در ستم خلقی که از جهت خود خلد فانی کرد و یا با جهت خلقی که
قوة الا فانی نیست قوت هیچکس که خلد یعنی با اینی که بجهت خود اعتدال کردی
و دانستی که جمل تزلزل است از جهت بلوغ و تزلزل بر آن مراد کار لطف حضرت با آن
این ملک در دین یکدل از رسول حلی الله علیه و آله که هر کس بدین که او را در
جنت میگرد بدین که با نشاء الله لا فانی الا با الله جمل بدین تزلزل در ستم هشام بن ام
و یا با بن عثمان از صادق علیه السلام روایت کرده اند که حضرت فرمود که من جمل
از کس که با تزلزل باشد از جنتی و با تزلزل نشاء الله و نعم الا که بدین جمل
در عکس آن فرموده که فانی در دین از رسول الله و فضل لم یحسم سؤ و جمل عالم
از شخصی که ممکن شود تزلزل شود بکل طبعه لا الا ان است با خلقی که تزلزل
الطامع جمل تزلزل در دین ستم بدین که و جنت با هم التزم و کفر فانی التزمین
بجهت یکدل از کس که خواهد که در کفر با تزلزل و کفر بدین که و فانی تزلزل با تزلزل
ان الله یسیر بالجهل و اما از کس که بدین تزلزل از کس که در عکس آن فرموده که فانی
بیانات با آنکه با تزلزل عالم از کس که اراده دنیا و دین است از تزلزل باشد جمل کفر
که ما شاء الله لا فانی الا با الله چه بدین تزلزل است که قضی می آن بدین جمل
من جمل جمل از جمل معنی و جوب است آن تزلزل آن که می با فانی اقل تزلزل که
ان الله لا فانی و کذا از روی العرف و نه قضی تزلزل آن تزلزل پس با آنکه بدین
مل بجهت کفر بدین تزلزل در دنیا از تزلزل جمل جان من جمل تزلزل که تزلزل
از دین تزلزل تزلزل تزلزل جمل او و فانی در دین تزلزل تزلزل تزلزل
من التما و از تزلزل و این مع حسابات یعنی معافه یعنی معافه از تزلزل و فانی
سازد قضی جمل بدین که در دین تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل
بلفظ یعنی جمل ماده که بر تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل
پس تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل
فانی تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل تزلزل

بدانها و بوشه چرخش و من علی غیاب و آنکه گفت حال ما می نامزد روی بر او
نهاده و آن غایت بقیل من یسیرا کثر من یسیرا که در آنجا می خورند و آنرا ندانند
بود و با آنکه با هم در نقشه بوشه بودند و حال آن بود که بقیل عیال است چه ما زیاد
هوش بود و کسی بدانی است که بوشه فراموش کرده ما می را و منی فراموش کرده
بوشه آمد که ما می را چه کسی می اکثر بلد است که ما و بقیل آنرا گفت که تو گفستی
و آنکه نشنیدی و بوشه ما می را و گفته اند که ما می را بقیل آنرا گفت که تو گفستی
بنا فتن پس بنا یعنی امر فتن است یعنی منی و بوشه ما می را و فتن ما می را و فتن
سبیل که پس فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
توان رفت هرگاه ما می را بوشه آب بالایی او را قطع می آید و در آن
میگفت فتن ما می را و بوشه فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
برفتند تا در آنجا که فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
بوشه که و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
بیا سائیم که که نشنیدی فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
کردیم فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
با و نشنیدی بود و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
جای گرفته بودیم با آن همه که در آنجا فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
فرانوش کردیم ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
و ما انسانیه و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
مشغول ساختن آن آذ که آذ که یاد دهم ملازمال ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
بیا سائیم و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
این همه فتن و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
الا الشیطان ان اذ که فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
حق تعالی چه خود را نشنیدی اگر کسی بعد از آنکه این سخن از بوشه صد مرا جفت فرقی

و فتن

و فتن که فتن را خود را در دماغی عجیب و غریب قال گفت بوشه که فتن که فتن
ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
که آن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
اگر آنجا بر نشانی فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
بنا فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
و ادم اصل که فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
که او را بقیل ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
که بوشه و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
جمع شریعت است و جمع بقیل ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
کنند پس فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
بیا سائیم و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
بنا فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
بوشه و منی که بوشه علم در فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
مصری و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
که فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
که دانند این علم را محقق است که از یافته سخن گوید و در فتن ما می را و فتن ما می را
شیخ فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
عن یق و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
بوده و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
ما فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
ما البسم و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را
بوشه بقیل ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را و فتن ما می را

من بعد که بنویسید بکن با من آنچه ترک کردم از عهد من در نوبت اول و لا شکی
و کلمات در میان ما این است که از کار من عذر داری یعنی بر من سختی
مکن و این مثل را با من معاف و تنگ نگیری نه ای و در نوبت الا بنا گفته که نیست
یعنی ترک است چنانکه ابن عباس از خبر علی علیه السلام روایت کرده و با تویم که بر
موتی حقیقی خود است زیرا که بنیانی که بر اینها جایز نیست در این خبر است که نه ای این
شرح داشته باشد و یا در امری حقیقی خبر مرده مان باشد و و اما در خبر آن جایز
مانند بیان در ماکل یا شرب بر وجه عدم احتمال و فاطمه را بیول ز خبر خبری
آمد بر فتنه ناپذیری رسیدند در خارج و بر جمعی پس از بازی میکردند و آن بنا
بهر زیاده بلذت قامت منوط بود نام او خوش بود یا حسن و نام پدر او
سلام یا کار و نام مادرش شاه و یا رحی و موسی و خضر علی بنیاد علیه
السلام میر میگردند حتی ادا فیما فلا ما چون بدیدند میر میگردند که من گویش
خضر و از انبیا جمع و پس در بر بود گفت که پس بکن او را بیخ
یا خضر را بر او بر دین و بکنش و اگر فاد لانت که چنانکه از بدیدند بلا تأخیر و
چنانکه را بدیدند آنکه از حال او است و آن زمان و لعل قال گفت موسی اقول گفتا
ترکیده ای که گشتی یعنی آن که او گناه یعنی بختی خبر یعنی که او گشته باشد یعنی بخت
او پاک بود و حال قبل بخت و در قضا و ساس یک و اول گشتی و قضا و ساس یک و اول گشتی
سفینه را چنان داشت و او را خبر می دانست که اینده در روز قتل از آن جمله
شرط داشته و اعراض بجهت که اینده بجهت آمنت که قتل اقی است پس اعراض بود
داخل باشد و آید باشد که آن عهد کلام واقع شده و لعل فسله یعنی که گفت
چشت هر آینه آوردی شیدا اگر چیزی ناپسندید و ظاهر الفتح در شریعت و حال
تقل است که وی بالغ بود و او را بدید و در هر یک بود و یکی گفت که چنان بود
که راه ندی باقی است که راه ندی و الی ما ندره مادر و پدر و بری و ایشان سوگند
خبره بدی که وی گفته ای بن کعب گفته که از رسول علی علیه السلام شنیدم
که فرمود که آن پسر بالغ و کافی بود و در روایت ابن عباس و بالغ بود و یا بر
چرا بی است که بلذت خضر و لعل بفرمان خدی گشت و جمع و فرقی نیست که حق

تت

تتافه شده و فاد یک یکی را یا بفرمان از کندی پس آن حسن حجت و محبت و اعتبار
منه کان را و مقتول را و خدای عز و جل باشد **الحمد لله رب العالمین**
الحمد لله رب العالمین قال گفت خضر و چنان می که اگر اول لعل ایان گفته من را لعل
مصاحبت آنک بدستی که تو کن تسلطی قوت نامری و ستانی موسی با من و علی
من ضمیر شکبانی و مریدین قال گفت موسی علیه السلام این سالک است که من
کم ترا حق شوق از خبری که صا در شود مثلا این افعال مکرر بعد ها بعد این
گفت فلا فضا جنتی بین مصاحبت مکن با من قل گفت بدستی که رسید با
من لعلی عن را از نوبت یک من بعد از یعنی بکن مصاحبت و بجهت من بود
با شکیبوت آنکه چون سده با شکیبوت کرد و با شمش هر چه در نوبت محبت من معاف
با حق و محبت آمد که خدی و محبت کند بر برادر هم موسی که از روی شرم گفت
تصاحبت که چنانچه هر کردی و با مصاحبت خود در یک نزدی هر چه از خبرهای عجیب
غریب تر ازین دیدی فاطمه را پس مکن شکر و شکر حق او انشأ ما چون
آمدی بکمال خیریه با هر یک که از آنکه بود یا این یا بعد یا جردان لعل
یا بعد از آن موسی یا بر زمین و لعل آن دیده چون شب شدی دروازه در بختی
و از روی آن چنان که کشیدند آن شام بود که موسی و خضر علی بنیاد و علیهم السلام بدان و
رسیدند و خدای سستی که بدید و مریدین کسی دروازه کشید و استقامت طعام کرد و ناگاه
اهل آن دیار را و گفتند اینها غریب می بینیم و کس نمی آید ما را در دیار چنان
با دی طعام محبت ما بفرستد تا آید پس بریان زدند اهل آن دیار آن نصیبی که
او را که مغانی کنند و نشان از ایشان که سینه بیرون و لعل و با صدای روی برآورد
قوی جدا و جدا بیول شدند و در فرای و بر چادر دیاری مایل شده و یکطرفه بریدند
چنانکه آن دیوار آن شقیق آنکه بیفید و از بغ و کرد و داده و دیار چنان
یعنی نزد یک بود با فادان فاطمه پس خضر است کردن را با که اساس سنگ
و کل حکام داد ابن عباس فرمود که اگر آدم مسکت و یا بساخت سید بن
گفت که دیوار کج شده بود و خضر دوش بیلان نهاد و دست کرد و از وجه فاد است
درازی آن دیوار رسید که بود القبه چون موسی شاهد کرد که خضر آن دیوار را

بسم

مجلسه نیکم آورده اند که لشکر خلف را بر قوم ناسک کاشان ایشان طیار و شغل
کشته و زمینها را خراب کرده و ایشان را در ده شتر آتیغ سبک با پس و بکر با در آنجا
آنگاه می و طیار بقا که مشرق و قاصد رفت و قوم ناسک را خود برده لشکر نیز را
از پیش روان کرده و لشکر خلف را از عقب بلاشت و با این جنود شتر شتر قوم
ها و دل را که در قتل این بود و شتر کرد و با این طیار بقا که در قاصد ناسک نیکو میشد
مشرق نهاد حتی ادا ایلج تا جوف بر سیدین مکلیح الشترین های بر آمدن آفتاب جوی
موضع که سید عمارت است از جانب شرق و جگن های آفتاب که هر یک را در قتل
بلی آید و شماع اوی افتد علی قوم بر کوهی که اکثر شغل لشکر کرده این قوم
و سدا کرده و دل ایشان را در قتل از دور آفتاب در وقت طلوع شتران
لباس و پاکه بپوشان و آفتاب طیار باشد چه ایشان را هیچ پوششی نبود و زمین
خاک نری و سستی بود و هیچ بنای بر بالای آن نمی آید و او را در جلا و جلا
اقله غلبه نکرده که ایشان در صفت بنای بر زمین نشسته و بر ما خن هیچ خار و
نما نشندان زینت پوشیده و آفتاب بر سر برده قاصد گفته که چون آفتاب مشرق
در مرده ابار فشدی و چون آفتاب در سمت الراس بگردید بر زمین آمدنهای که نشسته
و آفتاب بریان کرده خود ندی و اینها هم مشک بود و حسن غری گفته که زمین
ایشان خن را نابودی و کوه نیز در آن حلقه نبود و از زینت بوقت طلوع آفتاب نشسته
و چون آفتاب کشتی برآمدن و کوه زمین هر که در زمین باشد بهایم این هیچ
کره که وقتی لشکر را با هم میداد ایشان کشتن با آفتاب شمال زحمت رسانده و
شیرین ایشان گفتن اندیم تا بهینم که قولها را حقت یا مریع و چون نگاه کرد
اختیارها و بهار دیدن کشتن بر حقت کشتن با لشکر بسیار شده و پیشتر از شما
آفتاب ایشان را صفت آنها بر سر بکر خن و عمر با لک گفته مرده برادرم که حدی
سیکه و قوی بگرد آمد بود و چون اینها را هم بیکت بن با قاصد بین رسیدن کشتن
سیان تو و قاصد بر آمدن بگرد و راه است و میلا ایشان نیز که هم کرده و دیدم
کونهای ایشان بالا ایشان یک کون کون کون کرده ندی و دیگر بر وقت خن خود
اگر ندی و این مرده که همراه من بود زبان ایشان را میل است ایشان را گفت ما آمدیم تا

آفتاب

آفتاب را به پیشم که بگویند بری آید درین سخن بودیم که آواز شنیدیم چون آواز طلوع
آفتاب شد و از هیبت آن پیش قدم چون با خود آمدیم ایشان را بر سر زمین
میل انداخته و آفتاب دیدم بران آفتاب در یک مغز زینت و کمان آسمان دیدم
و این همه چون آفتاب مشرق شد و مرده ای بر زمین جوف آفتاب بگردید و بر زمین
آورده و سخن میگفتند و با آنها می میگفتند و آفتاب ای افکنی نه تا بریان
میزد و من چون است که با لشکر طیار بگردیم و من رسیدن لک همچنان بود و مرا
ایشان که با اهل غریب بود و من لشکر طیار و ایشان کاشان ایشان آوردن و آنکه
امروز و افرین همچین بود که وصف کردم از رفتن کسان و بطلک پس از اینجا
همان طیار بر صحن شد و قوی رسید که ایشان را تا دریل خن شد و ایشان نیز
سلوک نمیکند که با قوم ها و دل خنده بود و قتل آسمان و دیدم که کما اساطیر که بر زمین
یعنی علم را در رسیدن کما الدیر با چرخ نمیکند و بود خبر از زمینهای که
بسیج لشکر ها و دولت و حب و اسباب و کفری و ذوالقرب و بیاد و بر و بر و بر
عالم بود و قتل و کشته ایشان است و من بنابر رضای اهل افعال و بخت ایشان و در
هر سوالی با مر و کمال با مل داشت که کز حنود و عدد و اسباب سیاست و بر
ریدن بود که اساطیر که بعد از آن کز علم خن و در لطیف خن و آتیغ سبک
است که ما می در آمد بیتی و من تا به طری دیگر که در میان مشرق و غرب
از جنیب شمال حتی ادا ایلج تا جوف رسید و من قطع ارض و کون الشترین
سیان و کوه که از میان آواز بیتی و با صحت است و کونین و در و جلا و کوه
سیان از سینه و آذر با بجان اند و در طایع است و جگن و کونین و کونین و کونین
دولت و کوه که در و با هیبت عجیب و کله و غریب لا کیکا و کونین و کونین و کونین
بخت غریب لغت و وقت طلعت ایشان و قاصد قول که در و این سخن که کونین
از لشکر ذوالقربین خن ایشان در سیان و قاصد ادا ایلج تا جوف رسید و من
گفت که ای ذوالقربین یا بر من اشارت اعلام ذوالقربین کرد که کونین یا با صحت
تا صحت بر منی که هم با صحت و با صحت و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین
ما هر که از پس این کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین و کونین

از شیب مذکورم اذا كان ارتفاع فرق قاع آبرودا آنکه ذوالقمر بنی هاشم از ساختن سد
برای لای که بر آمد تا نظار با جوی و با جوی که در کتب است که در جوی و بیکه می رود
ایشان یک شریقه بر یک شکل و بر یک دراز تا نشان و ایشان در نال و بیکال و شش
سایع بر لای ایشان روی بود که آن خود را پس شیب مذکورهای بزرگ یکی بر شیب
و یکی بر لای ایشان هم با سطح و با سطح کار را تا نشان چون او را که بر شیب او را
بلند چون او را که در کتب است یا این آمد و فرمود که آن شیبی بیاورد بر لای ایشان
قطعی آن است ز به قطعه که بر شیبی بیاورد بر لای ایشان چون شیبی از آن بر شیب
آن و هر که کار کرد و از آن بستاند و بستاند که بفرموده ایشان از آن بستاند
پس حکم کرد میان آن دو که در کارها را بستاند طول و عرض که در کتب است بستاند
برسد چون بر آن بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
اذا ساقی تا جوی رسد شیبی بر شیب تمام شد بقیه شیب بستاند میان هر دو
که بفرموده تا جوی رسد شیبی بر شیب تمام شد بقیه شیب بستاند میان هر دو
گفت هر عملی که بدین درین آفتاب است اذا ساقی تا جوی رسد شیبی بر شیب تمام شد
آن را تا آنکه مانند آن شیب بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
درین آفتاب که شیب را بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
آن شیبی قطعا فرغ علیه قلا بدین شیبی بر شیب تمام شد بقیه شیب بستاند میان هر دو
بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
عملی و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
آنکه بالا رود و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
که بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
بعد از ساختن آن خدا ساقی تا جوی رسد شیبی بر شیب تمام شد بقیه شیب بستاند میان هر دو
بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
پس چون بیاورد و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
آنرا بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
و راست و خروج این که از پس سد مذکور یکی از علامات قیامت بود و در آخر

سور و ایشان که در کتب است و ایشان که در کتب است و ایشان که در کتب است و ایشان که در کتب است
بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
اسلام در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
ایشان در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
کتاب و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
گفتند که بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
اینها که بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
شماره و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
آنکه در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
با شیب و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
گفت بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
نار که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
تا بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
روم چون بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
فرایم و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
انها از میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
ایشان در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان
و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
خبر و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
یعنی و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند و بستاند
کوی که در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان و در میان

بسم

سور

حکم بر علیها السلام یکست باجماع است و خود وقت است بعد
 از وفاتش و مدتی اول و مدتی دیگر و مدتی اخیر و خلاصه در سه ایست
 معصوم کوفی الحسن مدعی کوفی فی الکتاب این هم که مدعی الاثر این
 مدعی عالم علی بن ابی طالب روایت کرده که هر که سر می برد بخواند حق
 یزداد حسن بدین حد هر که تکبیر نکند یا بگوید حق وی کرده و هر که تکبیر
 صدای بخشد و سر می برد و عیسی و ابراهیم و اسمعیل و یعقوب و موسی و هرون و ادریس
 علی بنیای علم السلام غرض و هر که دعوی و این کرده بر کسی خطای تعالی و هر که
 زده و از صادق صلوات الله علیه منقول است که هر که بر قرائت این سوره صدای
 این پنج تا اگر از غیر مراد و یا باشد از دنیا در نفس و حال و قلب یا برود از غایت از
 صاحب جبر میم باشد و مقابل ملک سلیمان بن داود در هر جا بود و هر جا باشد
 از چون حق سبحانه ختم سوره الکاف نموده بدکترت حید و اصره مان بان افتاح
 بن سوره کرده بن کار نبیا که بر طریقه توحید خود نمود و ای بن کاران باز فرمود
و الله اعلم
 که بعضی اختلاف علماء در حروف حج که در اول این سوره در هر صوم در هر
 البقره صوم تحریر یافته و اینجا بر سبیل خصوص بقول خدا اختصاص فرموده عبد الله
 عباس فرموده که که بعضی نام است از نام های الهی و بعد از اینست و کار این که بنی
 صلوات الله علیه در بعضی ادعیه فرموده اند که یا که بعضی و یا جمع حق اعظم و یکی
 گفته که این تنای است که حق سبحانه خود را فرموده و کسی بلا شاف به صفات او
 سبحانه اندک به جهت حق ذکر فرموده پس کاف و عظیم است و یکی گفته اند که
 باسم هادی و یا ایا حکم و علم و رحیم و مجید و حید و عین اشعاده و علم و عظم
 و عادل و عزیز و صاحب دینی زهادی و پروایت و یک از کلماتی که معناه
 کاف و عظیم و هادی و عادل و عین و عظیم و عالم برهیه و صادق علی و عظیم و در
 الباقی آمده که یا ایا است بر یامن مجید و لا یجار علیه و بقوله و یک از کلماتی که بر یامن
 مجید و دعا و فرموده بعضی این اسم بهتر از اسماء الهی است و بعضی گفته اند که هر که
 به صفات مذکوره در حقیقت آنچه ذکر فرموده در این سوره و گویند که اسم سوره است

و اما

جاء بعد و نقل و بعضی این سوره ذکر و معصوم کوفی با ذکر و بخشش پروردگار
 عید و ذکر کافیه خود را ذکر این از اول و ضربت و یک که بقول رحمت
 و ثانی برید است با عطف بیا و گویند بعد معقول از است و اسناد ائمه
 بر سبیل تسامح کفری که ذکر فی جود زید بن نقییر حکم اینست که ذکر یک
 بعد از الحمد و مراد بر رحمت اجابت او بجا از است دعای ذکر یا را در طلب
 و بعد از آن بنیای بنی اسرائیل بود از اول و در جیم بنی سلیمان بن داود و علم
 السلام معترجا بر است المقدس و صاحب قربان پیوسته او بخواند و یا ذکر یک
 است خود را تا نادی و کف چون نذر که و بخواند و هر که بخواند در هر باب
 بیت المقدس بعد از تقرب بقرآن و ستراند و هر که طرف مشرق بجهت باشد حق
 رحمت خداوند و تو گویا را در روقی که بخواند و هر که بخواند در خطه و حقیقتا
 خواندنی بیان این دالت بر کمال اخلاص و دعا است و است و با جابت اقر به جهت
 عدم تطرق شایر برادران و در حدیث آمده است که خیر از عالم الطبیخ و خیر از این
 ماکلی و کونی و خفای این جهت این بود که ششم سید است که در شصت سالگی داشت
 پنج یا هفتاد و پنج یا هشتاد و پنج و یا نود و نه سالگی علی اختلاف الاثر و با وجود
 نود و هشت ساله تا نایزه از خدا طریقه خود نکرده و با دعا و یکنه میکرد و از قوم پنهان
 بود تا ایشان استیلا و مله است با و نکند و گویند با این حالت رسیدن فرزند سلطنت
 و یا از منی خود اندیشه میکرد و یا پیری او را بر روی ضعیف ساخته بود که هر چند
 دعا بلند میکرد کس نمیشنید و ای او این بود که از روی نیاز قال رب کنت
 ای بر روی کار من ای حق و عظم بیده حق کست شد است از استخوانی که
 ستون خانه بنیاست و قوام و اصل های آن حق از من و چون این استخوان که
 اصل غصات است شد با شایر اهل عشاء و دیگر بطریق اولی و توحید عظم با
 جنس است و یا مراد از آن عظم مخصوص است که بعد از است و کونی از افرات و
 عظم چنانست که او کایت از ضعیف بطش کرد و بطش عظم است نه بطش عزم
 و کول رحیم حکم جنت تا کید است و آشفته لکن اسن شیبها و افر و خنده کشته مران
 روی پیری این عظم جمله فعلیه است بر جمله فعلیه که آن و عظم العظم است و غضب

سبب تخریب و تلف نام الارض و حیوان و نبات است و سبب استوار
 فرموده سیاهی می را و نخلت و سفیدها را بر روشنی است و هرگز نمی توان
 با شغال آن یعنی آنکه ظلمت بر روشنی سیاهی می می بیند و بر روشنی
 گشته و چنانکه از شدت رجائی افتد همه انرا فریاد و بجای دیگر برایت کند همچون
 می که در یک جا واقع شده بود بموضع دیگر برایت نمود و هر سفید شده و گمراهی
 و بنده ام بلی عاقل کتب بخوانند من ترای پروردگار خود شهادت
 و نالید یعنی هرگاه که ما را جوابت رسانیده و مرا محرم و نالید کن این
 و چون من بخیر اجابت نکردم ام پس و بنده عامر خایب و محرم مکرران و
 اجابتان فرمای و اگر چه این من غرض خدا است اما اجابت تو عبادت
 شهادت در اصل لغت معنی تعقی است که حاصل مطلوب باشد یعنی هرگز نبوده که
 در عاقل و در باطن و اولی الامر نمودن در آن محلول و جزو سینه باشد و بعد از
عرض دعا حال نمود که باعث عاست بیان میکند و یکی که در آن خفت
 الگوئی و بدین معنی که من میترسم از او ای که دارم من باشد از بی اجماع که از
 بی سبب است و در آنکه مراد معنی که هر رضای تو باشد خیر کند و از آن
 پس از آنکه من از این عباس مریدیت که مراد بوالی کلام اند و نزد مقام اقدس
 بروایت صحیح از ابی جعفر طوالت الله علیه منقول است که مراد عمو و اندوخته
 نزد کلی مطلق و رفته و بر هر قدر بر کسی یا کوفت که من خوفان دارم که باعث وراثت
 که بعد از من باشند رقی که من بجهت معاشرت قیام نگذره انرا ضایع کند و در
 معصیت حرف نمائید و کائنات امر فی عاقل و در آن من نازل شده است و یکی
 من فرود رفته قهقرب پس بجای من لکن ذلک از نزد یک خود و قیل لنا فرزندی
 که اولی تر که باشد و مع ذلک ولی عروس و ستمی من و من با و لری که در آن
 او ایاد و ستمی از دوستان تو باشد و در آن که از انرا شهادت با که انرا از نزد خود
 اختراع کن بدون سبب چه از مصلحتی است و یا با ما استنهای و لری که من
 او بجهت باشد مقبول نگاه او یعنی ولی که پسندیده تو باشد مقبول با نگاه تو از
 روی استحقاق بر شنی برات بر دامن تو که مراد ویرث من ال یعقوب و مراد

کند

کرد از اولاد یعقوب بن ماثان بن ادریس که پدر میم بوده و ذریه کللی ایشان از
 اولاد تو که یا بودند و یکی از اولاد هرون بن عمران معانی گفته که زکریا برادر
 عمران بود که پدر میم است که مادر عیسی است از اولاد سلیمان بن داود و کونین
 بن ماثان و زکریا بوده و بنده بعضی یعقوب بن احمق بن ابراهیم است زیرا که
 زکریا از نوح بود بخواهر میم دختر عمران و نسبت او متصل بود به یعقوب و سه
 گفته که زن او از اولاد سلیمان بن داود بود و داود از اولاد موسی بن یعقوب
 و یکی از نسل هرون و هرون از اولاد لوی بن یعقوب و علادین از
 اختلاف کرده اند از این حال منقول است که معنی اینست که بر شنی مالی و وراثت
 من ال یعقوب النبی و حسن و مجاهد گفته اند که بر شنی بنوی و بنوی الی یعقوب
 و بنوی که مراد از هر دو است و جمیع اصحاب مذهب من الله عنهم باقی است
 استدلال کرده اند که از اینها مال را میورث یکدیگرند و نه آنکه صدقه میکنند
 زیرا که مراد وراثت است و کوراست نه علم و بنوی بجهت آنکه لفظ مرث و وراثت
 و شریعت طلاق نمیکند که در غیره نقل کرده میشود از مورث و وارث از اولاد
 و در غیره سوال است و مال نمیکند که بطریق میان و تقسیم و از حقیقت بیان
 کردن بعد و دلیل جایز نیست و دیگر آنکه زکریا بعد از من فرموده که و اجعله
رب رضیا یعنی بگردان فرزندهای افرین کار من شایسته و پسندیده کار
 قول و عمل و راضی باشی و همیشه مطیع و فدا و فرمان بردار تو باشی و مثل
 با امر تو پس اگر ارادت محمول بر تو باشی و زکریا بن بعد از آن مستدرک و بی معنی
 بود و لغو و عیب باشد همچنانکه حسن بن علی بن ابی حمزه از ابی انبیا الحارثی
 عاقله مرصی فی الخلد نه زکریا که مراد که محلی باشد منصب بنوی پس البته تصدیق
 خواهد بود و آنچه اعظم از آنست و حقیر قول من کوراست که زکریا علیه السلام
 تصریح فرموده با آنکه من هم از نوحا عام بعد از نوح و بنوی عیسی قال وانی خفت الموالی
 من وراثتی پس بطریق بجهت خوف تو باشد از بی اجماع و این خوف و عقول نیست
 مگر بآنکه بنوی و علم زیرا که زکریا عجلت اعلم از آن بود که او بجهت بنوی و علم
 یکی و بلکه از اهل ان بنوی و این هم معقول نیست که خوف او از جهت این بوده

باشد که حق تعالی یکی از اینها عالم او را که استحقاق نبوة نداشته باشد بفرمود
 حق تعالی را بآتش مال باشد پس اگر مخالف بر جبر حق تعالی علیه و لا نقی له
 که حق تعالی معاش را لایزال انداخت ما را نگاه صفة محض افراشته باشد و حق
 خدا و لطیفان و بلند جود سید الفاضلات الله علیها باین حدیث متواتر
 مضمون از اینها حدیث که در درودان اشهاد کرده ایم بر حق تعالی و بر حق تعالی
 یعقوب و استلال با آنکه گویند خضر حبیب صبیحه نیکو از میراث با آنکه زکریا را
 پسر کرده و گفت و لیا و گفت و لیت باطل است برای آنکه بحث و لذت
 در طبع هر کس نیست و هر کس طالب است نه ولد انبی و نبوت بن و لیا
 گفت و دیگر آنکه دلی اسم جنس است و مراد از آن مطلق و لا صالح است
 مذکور خوانده است حاصل که زکریا بجهت خوف آنکه بپاد اصرار او مشغول
 اعمام وی شود که از حاق بی سر ایل بودند و ایشان از او در رفق و خویش
 و انقیاد و معاصی صرف نمایند و بسبب تقویت و رعایت ایشان شود در مرتبت حق
 و کثرت معصیت انقیاد بی حد و ظرف و تعالی که در اعلی و اخلاق او صریح و بجهت
 باشد بجلال و عسیر بجهت نهاده و تصریح میفرمود تا دی که در این از روی
 دادن با حاجت دعای او ننگار باو که یا زکریا یا زکریا یا زکریا ای زکریا بپستی
 که ما بشارت میدهم تو را بخلقه میراثه بختی به پستی که نام او بختی است بسمیه
 وی به بختی بخت است که نه داشته از رسم عاقبتی که در حکمیت بود یا رسم مادر
 که در عقریت مانده بود از بخت او ننگار گشت و یاد بن خدا بن عفت
 او جویست یافت و این وجه تسمیه بر تفسیر است که بختی لفظ عربی باشد پس
 آن مثل لغوی و پیش بود که از اسماء منع هر زن و مانده است بخت بن
 هنر که از حدیثین بوده و اظهر است که لفظ بختی حاصل که حق بجهت
 جبریل با ملکی که خلقت صورت در جسم باو نیکو که ای زکریا امره میدهم
 تلبه شبیری که نام او بختی باشد که بختی که دنیا فریدیم مراد از این قبل
 بشی ازین میراثه هم نامی یعنی همگی قبل از و باین اسم سمی نهاده و این
 موجب مذیت شرف اوست و سعید بن جبیر گفته که سمی بختی مثل تسمیه است

یعنی همگی را پیش از و صورت و حیثیت او خلق کرده بودیم و تسمیه مثل اسمی
 بجهت است که هر یک از متاعی و متاعی سبب تشاکل و تمایل با اسم صاحب خود
 سمی پیش از بخت بن هر یک سمی چون باشند و زاهد مراد است که بخت
 آن مثلش نبود که نه محبت کرد و نه قصد صفت نمود و این بجهت اهل البیت
 صحیح نیست بخت و جبر عمت همه انبیا بدلیل و آخر و جبر این لایزال
 بجهت و درین صفت مثل یکدیگر بوده باشند و گفته اند که عدم مثلیت آن
 آن بود که محصور بود و صلا مایل زمان بنده و از آن حیث که از زن عاق
 و در وجود آمد و هیچ فرزندی از زن عظم حاصل نشد و بجهت آنکه حق بجهت
 تسمیه وی شد و از اینها باین احوال نگاشت و یا با اعتبار لغوی و علم و کثرت
 و فضیلت او و از اینها صلا و صلا الله علیه تسمی است که در کمال حق تعالی علیه
 السلام لم یکن من قبل میا و لم ینکح الامه الا علیها از این صبا یعنی بجهت آنکه حق
 سمی بود و امام حسین علیه السلام را نیز قبل از زوی سمی بود و اما آنکه بجهت
 که بر حق تعالی و حسین که بر صبا برین هر دو بخت و بخت که گویه اسام
 بجهت این بود که گفت و حق که طلوع میکرد و غروب نمید و سمی بود و قال بختی
 و از این با بود و قال حسین و اما از آن و سیفان بن عیینة زعمی بن الحسن علیهما
 السلام روایت کرده که فرمود و حق که از زوی سمی بفرقی اسمی بود و در حق
 میری نبوة الا که پدرم زکریا بختی بن زکریا یکبار و زوی سمی که بن هوانی الی
 علی الله عز و جل و بن بختی بن زکریا الهی الی بختی بن بغایا الی سائل
 از خدای و و و ای دنیا بود که بر بختی زکریا پادیه نزد زنی با کبار از نجات
 بنی اسرائیل فرستادند و بختی او و ده که بختی بجهت زکریا زان فرمود که اراده او
 تعلق گرفته بود که بعد از او کسی بختی او و ده که او را با مو و سوره مخصوصه اختصاص
 دهد و اسم سالی اول از نام های یون فرجام خود شوق سازد و شوق له من اسمی
 بجلیه و ذلک امر بن محمود و خدا عمل علی الله علیه و لا اله الا هو چون زکریا بختی
 فرزندش را زوی بختی و استعلام نه بود و بجهت استبعاد از قدرت و بجهت
 قال رب کف ای خلق و من من الی تکون لی حکوة باسما علی غلامی

خارج پس برود اندک علی قوتی بر کوه خود صبح آن روز که در شب
زن او حامله شده بود من الحزب اولی ز صلاهی خود ستمی علی محرابی بخت
که من و برادران زمانه کسی است که محراب شیطان باشد بر ما نازل
در اصل لغت مجلس اشرافست که مکانی و رتبه و مبلغ غرض است از
نشین در آن آورده اند که چون ذکر ما نزد قوم خود امده ایشان بعلوم
قدرت او بر حکم اطلاع پیدا کرده اند که آیه است که ای وی بفعل امر
سرور و عزت کاردند قَالَ تَحَى إِلَهُهُمْ سُبْحَانَكَ ذکر یا ایشان است
خود و بروایت مجاهد از ابن عباس بدین معنی نوشت آن سحر آنرا که
ما ذکر کردیم و یا تسبیح کوی خداوندی خود را بوظایف سکر او قیام نمایند
بکرة در ایامی که قبل طلوع شمس است و عیشی او در شانگاه که بعد از
غروب است و کوی عیشی اخیره است و آن آن تشریف است یا تسبیح
از آن هر چه روایت که ذکر یا به بالای غرض نماز کاردی و عبادت
کردن که بی زبان بر آن سزا نیست رفت و قوم او را بدارد و شانگاه نمایند
امده و ذکر یا بریام غرض ایشان از رحمت دخول دادی تا نماز صبح و
شام با ذکر کاردند و چون زبان او بسته شد نماز بر عادت خود بریام آن
برای و با شانت ایشان را از آن داد ایشان بداند نشد که وقت وقوع امر
موجود است و ذکر یا سه روز با قوم من می توانست کرد اما بر شمع و قلم
و ذکر قلمی قادر بود و بعد از سه روز که برین سوال گذشت بحال خود
آمد و بچهار روز میسر شد عمل توراتش و در کوهی بلامی پوشید
بود با اجازت بطریق عبادت و طاعت موافقت نمود تا وقتی که وی
فرود آمد از حق سبحانه و تعالی خطاب رسید که یا یحیی خدا کتاب
ای بچهی تو را که کتاب توره را درین کلام اختصار بخوانست و تقدیر
چنین است که خواجه اک بچهی را عظمایه الفهم والعقل و قلد له بالی
خدا کتاب یعنی پس بخشد تو را ای زکریا بچهی را و را فهم و عقل
دادیم و گفتیم مرا و را ای بچهی بکر توره را يَقُولُ يَعْزِيكَ تو را

دارد

دارد ام بر ایشان و بر عکس کردن بان یعنی تا بیدار تو قادر بری بر
کوفت آن و توانا بر عمل نمودن بعضی آن و کینه معنی است که اخذ
توره کن بچید و به تمام و بعینت صحیح بر احکام آن قیام نماید و ایشان
الکثر و دادیم بچهی را حکمت که آن فهم توره بود و تفقه در احکام دین
صبیاً در حالتی که کودک بود در سن سه سالگی از ابن عباس مرویست که
مقام ایشاناه النبوة فی حال صباه و هو ابن ثلث سنین یعنی او را پیغمبری
دادیم در حالت کودکی که آن سه سالگی بود و قول اول از مجاهد این
معنیست عیاشی با خدا و از علی بن ابی طالب روایت کرده که او گفت من
معلمه ام و قد مره اشم پس فرخ ای جعفر محمد بن علی الرضا صلوات الله
علیهما فهم و او در سن پنج سالگی بود و در حسن اخلاق و سیر و فهم و دکان
او تأمل و تفکر میکردم و بچیدم و با خود میگفتم که چون بمردم او را
او را نزد احباب خود تعریف کنم و بگویم رتبه و منزلت فطانت و وفور علم و
فضیلت او را و دین سن اعلام ایشان تمام آنحضرت بن نگاه کرد و گفت
ای الله ان الله الامامه كما اخذ في النبوة بمرسئی که حق سبحانه و تعالی
اخذ است بکشد بر همان طریق که اخذ نمود میساید و بعد از آن این مردود
ایت را تلاوت نمود که قلد له الفهم والعقل و قلد له بالی و اینها و اینها و حکم
صبیاً یعنی بچو زان بعلی الحکم ابن اریه من سنه و بچو زان بعلیه البصر
جایز است که حق تعالی اعطا کند حکمت را که بنو است بکسی که چل ساله باشد
جایز است که آنرا که است فرجاید بکسی که کودک باشد و ذلک فضل الله یؤتی
من یشاء از ابن عباس روایت که من اوفی القراء قبل الاحکام بعد
اوفی الحکم صبیها که پیش از احکام موفق شود بدین سن قرآن پس تحقیق
که در حین کودکی حکمت و علم را با و داده اند از تحال نقولست که بچهی تو
سه سالگی کوکان محروزی به خانه زکریا رفت و او را دادند که ای بچهی
خانه بپزد ای تا بازی کنیم هم از دهن خانه او را داد که ما لعلی خلقنا یعنی
ما برای بازی او زیده شدیم و این روایت از ابن الرضا صلوات الله علیه

نیز ما قریب است این سخن پندی عظیمست بخوان باز چه غفلت را که هرگز نیازی
 و او را بگوید بکنند و بدام قریب اما الحیق الدینا الحق و لعل مقید و را
 مشغول می مانند الفصیحی بجهان میفرماید که ما دادم بجای کف و هم توبه
 در حق کوفتی و حنا گاو و حنوی و عطفی را پس لذت آنرا از نزد خود یا بختی
 او بر عباد و وقت قلب برایشان تا بجهت آن ایشان را بطاعت خود بخوانند
 از معصیت دور کرد انداخت و دوستی از دایا و یا کمال بختی و تطف
 با ما چه بختی و بجهت با و بر حقی بود که کمال و کفنی یا بختی تعالی
 بلیک جواب او دادی قول اول منقولست از خبر الناس عبد الله عباس
 و قناده و حسن و ثانی از جانی و ثالث از عکرمه و رابع مری از امام
 محمد باقر صلی الله علیه و بجهت نیز بدین است و گویند مراد وقت
 قلب و خوف و خشیت است و چون خان و دم در اصل لغت بمعنی رف
 قلب و دلسوزی است و منته حین النافه و لای از است که بجهت ایشان
 او بول از صادر میشود پس طلاق حضان و دیم بر خلد بر طریقی
 استعان باشد و نیز که خانا بجهت تعظیم است و همچنین است قوله و ذکر
 و دادم او را طایف و عمل پاکیزه یعنی کف الی شامل حال او شده از
 زبان صغیر تا او را انقضای اجل پاکیزه بود از جیح جایب و عاید
 است که وی دیگر که ممتدی بود بهدایت او بجهت نه انکه زکاة و
 طهارت او از فعل خدا بود و گویند که پاکیزگی است هر کسی را که قبول
 دین او کند یا مراد اخلاص است یعنی طاعتی بر وجه خلوص و یا صده بر
 پدر و مادر خود و شیعنی او را برایشان تصدق نمودیم یا تزیین کردیم
 یا شهادت حسن ما و شایسته و چنانکه شود که شهادت مرگی و مدعی آن
 از تهمت اول قول قناده و محاکم و این جرح است و دوم از حسن و
 سیم از این عباس و چهارم از بکلی و پنجم از جانی و گویند مراد بیکه
 بیکت است یعنی دادم او را بیکت و زیادتی در علم و عمل و کمال
 تقیاً و بود تن سنده و بر حیر کاران جمیع منہیات و محلی و مطیع او بجهت

در جمیع حالات تا آنکه هرگز هیچ حیل و در خاطر او نماند که چه جای اگر اول
 بفعل آورد و بکمال بول الدین و بود نیکن کار بدید و صادر خود و چشم بر
 و طاعت ایشان و شفق و مهر بران و خند مسکانه ایشان و کمال
 جفا گاه و نبود کسی بختی و والدین و دیگر و طاول بر سایرین کان
 یا تا نا وضارب در حالت غضب این قول ابن عباس است عیسای بنی
 ماسی بر پرده و خند و تا که از این است معنی فاعل و خبر
 و از خبره ... که در صفت جبار باشد ... خود متکبر که ماسی
 باشد و چون بجای علی السلام با این صفات متصف و با این صفات متم
 بود حق سبحانه و ربان او فرمود که و سلالة من عکله و سلام از این
بجی است یومر و لای روزی که مشول شود یومر یومر یومر و روزی که
 میرد و یومر یومر و روزی که بر کف نشود چنان در حال که زند با
 و که چنانچه است که است از قبیل زید با بک خطوفا و کونین و در خیر است
 باشد که در صفت است حیوانات که تمام تعالی بل هم اجزاء عندهم برین
 الایه و مراد بسلام نیز قول رحمت و رحمت او بجهت است برود و نیاید
 آخرت و کونین و مراد سلام و ای بجی است از غرض او خدا و شیطان و
 که مشول شود از عذاب قبر و حق که وفات کرد از قبول و تخییر در
 قیامت از این عین منقولست که تخصیص این سه موضع بدین جهت است
 که او ش موطن است چه مو چون مشول شد خود را خارج از مقام
 مطهر می بیند که در وجود خود شایسته را مشاهده میکند که هرگز
 ندیده و در وقتی که دعوت کرد و خود را در دشت عظیم بر حور بیند
 و گویند که سلام اول که در روز قیامت است بر سبیل فضل است
 ثانی و ثالث بر وجه نواب و جبار و قصه خوف و بکای بجی با وجود عصمت
 آنست و در کتب معتبره با ساینده صحیح آمده که رفت
 و بر تیره بود که چون احوالی قیامت استماع کردی که
 بی و مرغ روحش در اضطراب و هتازان آمدی از این

چون بر آنچه در دست و پا بدل کلان و کلام و مجرم قصه است و نظری امری که
واقع شده در و این هر دو یکی از نظریه قصه و ف باشد ای اذکر قصه میم
اذا ثبتت و درین دلائل است بر آنکه مقصود بیکس میم ذکر این وقت که در
این قصه مجسم دست داده پس معنی مراد است که یاد کن آن وقتی را که میم بکلی
رفت و از سر مان خود دور شد بطرف آفتاب بر آمدن بچست غسال از عطا
مروست که این در وقت نسیان بود و هواد و کمال پروت و بچست این طلب
موضع کن که آفتاب روی باشد تا در اینجا غسل کنی و از اینجا بیفتی که در آن
که میم بچست آن از اهل خود دور شده تا در خلوت غلبه نیست بعبادت حضرت
عزت مشغول شود و بسبب اختلاط مردمان با و یا کمال ایشان بیکدیگر خصوصاً
در عبادت او واقع نشود و با الکیله خاطر متوجه احدیت باشد و ذکر کرده است
که وقت عز بر خانه خود میرفت که زوجه ذکر با بود و دخاله داشت و او را میترسید
او را زایل خود میآید آفتاب بر آمدن بچست آن که میم بر آنست بر آنی میترسید
کنند و این بچست حسن بصری گفته اند که ترسایان برای آن در کمال
بفرق کنند که میم در لب مکان فرشته فاخته گفت پس فرات
پس در آنجا میم از این ایشان چنانجا میم عمر او را میترسید
بچست یا پس دیوار بر رفتی در بر کوفته میم در آنجا میم در آنجا
غسل کرده و با میم میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید
الکجا میم او را میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید
بچست ترسیده بچست و میم او را میترسید تا از آنجا فرار میترسید
زنده میم میم در بچست و با سبب آنکه میم در آنجا میترسید
فرشته با و میم میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید
بر ترسیده بر میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید
پس مثل ترسیده بر میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید
بچست او را میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید
روح میم است که بچست انسانی بر آنست ترسیده بر میترسید تا از آنجا میترسید

قول اولی بر عین نظریات و باینکه میم حقی و گفته که میم بر هم زار و نیست
یا و بر عین و از خدام به نفس بود و بر عین بصورت و در عین میم
نزد و در آن فایده که میم بر عین بصورت ارد و صبح اورد و بر عین میم
سر را بر میم بر هم زار و بر عین بصورت آن بچست آن که میم بر هم زار
میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
استماع که با قدرت نداشت و میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید
و میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
صورت میم بر میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
پناه میم بر میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
از نفس میم بر میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
کنت تقیاً ترسیده و میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
او میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
که آن کنت میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
و میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
شو از آنجا میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
که علت آن التی میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
از معصیت و ترسیده میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
نظر میم بر میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
و میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
میکنم و پناه میم بر میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
فایده بود در آنجا میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
و میم قصه و استماع میم بر میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
بچست میم بر میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
تسلی و تکیه و ترسیده میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید
یکدیگر را میترسید تا از آنجا فرار میترسید تا از آنجا میترسید تا از آنجا میترسید

و دانکه او بجا نه بخشد و غلامان را که با کسی باکره از ادناس و برهنه کار و بار را
یا آنکه خودی را باین در تعالی را بنوعی فرموده که را در یکی است
یعنی کسی که بغیر از باشد قائل گفتیم مراد از وی تعجب که آن یکی
چگونه بودی غلام مرا بری و گفته میسنه و حال آنکه مرده است مرا بشیر
او می پس عبارت از نکاح حلال زیرا که مراد از آنست در عرف شرع گفته
من قبل از منوهن اولسم النساء و زنا را من میگویند بلکه یکی است
بغیر و جنب و من کا بقال فخرها و جنبها و منی فاحشه و غیره لکن من
است که چنانکه بطریق شاکر شریعت را من با شریعت نکرده و برین این معنی است
اینکه بعد ازین گفته که و گفته که و گفته که و گفته که و گفته که و گفته که
فاجوب به تعجب است که آن شق از بیعت است یعنی طلاق یعنی زنی که طلاق
کنند و زناست و یا از بی معنی فاجوب و زنی که در آن شده است از اصل
شرع بسبب این عمل قبح دان بروند و فعل است نه برده و اصل بخوبی بود
و عدم دخول ناء تا نیست در وجه است که در فعل یعنی فاعل آن که در بی
ساقیت و یا بیعت اخلاص یعنی بیسایه و بیعت و بیعت که بیعت و بیعت
فعلیت زیرا که اگر فاعل بودی بخاکش می چنانکه میگویند فلا تنه عن
المنکر و این قول ضعیف و در یک است زیرا که در فعل یعنی فاعل مذکور
موت مساوی نیست که بیعت است یعنی که معنی فعلی باشد که فعلی
تعالی را رحمت الله قریب من الحسنین و این خلاف ظاهر است و صرف
از ضیق خود و آنکه گفته که اگر فعل بودی بیعت گفتی نه بیعت غیر مستقیم زیرا که
واری بودی برین طریق بودی و مثل نه ساد است و قیاس نه است حاصل
که مریم در جواب جبرئیل گفت که وجود و ولد و عادت یکی ازین دو وجه است
و این هر دو از من سواب است پس چگونه می فرموده باشد قال گفت
جبرئیل که لای امر همچنین است که تو گفتی که چنانکه سبک و سفاح تراست
نکرده است فلما قال قال تبارک گفت برود و کار تو حق این کار که احدی
و اعلا اولست به بدین علی هیتن برین اساست و هیچ معنی بی در شاکر

نادر

نادر همین بروند فعل است و در اصل همین بوده است شق از همین
معنی سهولت يقال هان اذا سهل و خف له و الخفله معطوفت بر فعل
مخفف و تقدیر اینست که لیبین به علیک قد تها و الخفله یعنی سهلان و
بدون و لا یخف است که تا با بر بیان کنیم و اشکال سازیم بر تقدیر
و تا که اینم از این آیه لکننا یومضی برای مراد آن که بتدریج دان کمال
توانایی ما را در بیان با شانه به نبوت او و دلالت بر عبارت مادر او
اینست قوله تعالی و خلق الله السموات و الارض بالحق و یخبر کل نفس بما
کسبت و قوله و کن لک مکتا یوسف فی الارض و لعلک و ستوانی بود که طیل
باشعرا علی و عذوف و تقدیر اینست و الخفله لایه للناس تعول ذلک
تا که اینم او را علامتی برای ادیان با یک خلق کنیم او را بی پیوسته
ستوانا بکریا یم او را سبب بخشش از ما نبرای آنکه بودی و خفیه
شود با و و کانه و هست ازین او بودی پس استیضا کاری
یعنی مقدور و مقدس و سلوک شده در حق و هر چه حکم الهی بیوقوع
تعلق کریم البته واقع شود یا این امر است که حقیق و شریک است که متکون و
کدام شده شود بیعت آنکه اینی و رحمتی است از خدا برین کان و مراد با بیعت
و برهان است بر قدرت او و بر حمت شریع و الطاف و غیره سبب قریب
باشد و متصل بطاعت و عوام الخیر و حقیق و جود باشد بتکونی پس میگوید
مقاد و طبع ما با حق و مثل قضاء مریم ما شود برین آیات دلالت بر جود
اظهار معجزات بر غیر انبیاء که این بیعتی است که مریم بخیر خود و دوست
بر صوفت بشویشات داد و او مریم بدین و علی از آیاتی که حق سبحانه
با و کلمات فرموده از کبر معجزات است و کسانی که بخوبی می دانند احوال
معجزات را بر غیر بخیر و برین اختلافی کرده اند جایی گفته که اینها معجزات
رکبیا بود و بلخی بر است که این از معجزات عیسی است بر سبیل او هاجر
تا سبب نبوت او را برین هر دو وجه ضعیف و مخفف اند و حق است که
ظهور معجزات مقصود نیست بر انبیاء بلکه از اولیا نیز صادر گشته و کن

قول جایی و محبت و مدد از سیدة النساء و همه عیون و اولاد الله
و سلامه علیها و علیهم السلام چنانکه با آن حضرت و جبار و ثقیف و احادیث
متواتره ثابت گشته است بعد از این مفاخر و مباحثه میان مریم و جبرئیل و خلق
شیرین و مضافا داده خاموشی اختیار کرد و جبرئیل نزد یکدیگر ایستاد و در بیان
او را استین یا دانه او بادی بدید و آن را با جبرئیل در میان خود گفت
پس اگر گفت بعضی علیه السلام و از این عباس منع است که جبرئیل بدو گفت
خود استین پیرهن لوگو فرستد بدیده و در همان دم حامله شد و از جبرئیل
در خود یافت و از این جبرئیل روایت است که جبرئیل آنرا دست او همه پیرهن
مریم و با دور استین وی دید و روایت از امام جعفر با قول اولاد الله
علیه و علیها و اولاده اکرام که گویان جبرئیل مریم را دست گرفت و فرمود
دین و در همان ساعت ولادت در رحم او و جبرئیل کل مریم را چنانکه میگوید که نه ماهه
باشد و در همان روزی از حضرت زینب امی و حضرت کولبی حمل یار از بین
میگشت و فی الحال شرف بر وضع حمل شد و خانه وی چون در نگاه کرد و آن حال را
دید بسیار بر ایشان و مضطرب گشت مریم بجهت احتیاط از هر سندی از خانه و از
انسان منزلی پرورن رفته تا در جای تنواری شود بجهت خوفی تمام دفع خرد
مریم از خود از کلی مردیست که مریم را پیر می بود و یوسف نام و قریب چنان شد
بود که مریم را یکجا او در لود و چون مریم او را گفتن که مریم حامله شد و
بجهت خوفی خرد را فرار نمود و گریخته در عقب وی روان شد و تا تنای راهی
رسید و در نگاه کرد چنان بود که بوی کفتر و درختان است تا او را یکسره پیر یار
و با آنکه بروی زد و گفت تفرقی با و مریم آن که حمل او از روح الحق است و
دست تعریف نگو که او را و او را داشت و بوقت فائز گشتن پس بگو
مقتل شدیده بان حمل غضب این بر حالت است و با انزالی مصاحبت
و تعقیب آنکه خفته مستحبه ایا ای هرقی بطنا یعنی بکانه رفت در جای
که مستحبه بود یعنی ولدت که او بود و نظیر اینست قول تعالی انبت
بالله ای نبت و الله و فیها و قوله مکاتبا فیما مفعول فیها است یعنی

منزوی

منزوی شده بجایی که دور بود از شهر ایلیا که هر چند در عیانت شرفان شهر یاری
بیت خیم که شش میل بود از ایلیا یا با قتی خانه خود و با که در وقت حمل مریم و در
آنکه او چندی سال بود که این قصه او را واقع شد و خلوت است نزد ابن عباس و فرمود
موت حمل یک ساعت بود و روایت من کوره از ابن جعفر علیه السلام مصداق
این قول است و از مقام آنکه خلق یک ساعت بود و نفس و یک ساعت و وضع
یک ساعت در وقت نزول و افا و در همان روز و وقت بعضی دیگر است
حمل شش ماه بود و عطا و ای العالمیه و حکاک بر آنست که هفت ماه بود و نزد جبرئیل
و یک ساعت ماه و این از اخبار است او بود و هر چه فرمود هفت ماهه متوالی است
که زمینه باشد که بعضی و از ای جبرئیل علیه السلام نقل کرده اند که در وقت حمل او
ساعت بود و در او المیزان نه ساعت آورده و نزد بعضی دیگر وضع او بر طبق
عادت زنان بود که آن نه ماه است و نقل آنکه مریم در سن ده سالگی بود که
کامل شد و قبل از حمل و حیض دید و نزد بعضی دیگر نیز ده ساله و در خبر
است که هر چه مریم بودی شش ساله در وقت ولادت کنی و مریم یاد کنی مکن عیسی که
در وقت وضع اضلاع کرد و مریم و عیسی قول ابن عباس است اینکه جبرئیل از مریم
حمل را بنیاد و طین بگردد که شش ماه و عیسی ترا می است فاضل فرمود بلکه ایوان
فاء تعقیبیه بود که راست بر عدم ترا می و فرمود خفته فائز گشت بر یکا نا
قصبا فایضا الخاض پس در او را در در آن ای جبرئیل علیه السلام
پسوی تنه درخت خرد او را کشف او رده که اجزاء منعقات از اجزاء و بعد
از آنکه بعضی الجاسم کلش و اینها میگویند که حیث مکان فاجانه زین
چنانکه میگویند بلغمه و بلغمه و نظیر اینست آنی چه آنست عمل است کن
اعطا و میگویند انبت مکان و اما نه فلا و فلفن یعنی تخفیف و تحک
و لست در رطوبت بجهت خروج پس حقیقت معنی است که بطنا ساخت مریم
تحک و لود و تسکیم فی الجوه است پیر و آن من و حدیث و صبح بسبب
ان بالحق اگر فتن او بسابق درخت خردا تا نبش خود بدارن باز نهد و در
زیر آن پنهان شود و تعریف خله یا است که از قبیل تعریف اسماء عالمیه

باشد مانند عرف الفهم این الصق و مراد آنکه در آن محکم که مردم تو به باور
 بود نه در حق بود عالمی و شهود و معرفت نزد مردمان و روحی که
 جنت غلظت است همین درخت بخاطر هر کس برسد نه غیر آن از جنت
 غلظت این الف لام از برای عهد باشد و یا آنکه تعریف حبیب باشد یعنی جنت
 این نوع شجره که غلظت است و از این عباس روایت است که مردم چون از شهر بر
 آمدند درخت خرمای خشک شده دیدند که شاخهای آن را بریده بود یعنی
 تنه خشک ماند و عاقلان و عاقلان در فصلستان بود و سرهای سخت نیاورد
 درخت او در ویش بان باز داد آن درخت در حال سرکشت و برگ برادر
 و خوشبای ربط از وی ادب شد و این شجره بود یکی که درخت خشک است
 تازه گشت دوم آنکه در غیر وقت خود رطب در روین آید و از ای عبدالله
 جعفر بن محمد الصادق علیه السلام روایت کرده اند که آنجا درخت نبود که
 خدای تعالی زجای دیگر درختی آنجا افتاد و آنرا تازه کرد و این در رطب در روین
 آورد و چون مردم در بای آن درخت قرار گرفت در کار خود فراموش و اندیشه
 کرد که چگونگی و اقامت خود چگونه و چه عمر ارم و این سخن ازین قبول کنند این
 و این از نوع روح القدس است بفرمان حق چنانچه پس از سر نشستی و فرط حالت
 از مردمان و شنیدند آن نالایق می آید که در حکم عادت بشر است بر هیچ کس
 حکم خدا نیست تکلیف بود و قال کَافَتْ بِاللَّيْلِ نَيْتَ كَأَنَّكَ فِي مَرْحَلَةٍ
 هذا پیش ازین حال و گشت و بودی و شستاشی از حقیر باز گشت و فر
 شد که در میان مردمان شد و معرفت و فویدی و چنانکه نام من بر روی و فی
 الکشاف الشيء ما من حق الله بطبعه و يشق كنهه الظاهر و يخفى كنهه اسم
 من شان آن بدین فی قوله تعالی و قد نجاه بنوع عظم و امناء عکرم و محاکم
 مجاهد و انزل بحضه ملهات تفسیر کرده اند یعنی ما شد خرقه حیض و رکن شد
 افتاد و پیوستم که هیچکس را ندانسته و ازین حسابی نگذاشته و به خاطر کسی
 نگذاشته و اگر چه که هر اجداد بیت المقدس را شناسند و دانند که در
 امام ایشام و در کماله ترک یا بوده ام و هنوز بکارت من زایل نشد و شوم

نکته

نکرده ام از بحالت این حال چگونگی و چه چاره سازم و چه رفع تمت کنم از
 حق و نیاورم مردم را که آنکه از صادق علیه السلام مرویت است که لا اله الا الله
 قهار شیدا و اذ آن است بین همایشان الشوق این منای او بجهت آن بود
 که در میان قوم خود رشیدی و صاحب نفسی نمی یافت که تشریف او نماید
 از بدی القصة چون جبرئیل این سخن را از او شنید و جنت و فرج او را
 شاهد کرد و فکادتها پس از او داد مریم را و این شجره را از زیر قدم او و
 کوبید که جبرئیل آنرا قایل در بیاورد و او نشسته بود تا عیسی را فرار کرد و جنت
 مریم را بدید و او را داد و او در بعضی دیگر از تفاسیر آمده که جبرئیل در بیاورد
 مریم در زیر پشته با او آمد که پس مریم خبر غم خود گفت باشد ای من تحت
 الکلمه و فکاده گفته که خبر را به جنت است یعنی جبرئیل و یا فرشته دیگر و زید
 درخت خرمای او را بخواند و بر بویات مجاهد و حسن و وهب و سعید بن
 و این زید و این جنت و چنانچه شادی عیسی بود که در شکم مادرش بود و کسی
 من شجره ای را از جنت و با عیسی و او را از دمریم را کسی که در بیاورد و او را
 یعنی جبرئیل یا فرشته و بکن عیسی که آن شجره را از او و هکین باشد و عیسی
 مرکب کن و غم خود را باین مکتب و تعلیم کن حق بجهت قرآن بوده و باین اصل
 و اگر آن که در آن اختصاص داده خرمای شجره از بخواند بی او باز مردمان و شجره
 ایشان اندیشه خود را در قَدْ جَعَلَ رَبِّيَ بَيْنِي وَبَيْنَهُمْ که کرد اندیشه
 افرید و روان ساخته آن را در کار حق و تخیل در زیر قدم تو برقی
 جواب که از آن بیاشای و بدان طهارت کنی از این عباس و مجاهد و سعید
 جبر و رویت که در میان مریم نهی بود که از آن منقطع شد و شک
 حق بجهت مریم اب را در آن جاری کرد اندیشه و از رسول صلی الله
 علیه و آله بای خود را بر زمین زنی و فی الحال این شجره و خوش طعم ظاهر شد
 و از ای جعفر علیه السلام مرویت است که عیسی علیه السلام با او بر زمین زد و شجره
 اب جادی شد و شجره هر سری بجهت مریم و جبرئیل است و این زید و
 جانی و حسن گفته اند که سری از سر و شقی است بمعنی سیادت و رفعت

و شرافت پس مردان سید و شریف باشند و از حسن روایت که کان و الله عدا
سربا عدا که عیسی بنده رفیع الله در شریف بود پس بنا بر معنی است که ای
مردم من بخود و اندوه من که بریده کار خود در بر تو بگری بگری و بگری و
دیده خلق فرموده و چون سر و بعضی از انغم و اندوه و صورت خود را
کردن نیز اندوه پس مملکت که معنی این باشد که حق سبحانه در تحت تو شعی
خلق کرد اینده که غم و اندوه تو را دل کرده اند و متعلق باشد هر وقت
نخواست و هرگز ای الیاف و جبین و میلده بسوی خود بخند ع الخلفه
تسخیر یا خشک شد لا با حرف زاید است از برای تاکید که قول تعالی
ولا تلقوا بها این یکم الی الله که وفرا گفته که بقول العرب هن و هن حاصل که
جبرئیل یا عیسی هر یک گفت که نزد درخت خنزا را بجانب خود حرکت ده نشاء
تا در بر تو و حوض شافط خواهد از باب شفا عیشی از ساقط بعضی سقا
یعنی با سید زدن درخت عیشی بر تو ربطا خنزا را تجنیبا ناهن
یا رجید و بنا بر قراءت اول غیب ربطا بر قیمت فکلی پس خود از ربط
و از قری و بیانشام از اب و قوی عیشی و روشن ساز چشم را یعنی خاطر خنزا
خون کن بفرزند یا خوشد شود بستر شدن درخت و خنزا تازه دادی
او که مناسب با حال قدردان و این مافروست زقرار و استراحت یعنی
شو و جزع مکن و در روایت آمده که ما اللفساء خیر من الربط و لا الهی
خیر من العسل زنان را بیده را بهتر از خنزا تازه نیست و بهار را بهتر
عسل نه و اینها حق سبحانه هر یک را خنزا که است فرموده و عسل را شفا
بدن کان کرد اینده حیث قال فی شفاء الناس هر یک میموند گفت که زن
چون دشوار زاین ویرا خنزا با بیداد تا زود بار بزند و از طریق سلیمان
نیز روایت است که اذ عسل و لادهام یکین یا خیر من الربط چون زن
دشوار زاین هیچ چیز را بهتر از خنزا نیست و از باقر خلوات الله علیه
و علی باقر و لاده المعصومین مرویت که لم یشف النساء الا بمثل
الربط ان الله اطهر من فی فاسها زن را بیده شفا نطلب مکن مثل

خنزا بدهی که خنای تعالی از طعام هر یک کرد اینده روقت نفاس
از عایشه مرویت است که سنت است خنزا را مضغ کنی و در دهن خود
نهدی و آن وقت که متولد شود و من رسول را دیدیم که چنین کردی
گویند که خنزا بزن نصف دادی و بان تختک کودک کردن ازین
روز سنت شد و در اعطای سری و ربطا هر یک دو فایده است یکی کل
شرپ و دیگری اگر ضمیمه وی باشد و موجب رفع خنزه و الم ازین
هر دو بجهت آنکه معجزه اند مردمان بدانند که او از اهل عصمت است و
بعید از ریب و مثل او از عمل قبیح بل و منزه است و پیشانی واضح
شود که ولادت بدون عقل از هر یک که از اصول لغیت است و از
عادات خارج است و عاقلان از وصا در شده بدیع و غیر نیست
و لهذا بعد از اعطای سری واجب فرموده که قری عینا یعنی خاطر خنزا
ازین هر دو خوش حال ساز و غم و اندوه را از خود دفع و فارغ الیا
وضوح چنانی آورده اند که هر یک چون بکله طبعه و هنری الیک مخاطب
گشت و گفت یا رب یا پیش ازین که تن درست بودم و در خون بودم
روزی من بر ما بیدی بی آنکه مرا سبی بایست کردن اکنون که بیده
کردم مرا سیرهای که درخت بخنزا تا خنزا بقتلای بی حلیت
خطاب رسیده بودی که پیش ازین مجرم بودی که از جمیع عوایق و علایق
و با کمال و من جمیع الوجوه متوجه ما بودی و اکنون که شنه دل جان
عیشی تعلق پیدا کرده و محققان گفته اند که حرکت درینکه درخت مامور
نشد عیشی آنکند بدون هنر و تحریر است که تا بن کان بدانند
که عادت الی جار است بدینکه روزی بگویند و کسب منوط است
حیف الحکره توجیل لکرمه بود است و نعم ما قال شعر اگر بی
نیز از رنق وادی هر یک کی ندادی که هنری مرویت است که
که چون هر یک علیه السلام با بن خطا دستا بهار اول زکشت بای
خود را بر شنه درخت خنزا که سر نداشت و خشک گشته و سال خود

داشتند بخت برکوتین با و با اسم او پس معنی آنست که ای مادر هرون در صلاح
و تقوی تا کان آنکه بنود به تو امرا سو مردم بدی یعنی شخصی که عمل بد
باشد و بفعل شیخ اقدام عوده و تا کان آنکه بنود مادر تو خسته نیست با تو
یعنی تا کان و فاجعه این کلام برای تقریر امری است و تنبیه بر آنکه اولی
از اولاد صالحین اخلاقی است و قبل ازین گفت بروایت کلی که در آن وقت که
سیم از شهر برده آمد یوسف نگاه کرد پس هم میم بود موین حال اطلاع یافته در
وی پیامد و در آشنای راه با در سینه خواست که با وضی بریان چهره او را
منع کرد و گفت عباد اگر نسبت با و بی ادبی کنی که این از قریه الی و کرامت
یا شاهی است پس او را زکشت و بر ولایت دیگر بر طریقی موافقت و موافقت
منع تا عیسی شول شد یوسف معنی را برداشت و هم را همراه گرفته بغاری
که در آن حدود بود و ناچار و زنج سکاری ایشان قیام عوده تا آنکه هم از
علت نفاس پاک شد و بعد از آن هم عیسی را برداشته از غار بیرون آمد و عیسی
بمادر شکم آغاز کرد که یا امه ابشری فانی عباد الله و سید که گفتی مادر من
بشارت باد من که من بشخصه و سیم اویم چنانکه مذکور شد و چون هم بر
خود درآمد ایشان آن حال را از و بدیدند بگویم و فاد و گفتند ای
ما از خانواده ایم که هرگز از ما مثل این عمل صادر نشده این امری عجیب و غریب
که از تو ظهور رسید فا شاکت الی یوسف پس هم آنرا رفت که عیسی علیه السلام
که با او سخن گوید جواب از و شنید و از و شهادت طلبید پس پاک دانست
ایشان ازین معنی بجهت کرد قالوا گفتند با و که کیف شکم چگونه سخن
گویم سخن کان فی المهد با آنکه در دامن تست که چنانکه کوه است یا در
خود که در صبیگاد رجالی که کور دکت که فهم خطاب و قدرت بر جواب
ندارد و بداند که کان نایب است و ظرف صله من مصلوب و صبیحا حال از
خیر مستکن در و میتوان بود که تا به باشد یا دایمه گفته و کان الله
عالمها کما یا اعم من اعدائهم و کشف او ده که کان از برای ارفع مضمون
جمله است در زمان ماضی هم که صلاحیت زمان قریب و بعد هر دو را

و اما

و اما در مقام مخصوص است بر میان قریب و معنی کلام و است بدان و این
سوقتا ز برای تقریر و ستان بود که شکم حکایت باشد از حال ماضیه یعنی کینه
موجود بوده قبل از عیسی که مردمان سخن کنند با صبیحانی که در دامن تا ما سخن
کنیم با و و ده این که چون میم گفت که جواب را ازین گویند بگویند عیسی
ایشان زیاده شد گفتند با و که باین عمل قبیح و فعل شیخ که از و صادر شد
اکتفا نکرد و اما ما غریب و استهراست که طفل جمل و یک در و جواب نماید
پس در صد ان شدند که او را میم نمایند که ناکاه عیسی بر میان حق تعالی
دهن از پستان برداشته رویا نشان کرد و بر جانب چپ خند تکیه کرده بسیار
خود اشارت فرمود و بر میان فوضع و بیان مبلغ گفت ای عیسی الله تعالی
که من بند خدا میم تقدیم اقرار و بدیت بجهت بطلاق قول آن کسانست که
دعوی ربوبیت او کرد و چون علم الی تعالی گرفته بود به قول خلایق در و
دعوی الوهیت خلایق در حق او گویند آنچه در باره عیسی گفتند همیشه و می
ان عبد الله و رسول الله در یکین با آنکه خود کند بود که بحاجت من غری
بانی که عبد پاکست اخذ ای که غریب از من است که بنده اویم و این کلام
مبارک و در قول و کرم و غل مغرط و ناصب مغرط و بلکه انما عبد الله
و بحاجت من غری بانی که عبد صریح است بر هلالان اعتقاد خلایق که در
او افراط کرده و از حرمت او در گذشتند و قایل الوهیت او شدند
اخر و مولد الله صریح است بر و اعتقاد نواصب که بجهت عباد و حسد در
بخت او قصیر عوده از مرتبه خلافت منقطع کرده و بعد ازین قول میفرمود که لا
یق لها بعد الا کتاب یعنی این کلام را کسی دیگر بعد از گفتن من نگوید و می
نکند مگر در و کوی که مدعی غیر من خود باشند مرا دعوی آنکه ساجد
دعوی خلافت رسول صلی الله علیه و آله و آله را که خج خجول نشان میدهند و با آن
جمیع امت انحراف از ابداء صغری من تا حین وفات خرنده را بر میسند
روی مبارک خود را جز پیش خدای بر زمین نهادن و شرک همتی پس تنها
بود و هر که جز از وی بود اسلام او بعد از کفر و بت پس سید و جود

چنانکه عیسی را بجزان بلوغ و وقت تکلیف کمال عقل دادند تا اقرار کند دعوی
 خدا و گفت ای عبدالله امیر المومنین را نیز قبول بلوغ کا عقل دادند تا
 رسول علی الله علیه و آله او را دعوت کرد مرتبه او قابل دعوت این پیش
 از وقت بلوغ که محل تکلیف بندگانه است باسلام درآمد و دیگر از وقت
 تکلیف ایشان بفریب تبع و اقله باسلام درآمد و برایشان مفاخرت کرد
 و فرمود سبقتانم الحلال اسلام طرأ علما ما بلغت اوان لحلم از سدی شوق
 که در آن وقت که مریم اشارت کرد بفرمود خود که یا عیسی سخن کو برایشان
 در غضب شده گفتند بخبر تبارنا شده عیسا من زناها محترمت و استرا
 مریم با محترمت بران زنا ای او و چون عیسی علیه السلام زبان بگفتار رفت
 عبدالله که بشود از آن متعجب شده گفتند ان هذا الامر عظیم این امر عظیم
 و عجیب و غیر است پس همه متوجه عیسی شدند تا در کمال زوجه صادر شود و
 اتالی الکتاب داده است خطمرا که تا یعنی حکم کرده در آن که انجیل
 بن دهد و میخواند بود که در کتاب تصور ما خیریت تحقق وقوع باشد
 و معنی اینکه سیبیتی الکتاب یعنی خود باشد که خدای تعالی کتاب را بجز
 بن دهد و تعلیل در تفسیر خود آورده که مراد است که تعلیم داده مرا و
 در شکم مادر و مثل است قوله و جعلنا نبیا و کرد این را پیغمبری که
 کرد که پیغمبری بن دهد با خود باشد که مراد معیوث ساند و بیابین معنی حکم
 وی بجهت پیغمبر مریم است برای برایت ساخت وی و از جای مریم
 منقول است که حق بجانب در سفر من او را کمال عقل داده و پیغمبر ساخت و او
 در آن حال که چهل و زده است بروایت و جب و یاد در همان ساعت رسول
 شد بروایت ابن عباس و اکثر مفسران دعوی پیغمبری کرد و تلاوت انجیل
 میشود و تکلم بطریق انجیل میکرد و بنده کمال خدا را دعوت میکرد و ظاهر این
 این قول است و جعلنا نبیا و کلا ساخت با برکت و نفع آن تا کنست هر جا
 که باشم و بهر وجه که توبه نام و برکت یعنی نماز خیریت و مبارک است
 که سبب او خیر و نفع نمون و نیاده شود و بجا آمد گفته که معنی است که در آن

مر

مرا تعلیم کند فعل غیر معقوی قول اول است اینکه در روایت صحیح آمده که عیسی در
 هر جا که بودی پیمان و صحبای فوات و عاهات نزد وی آمدند و وی
 وی شفا یافتند و اگر جائی خط واقع شدی که باریان نیامدی برکت
 وی باریان آمدی و غضب و خشم پیدا شدی و از جای مریم و برکت که چهل
 برکت در اصل لغت بمعنی ثبوت است پس معنی است که خدای مرابرا بمان
 و طاعت خود ثابت و ایم کرد این و آفرینی و وصیت نمود یعنی امر
 کرد با لصلوة باقامت نماز و آن کوه و باریان زکوت اگر اکلان شوم
 با بطریق خیر از دایما دقت حیثا مادام که باشم زنده و قول اول امر است
 و در باب پیشرو اصحاب داشت بخفی نیست که امیر المومنین صلوات الله علیه
 نیز باین صفات توصیف و باین ثبوت منقوش بوده اما اول اینها که کنش
 که عیسی گفت ای عبدالله نادر قول تو بمان باشد که علو کردند و گفتند
 المسیم بن الله و بعد از آن گفت و جعلنا نبیا تا منع گفتار وجود آن که
 تفریط کردند در دو و گفتند هو این یوسف الخا را بر المومنین نیز گفته
 انا عبد الله تا خلاصه فراط نمایان و مکتوبه که او خداست بعد از آن
 که خود رسول الله تا واجب تفریط نمایان و مکتوبه که او خداست بعد از آن
 از و نکند و با وجود این در شان او فراط و تفریط نمودند و معنی قابل
 بالو حیت او شدند و معنی او را از مرتبه خلافت منع کردند و چنانکه در شان
 عیسی که جمعی او را پیغمبر خدا گفتند و کوهی او را به پیغمبر مریم نسبت دادند و با
 و چون منع اعتراف از امامت و خلافت بلب ایمان از و کردند و گفتند
 ایمان او صحیح نبود در حال حسنی چه ایمان صبیحا اقل اعتباری نیست و از انجیل
 تعبیر است و دال بر خدا و تعبیر ایشان که نبوت عیسی در حق قولی
 دارند و ایمان امیر المومنین را قبول نمیکند در نه سالگی و قولی در
 دوازده سالگی بعد از دعوت حضرت رسالت او را بر ایمان و این طعن
 نسبت بر حضرت رسالت بیشتر است چه این دالست بر آنکه پیغمبر الله
 علیه و آله میدانست که علی علیه السلام از اهل دعوت نیست و با وجود

یوسف

این اورد دعوت کرده بان و دیگران که بفرمایند و بجهان بود پس لازم این
که تکلیف مالایطاق کرده باشد و این قیاس است از وجهان پس از این معلوم
شد که چون بفرمایند و بجهان علی و دعوت نموده و بر قابلیت تکلیف بوده
و اما تانی همچنانکه تو بجهان علیه السلام را از زمان صغر نبوت داد و اول
بر تلاوت انجیل و داشتن احکام آن قدرت داد و ابراهیم را از اول
زمان اسلام بارشاد و حضرت رسالت بر عظم شریعت واقف شد و فرستاد
و ذکای او بروی بود که چه از بفرمایند شینه حفظ میکرد و هرگز از اول
نیکو ناکلمه در حق وی اذن و اعیزه نازل شد و اما ثالث زیرا که همچنانکه
عسیر علیه السلام تر که نفس خود نموده و گفت و بجهان مبارک و بجهت برکت
و بمن او هر چه می و اهل طاعت از عرض و علت شفا یافته و اکثر بدار
اسلام در آمدند برکت و بجهت سبقت ایمان ابراهیم و یونس نیز اهل
شرک را ظلمت که کفر خلاص کرده و بجهت هدایت ایمان مستعد
بعضی بجهت خوف تیغ جان که از او برضی سبب موعظه و نصیحت و
بجز وی علی الله علیه و اله و اتباع و امامان بجهت آنکه علیه السلام
همچنانکه در شرح حال خود گفت و اوصاف بالسلوة و الزکوة مادیست
چنانکه ابراهیم و یونس نیز در جهاد و بدی و مالی تا غایتی بود که شبانه
هزار رکعت نماز میکرد و در حق وی بر ذکوة بروی بود که در میان
ما از رکعت را بسایر ادا تا در حق او این آیت فودا ام که اما و لیکم
الله و رسوله و الذين امنوا یقومون الصلوة و یؤتوا الزکوة و هم
راکعون بعد از آن علیه السلام از لطیف و رفق و حسن برت خود
با مادر و سایر بندگان اخبار ایشان کرده تا اقتفا با نموده بر طریق
او سلوک نمایند و گفت و بفرمایند که عطف بسیار کا یغی کرد این
مرا خدای نیکو که با ما در خود و مهربان بود که رضای او حاصل کند و از
فرمان او سر نه ببرد و و لکن یحیی و نکد انید مر جبار که در حق
شغلیم که با خلق بفرمایند شفا بدهی که بجهت فرط بکر فرمان او بنرم

از جبار بود و شفا نیستیم بلکه با جمیع مردم مان بطریق تواضع و تحلیف ملوک
میکنم و در جمیع حالات مأمور و مشفاد او بجهان مراد است که بواسطه تقوی
و لطیف الی که شامل حال من شد از این صفت مندرجه بر و منزه ام اختیار
ان نمیکند نه آنکه مراد جبار و بجهان باشد و اول بر ترک تجرد و اجبار و اگر چه
اول بر تواضع داشتن و حسن معاشرت و طریق ملاطفت ابراهیم و یونس
علیه السلام و انقیاد او با امر الی نیزه رعایت وضع و اشتیاقات و همچنان
انکاران میفرمودند لقد جئناک علی حق و سلام خدای بر حضرت جبار بر حق علیه
السلام یومر فی لیل روزی که مراد و یومر اموت روزی که میرم
و یومر انعت جبار روزی که بر کینه شوم زنده و اهل لام از برای بر طرف
عزت که آن سلام بجای بود که در کجای فی رجل کفان من فعل الرجل
کذل و کذا پس معنی است که سلامی که مستعد بجای بود در آن موطن بلیث
مستعد شد درین سه موقع و اظهار است که الف لام از برای تعریف و جنس
و معنی است و جنس السلام علی خاصه و این تعریف است بلفظ کردن بر کسی
که میرم را تتم ساختن چه مر که شخصی بخواهی گوید که جنس سلام برین
خاصه و مستلزم تعریف است باینکه خداوند بر شهادت و نظیر اینست قوله
تعالی و السلام علی من اتبع الهدی یعنی ان الهدای علی من کنه و علی
و ایست که و الت بر آنکه انشا از این است که و حسن نفس خود نماید
صفا و مع کاهی که غرض از وصف شدن طاهر باشد باین معنی
و ترک خداوند نمودن در رحمت که روزی بجای را گفت است خیر
فاضع لی عند الله تو بهتر از منی شفیع من باش من خدای تعالی خیر
جواب گفت بل است خیر علی اما است علی نفسی و سلم الله علیک بلکه تو باز
منی زیرا که من سلام بر خود کردم و سلام کرد خدای تعالی بر تو و مرا
باستغفای او از بجای استغفای زیاد تر به بود که عسیر من خدای تعالی
داشت نه استغفار از ذنبیجه انبیا معصومان را جمیع ذنوب معصوم و کبر

وهر د بخت هر يك با اعتبار حقه خاص بوده و غايي مخصوص از جانب خدا
تعالی که آن ذکر شده باشد ما انداخته اصحیحی سلام حق تعالی بود و محقق
بودن عیسای با عطاء انجیل مثلا پس قول هر يك در شان يك دیگر که آن است
منی است مکتوب و ثانی قول دیگر می باشد و در روایتی آمده علی السلام
چون عیسی با پیا رسید و يك سخن مکرر تا آنکه عیسی تکلم رسید و حضرت
رمای علی بن ابی طالب علیه السلام را مرویست که پنج کس بودند که پیش از وقت عیسی
گفتندی یکی گواه یوسف که و شاهدان اهل اودوم کودک شاطره
فرمودن سیم عیسی چاهم صاحب جریع پنج طفلان زن که احباب
اودا بسوختند و حدیثی که یوسف و عیسی گفتند و وقت طفلان زن
الاخذ من کور و حاکایت کودک شاطره در حق عیسی روایت ابی عباس
است که سید عالم علی الله علیه السلام فرمود که در تبعیج چون بهشت رسیدم
بوی مشام می رسید که از آن خوشتر احساس نموده بودم گفت این چه بویست
چرا که گفت بوی شاطره در حق عیسی است که ایمان بهمان دشتی روزی در حق
فرعون نشان میگرد تا آنکه از دست او بپاشد گفت بسم الله و نشان بپاکت
در حق عیسی گفت از این هم استعانت خواستی گفت نه از خدا می که او را یار
من و تو و فرین کار همه عالم است دختر از حاکایت را بپدر عرض کرد فرمود
اودا طیب و گفت خدای تو گفت و با حاکایت طلائع فرعون بفرمود تا
حرفی ز سر پاشد و تشنگی عظیم در دوبراف خستد و فرزند او را که یک
در پیش او ایستاده انداختند تا بوقت بگوید شیخ خواند و ای فایا با و از دامن
و گفت اجری یا ماه فانا علی الحق پس اودا را تشنگی شد و مادرش را
از پس او فرزند او تشنگی بود و اما صاحب جریع ابوهریره اندر رسول الله
علیه السلام روایت کرد که مردی عیسی را در دست و همی در آنجا بود
حضرت خیرت شغل پیوسته و او را جریع عابد گفتندی روزی مادرش بیایند
بهو سلام گفتند و او را بپیدای در میان بود و او را و او که یا جریع و عیسی
مادر نهاد و با خود گفت انحراف علی ای نماز را برادر اختیار بکنم پس نماز

قطع کرد و جواب مادر نهاد و مادرش را بیستاد و بوقت نوبت دیگر باز
آمد در زمان بود و جواب نهاد و ما سیم نیز همین حال را پیشین و لشک
و گفتند یا اودا را در میان را اگر زان یا بار ساد و مکتوب و وقت صومعه
شبان بود که سفید چلی بنیدی و در شب در دیو جریع یا اودا سرزدی و عیسی
یا بار ساد از شهر پرده اسبان شبان با او رسد و کرد و زن عیسی شاد و
گفتند این کودک از کجا حاصل شد گفت از صاحب این من هم مردم اندک
بودن چون بچه زان یا بار ساد سید یسار بطارک بیرون اسدند و در یک
و ایشا آمد بپید دانست که این از آن عیسی مادر و بپید قسم که مردمان گفتند
این مرد را نداشت زیرا که در بچه جان نگیرد مکرر زان فاخته بپید او را
نزد پادشاه و در عیسی او عیسی جریع گفت ای ملک آن کودک کجاست که بپید
بپیدند ملک بپید او را بپید و در جریع و پادشاه گفت یا غلام من ابوکی ای
کودک بپید تو کجاست که بپید بپید فطیعت گفت فلان ای جریع مردم از آن بپید
و بپید است ابوکی ایان ظاهرش دست از او بپید و دانست که
اودا و اما الله است پس و را گفت که دست می بود تا صومعه ترا از رویم
بپایم گفت رضای من خواهد بود از طریق که قبل از این بود تا کنان ایشان
همان وجه صومعه را بپید و دیو بپید اجابت میکرد تا بپید این بپید
و در هر جامع قدس حاجی گفت و حق بپید از ذکر عیسی و صومعه او جریع
جماعتی که در باره او افرایط و فقر خط عیسی و بپید اقتصاد نهادند
که در آن عیسی آنچه مریع عیسی ای که در جریع و طاعت بپید و بپید
نمود و بپیدند که کور خود را و صومعه عیسی این مریع است نه اگر بپید
او میکند یا بپید او بپید و بپید را ایشان او را میع این الله میگوید
و جریع این بپید بپید و بپید قول الحق مضمون بود و بپید که مریع
مضمون جریع که راست و بپید از حق بپید و بپید بپید قول الحق که
هو جریع و بپید بپید گفت در سقعات و سقعات بود که بپید این بپید
که قال عیسی قول الحق بپید گفت عیسی گفت در دست و مات و یا اگر مضمون بپید

در این کتاب

هیچ کس قول الحق نمیشناسد بلکه الله وسمی وبقول الحق وکلمه الله بهت است
 که قولها و بعضی گفتارها بود که آن کلمه کن است برودن و اسطراب پس این را قبل
 هتیه سبب باشد با هم سبب و بنا برین احتمال می تواند بود که مراد حق اسم او کلمه
 باشد یعنی گفتار حق بجهت آن که لفظ کنی است یا معنی ثبات و صدق یا معنی گفت
 راست و درست و موردی است قوله الذی فیہ یختصرون یعنی آن قولی که
 خواست و صدق درونش دارند یا مانع میکنند یا یکدیگر در امر و مهودان
 میکنند که صاحب کن است و متولد از یوسف بناد و ضاری میکنند که این الله و ناله
 و ناله و بنا بر معنی اول که مشتق از مریه است که معنی شک است و ثانی از ناری که معنی
 نایع است بعد از آن بجهت تکلیف ضاری و نیز خود از نهان ایشان میفرماید که
ما کان سیت و نشاید بلکه مرید آن یحیی من و لی آنکه مرا کرد فرزند
بسیار آنکه منزه و بر است و از آنجا و دلچسب و دلچسب و دلچسب و برهانی باهر
فالمه و دلا بر ظاهر ثابت است که او بجهت از جنبه و شلیت منزه است پس
 و لکن بحال باشد و ناله در معنیه او بجهت خارج می آید که اسیر سحر که مقدر
 او نیست پس بکنیا ایشان بقوله اذا قضی امرنا چون حکم کند خدا چیزی معنی
 احداث نوعی نماید یا حق اقول که پس برین نیست که میسران شود که کن
 باشد و قبلی که پس باشد بلا تأخیر و کسی که قدرت او با ن وجه باشد که بلفظ
 کن ایجاد نمی نماید بلکه منزه خواهد بود از شایسته او و خلق و بر از احیاء در
 اتخاذ و ولایا حال انا ن قول ایضا بر سبب مجاز است و حقیقت معنی است که چون
 او بجهت آمده نوعی نماید فی الحال صورت شود بدون توقف پس برین تشبیه است باهر
 امر متاع که با هر و تمثال امرهای بعد از آن حبیب خود را به عوف بندگان امر
 میکند بقول یمنی و کان الله و یمنی که خدای حق کبری و کبریا بود که
 من و نبات قاجار که پس برین است و در عبادت غیر و مشغول شوین هذا
 است صراط مستقیم راه راست که موصلاست بمال جان و روضه رضوان
 سائر الله و علیا و محمد و جمله نده است و یا جمیع امور را بقدر و جمله ای اشارت
 با کمال قوت نظریه با عقاید حق و صدق که آن غایت از حد است و ناله انکار

با سبب الحق علیه که آن ملازم عبادت و طاعت و ایمان و اولاد و جنات از
 ناله و ناله از برای تقریر نیست که جمع میان امرین مذکورین هر چه هست که
 مشهور است باستقامت و متواتر بود که ما کان الله ناله ایضا از تهم کلمه عیسی باشد و
 قوله قول الحق الذی فیہ یختصرون جمله معترضه و بنا بر آنکه کلام حضرت رسالت باشد
مقدرات یا که قول یا علیا شک ما کان الله لاقوله هذا صراط مستقیم و اختلاف
 الا کثر است پس اختلاف کردن جمیع فرق بود و ضاری من بینهم از میان
 مردمان و بنا بر معنی علیه السلام یعنی هر چیزی اعتقاد می کرد که مخالف اعتقاد
 خدای دیگر بود چه بود آن طریق تقریر که فتنه و سیایان در جانب فراط افانده
 یا آنکه ترسیان مختلف شدند و سر فرقه کشش سلوید عیسی را این الله گفتند و بعضی
 بالوحدت و قایل شدن و ملکایه گفتند که او بر مصلحت و بجهت اول جمیع فرقه را
 در وی اختلاف کردند و نه بود آن تفرقه و ترسیان با فراط و سلمان با فساد که
 ان مضمون این عهد الله انانی الکتاب است و بنا برین معنی من زاویه است و بنا بر اولی
 و ثانی از برای تعیین یعنی از میان ایشان اختلاف کرده اند و با قول اهل طایفه
 و با طایفه ایشان برین حق بودند و اعتقاد می داشتند و با در حق او و با در و او
 اختلاف کردند و بنا بر کثرت قول الذین کفروا بسوئی ما نزلنا به کافرا
 شد من مشهور بر عظیم آن وقت حاضر شدند یا مکان حضور در در فرقه
 که قیامت یا از شاهان اهل الان و حساب و جلیان یا از شهادت انورین
 ایشان چند روز قیامت ملائکه و انبیاء و اسن و جبرائیل که بار کفر و بدی افعال
 ایشان کوای دهی را در وقت شهادت باشد یا مکان ان و غنم بعضی را از غیر
 که کواهی دادند بان در حق عیسی و با در او آسمان بهر و آنصرا این هر و فعل
 بجهت و در نافی جاد و مجرور از او بجهت اعتقاد برین کور و معنی است که بجهت
 باشد کافران و حبیبها بقرایا قوتها در روز که بیاید یا معنی بجهت قیامت
 شد و لیکن خود گفتا نشان از دیدن و شنیدن یعنی بعضی الیقین شاه کلمه
 مواجده ای را و بدان شوق که ناله اما نفع ندهد چون حق بجهت است و بعضی
 پس معنی است که اسماء و ابصار ایشان در آن تجدید و حقیقت است که بان قیامت

مستقل بود از بخت بعد از این تپیل و بار بر بخت خود دعوت فردا هدايت
او کند بطریق قدم و مراط مستقیم و فرمود یا آیت ای بهمن ای قند
جاءنی بهر کسی آمده است بمن بطریق و می توانم از دانش ما که
یا آنکه آنچه بتو نیامده و آن علمت بتو جدایی و صفات کمال او یعنی
برای عذاب قاتل یعنی پس روی کن مرا اهدک تا بنجام ترا حیل ما سوزی
راهیت راست که سال خود را زود بمالید یعنی و آخری رسانید و در
ازم که در این ناجی و رستگار که اندک این کلام شملت بر است عذاب حضرت
ابراهیم علیه السلام خود را بطریق هدی تسلط است بر نبات و لایمیت و طاف
و مراقت حضرت چه حمل مفرط با و اسناد نفوذ و بعلم فای خود را ستایش
نمود بلکه خود را نسبت با و مانند کسی که در است که در صیر فین او باشد
اعرف از خود بطریق که موصول باشد بنزد و عذاب و نمانع او که
از کش باطل و یا اینکه عبادت اصنام با آنکه از نفع خالیت مستلزم مراد
چرا آن فی الحقیقه عبادت شیطان است که امر است با آن امر قبیح و فرمود
یا آیت لا تعبد الشیطان ای بهمن بهرست دیوار یعنی فرمان او را
نافذ مان خدا که آن ترک است از الشیطان بهرستی که بر کافران لایق
هست عذاب عذاب آن نمرده و از جمله عصیان او است که آدم را بعد
نگردد و ولاد او را بر شکر داشت و این بهرست که مطاوع عالمی حاجی است
و هر که عالمی نعم و مروتی خبیث خود باشد در مطاع است که نعم از مصلوب خود
و بی کمال کمال و عصبه عقوبات گرفتار گردد از بخت که در عقاب این قول
او را از سوء عاقبت تخوف می نماید که یا آیت ای اخاف ای بهمن
بدرستی که من می ترسم آن چیست که آنکه برسد بتو عذاب من الشیطان عذاب
از جانب خدای تعالی بسبب متابعت تو شیطان را چون عذاب ای خود سنگین کن
پس باشی الشیطان و لیکن مراد بود است یعنی و اگر داشته با و و قرین او در
لعن و عذاب او در عذاب ما تا نبایت در ملاقات کردن با و که اگر است از عذاب
همچنانکه رضوان اگر است از آیه و گویند که مراد عذاب خداوند و عذاب است

عزل کرد
بیت

یعنی

یعنی ترسم که بخت عذاب من خود را از عذاب خود و تپیل یا ر و در شیطان
باشی و عذاب ابدی که قاتل خودی ذکر خوف و من فکر عذاب یا بخت عبادت
و یا بخت خفای عاقبت و می نماید که اقتدار ابراهیم بر عصیان شیطان از این
جایات او بخت نقای همتا باشد و در بابیت و یا اگر عصیان او طاعت کمال
و نیت عبادت او با دم و ذریه او چون از این کلام لا انا ابراهیم علیه السلام
بشنیده و مقابل استعطاق و لطفا و در را داد از غافل و غفلت عباد کرد و
بجستارین و مقام یا ابی که مناسب یا آیت است تقریر با هم از کرده قال ای
کف ای روی که اندک این عقیق از پرستش خدایان من و ترک کردن ایشان
یا ابراهیم ای ابراهیم تا خرام روی و تقدیم بر پست و تقدیران بهر چه عذاب
در عبادت یا شویب و بعد از آن تهدید ابراهیم خود با اینکه گفت که گفتی که
باز نه ایستی ز مقابل خود که آن نسبت نبات و یا از عذاب که در وقت کوفت
از ایشان که از جهت هر چه دشنام دهم ترا یا سکانت کنم یا آنکه هلاک کنی یا
از من دور شوی و که من نکردی و قوه فاعلم عذاب است بر این مدلول
لا رجعت است ای فاعلم و العجز یعنی چون با من در طریقی مخالفت سلیک میکنی
پس چون کن از من و عجزت تا و در شویب تا زانی در پیش از آنکه ترا بنم و مجروح
کردم و هلاک کن و فرزند تو عباس ملی یعنی سلیمت یعنی سالم از عقیبت من و نابرد
معنی اول شش است از ملاوت و بر حق ثانی ماخذ از فلان ملی عذاب لامر از کلام
کاملا عذاب ابراهیم چون انایمان او یا بر شش و این کلمات با تهدید از و شنید بطریق
تو به و سا که و مقابل سینه عصبه قال گفت سلام عیالی سلام بر تو یا یعنی
ترا و سلام میکنم و میرهم و گفته اند که مقابل کرده تهدید و سلام و سلام تا شاید که
مناشکند و با یان زنجب کند یا آنکه رعایت حق تزیین او عیده باشد و در بعضی
انبار است که چون ابراهیم صلوات الله الرحمن علیه قصد هاجرت کرد از را و گفت
که از رفیق من باقی که تو خدای یکدیگر ای ترا و خدای هر کس است ابراهیم علیه السلام
با یان او ایستاد و رشت و بر سلام کرد و گفت سأسعیر لک زود باش که آمد
خدا هم برای تو کف از بود و کافرا خود تا شاید که تو قوت ده و در تو بهر چه عذاب

که حاصل اقبال شد و خدا را بسیار یافت و تاثیر از حرارت آن فهم کرد سبب آن را
حضرت گفت استماع خطابه رسید که بعد از آن درین وقت که در وقت نماز
کردم آن فرشته گفت با خدا یا او را مشغول است پس استعجاب منزه زیادت
ادریس بر زمین آمد و سلام کرد و درین روزها پس رسید بعد از آن گفت چون یک
الوقت ملاقات کنی بگوی تا در اجل من تأخیر کنی تا من وظایف عبادت و طاعت
ای را زیاده کنم آن فرشته گفت هر چه می توانی باش درین باب سعی بنمای پس الهام
و الهام برین آفرید تا این با همان روز و نزدیک مطلع اقبال در میان روز
ملک الموت آمد و گفت از تو حاجتی دارم گفت ایمن ازین آید و من و اولاد من
گفت مرا دوستی است که ویرا درین کوچه ای که می باشد را جلوی خانه کن تا
عبادت پیشتر کنی گفت این بنی تعلق ندارد و اما این می خواهم بدو که از وقت نماز
او را معلوم کنم تا در استعجاب شود که از خدا بخواهد که این بسیار درین دنیا
اجال بکشد گفت همانا تو در دنیا بسیار در دنیا در دنیا در دنیا در دنیا
که این دنیا نزدیک مطلع اقبال میرود و بسیار بعد است که او را بخارید گفت من
ویرا بجا گذاشته ام گفت پس همانا که جان می دهد باشد چون از فرشته باز آمد
ادریس را یافت که گفت جان بخازن اجل میرود طریقی روشن بکنسان تو
برو از کوچه و دروازه دیگر است که ملک الموت از کثرت طاعت ادریس متعاقب
ذیبا را بود پس باذن حق بجای آمد و در دریا یافت و با الهام الهام
ادریس بعضی روح او کرد و باز حق بجای آن بود داد عن لیل ابرار با
برد و از آنجا بهشت رفت و بیرون نیامد و از خود جنبه مرویت که هر روز
عبادت درین چنان برسان بود که صدای عبادت حال اهل زمین بود
فشان از آن نتیجه نه ملک الموت را از روی دریا روی شش و پستی
حق بجای آن یافت و الهام بصورت آدمی و سلام کرد و بنشیند ادریس پیام
الله بود و بوقت اقبال طعام آوردن ملک الموت طعام خود را حاضر و متوالی
بود ادریس بجهت آن از روی بیست که نکشته گفت من ملک الموت از خدا است
کردم تا امل رخصت داد که عبادت تو رسیدم ادریس گفت چون خدای تعالی

قصه

مصلحتی کرد اینده از تو حاجتی دارم گفت بجهت ادریس که تا سبک قیصر روح
من کنی تا من بختی که چشم خدای تعالی بر من باشد که قیصر روح وی کن ملک
الموت روح ویرا قیصر کن و جان او را بدو داد که حاجت بیکر است که مرا به
امان برهنه تا بهشت و در روز و اما این به چشم حق تعالی ملک الموت را دستور داد
و ادریس را با همان بد و در هر اسبابا بکشد و در روز و شاهد کرد پس
در این چند روزی رسید که جای وی بود بنشیند گفت ای ملک الموت مرا بکارنا
ساعتی اینجا بنشینم بعد از آن ملک الموت گفت بخیر ادریس گفت من از آنجا بیرون
نمایم فحقا که الله پس حکم کرد که خدا حق بخانه فرمود که ویرا بکشد که بلیا
و خدا بدو دریا کشید و مرا کشته و با او و احوال و در روز و در روز و در روز
و در بهشت بجای خود رسید پس ویرا بکشد که بجای خود نشسته است و ملک الموت
و در فناء که اعلی و حق بخانه بعد از قضای آن را بنیاد و صفی که از ایشان
بصفت مخصوص و بنای ایشان کرده فرمود که ای ملک الموت آنها که در دنیا
از دنیا با ادریس علم السلام الذین آمن الله ان الله انما انعام کرد خدای تعالی
عکس بر ایشان با انواع نعم دینی و دنیوی و احوال و ماهر و صوری و روحی
من الیقینی از یقین بیان موصوفت یعنی امان بفعلند من ذریه آدم
از خداوندان آدم که ادریس است این بدل من الیقینی است با عاده حروف
و بنیاد نبوده که من تا نیز از برای بعضی باشند زیرا که منم عیلم احم از اسباب
و اخصل از ذریه و یقین حاکمان و از ذریه آنها که بر اینیم ایشان را در کشتی
مع نوح باقی علیه السلام و آنها را از ادریس اند و یقین ذریه ابراهیم
و از فرزندان ابراهیم علیه السلام و از ذریه ایل و از ذریه یعقوب علیه السلام
تفریق ذکر نسب انبیای که من کردند و اما اگر هر از ذریه ام بجهت بیان
مرا تا ایشانست در شرف سبب ادریس در شرف دارد بادم زیرا که پسر پسر
شست بجهت چنانکه کشت و ابراهیم از ذریه انکسلی است که در کشتی با نوح بود
زیرا که او از اولاد سام بن نوح و احمیل و یحیی و یعقوب از ذریه ابراهیم اند
و شرف قریب دارند با دوسوی و هر دو و ذکیا و یحیی و عیسی از ذریه یعقوب اند

ایده دلیلت بر آنکه اولاد نبوت از ذریه انبیا هم از ذریه یعقوب بوده و قول
و حق تعالی و انما هم که در موم ایشا از حق و اجتنابا و بر کتب ایشا
انعیان مومنان نبوت و کرامت و رسوخ ایمان و توفیق اطاعت ایشا
علیه السلام است اگر چه در موم صفت باشد یا این کلام متافضا است که
مومنان نبوت و نبوت از برای بیان خستیا ایشان باشد از خدا با و چون
طبقه ایشان در شرف نبوت و کمال تقوی و اجتنابا و قرب مکان نزد حضرت خضر
یعنی هرگاه خواته نبوت بر ایشان آیات الهی است ایتهای خدای تعالی در کتب
که منزل شده بود بر ایشان تقریرا بعضی در او افتادند و در حقی
که بعد از آن کان بودند و در حقیقتا و کتب کتب کان از خدای
و یکی جمع با یکی چون کتب جامع جاتی است و بعد و توفیق که جمع با جود و اعین
و ستیا نبوت که استیفاء از موم هدایت باشد و موم نیست که نزد بعضی موم
و خستیا مومنان اهل کمال نبوت خدا سلام و موم او که چون قرآن
بر ایشان خوانده شد بجهت می افتادند و بهای می میگرفتند و از علی بن
الحسین صلوات الله علیه ماموریت کردند که موم عینیا بها ازین ایام
خواستارند یعنی این در موم ایشا که کتب و این معنی موم و خستیا است و در آن
که نه نزد تلاوت یا استماع قرآن از موم مومنان ممکن است و موم
حضرت رمالی علیه السلام که ایشا قرآن و ایشا قرآن لم تکون جانی
قرآن خواند و بکسر پیدا کردن تا نبوت و تکلیف بر کسی دارد صالح موم
رحمت الله فرموده که در خطبه قرآن بر حضرت رسول علی الله علیه و آله و آله
یا صالح هذه القراءة فان الکبار و اهل البیت این قرآن است که به آن کتب و نبوت
که کتب لازم شوق است و کلام و دست چهره که افش شوق در کانون دل بفرموده
کرد و از ذریه ابی عبد ربیع کیره و اذ اسمعوا ما انزل الله الرسول تری
اعینهم یقیض من الذبح و حضرت رمالی علیه السلام و ایشا و ایشا که
القرآن نزل مجزئ فاذا قیل عوه فقاموا و ایشا و ایشا که قرآن مجزئ و ایشا
نازل شد پس هر که که قرآن آن کتب مجزئ را بر مجزئ دارید و حضرت هرگاه

نزل

تلاوت میفرمود و دعا می که مناسب آن بود در مجزئ میخواند پس اگر ایشا موم
مومنان میگفت اللهم اجعل من الساجدين لوجهک النجین چنانکه و ایشا
یکل آن کون من المستکبرین عن امرک و اگر مجزئ سجده از برای موم
میفرمود که اللهم اجعل من الذاکین للظالمین لک و اگر این است را بخواند
میگفت اللهم اجعل من عبادک الملتزم الملهه بین الساجدين للکمالا کتب
عند تلاوة آیاتک این بعد بجهت است از مجزئ قرآنی و بعضی از کتب
است گفته اند که این مجزئ که بجهت تلاوت آیات صحافی و وقوع می یابند
موم اعام عام است و کبریه که موم بر موم است و موم و موم و موم
مقیمه لطمه و اقامت و موجب بجهت و موم موم موم موم موم و
تعب و ایشا که چون حق مجزئ ذکر مجزئ و صالحان کرد و از ایشا و ایشا
ایشان اخبار کرد بعد از آن از صالحان فاسق و فاسق که بعد از ایشان بدست
خبر میدهند که خلف من بعد من خلف خلف بکون لام بمعنی
عقب طالع و بفتح لام بمعنی عقب صالح یقال خلف شیء و خلف بکون لام
اول و بفتح لام قافی یعنی در رسیدن از موم ایشان فرموده اند و بکسر
فرط غفلت و جهالت ایضا عوا الصلوة و ذکر داشت نماز را یعنی ترک
کردند و اتبعوا الشهوالت و بیروی کرد نماز و زوهای نفس را تا اشیای
معاصی چون شرب خمر و زنا و ایشا و ایشا و ایشا و ایشا و ایشا و ایشا
موم که اینها بودند که از اولاد ایشان بودند و شکر علی موم و موم و موم
شرب خمر کردند و نکاح خواهر پیمری را حلال گردانیدند و از مجزئ
فناده موم است که مراد فساد و این است ایشا و ایشا و ایشا و ایشا و ایشا و ایشا
و ابراهیم و عمر بن عبد العزیز و عساکر بر آن که مراد ایشا و ایشا و ایشا
تا ایشا است از موافقت آن نه ترک آن و این قول از ایشا و ایشا و ایشا و ایشا و ایشا و ایشا
السلام نیز روایت ابو سعید خدری درین ایام از رسول علی الله علیه و آله و آله
موم آن که که این جماعت پس از نبوت از هر موم موم موم موم موم موم
صلوات الله علیه منقول است که این از آنان باشد که بناهای بلند و خستیا کنند

ویرایان منور نشینند و جاهای شوی پس شد وجه گفته که خلفین بودند
خلف شریعت القوات لغا بودن با کلمات رکابون للشریات متعین
للغات تا کنون الحاحات متعین للصلوات متعین یلقون پس زود
باشند که برسد عجب اجزای مکرر و قیام کاری بقوله یلی اقامه ای جزای لازم
یا غازی بهشت از طریق بهشت تا برسد بهشت و دیار کاری و نوبت کفایت الله
فمن یلی جزای بعد الناس امره و من یعلم یعم علی الایمان و انما یسعد علی
و کعبه و هیئت که غی و ادیت در جهنم آتش از تیر و عذاب آن سخت است کی
مازان و متاعان از روزگار بفرستد از این جاسوس نیز مقولست که غی و ادیت
دو رخ از فرط حلاوتان پناه با خداد هند و ان جای نانی مهر و مهری خرد
اکل ریاست و کسائی که عاق و اولی بن باشند کوهی بهر خود هند و غی که
فرزندی که ان شهر خرد ش باشد بر شهر خرد بنده الکرم تاب مکرر که ارادت
باشند به خصیتها و قاتل و ایمان اوده بخدا و رسول این آیه والتی که بر
ازایت مقدم کفر است مکرر که در ایمان است ایمان باشد و عمل صالح
که در کار شایسته فاولئک پس مکرر که تاب من یلی حلد الجنة
در اوده شریفی خدای ملاکه را مکرر که ایمان است در ایمان و متعین
معول میخورد یعنی در این بهشت بفرمان خطی که لا یطعمون و ستم دین است
شیخا جزای از با خرد یعنی نذر ایمان هیچ چیز کم نکند بلکه انرا ضاعا ضاعا
با ایمان دهند این آیه لما انت است بدل که کفر سابق ایمان باقی احوال ایمان
خفشد و سبب خرد میگوید و حق تعالی چگون را از توبه عمل نمیکند و بطلان
فیما بعد انرا ظلم خدا تعظم بر وجهان روا نیست و قوله جنتان عین بدل
الجنة است بدل کل از کل زیرا که جنت اسم جنس است و شامل جنت عدن و یا
سفوف است بر معنی دین و در بهشت با اقامت یا بنی که مکرر شود و جاهای
عدنست و از این جاسوس و دیت که جنت عدن و از لرحی خطا باشد و ملاکه
میباشد بود که عدل علم زمینی بهشت باشد چه مکان اقامتست یا علم معنی
که ان اقامت است که علم خودی متعین میگوید که عدل علم زمینی بهشت باشد

چگونه اقامتست یا علم معنی عدل که ان اقامتست که ان علم بنویسند
غی بود که عدل علم زمینی را ملاکه بفرستد را ابدال نکند از معرفت مکرر
که مکرر باشد و نیز صحیح معنی و وصف ان باقی درین قول واقع شد که
القی وعدا الشیخ ان بشهای که وعدا داده است خدا ی تعالی بدین
عباد که بنی کان خود را با القی در حالتی که غایت انرا ایمان یا ایمان
از انها غایت اند چون وعدا صدقت ازین غیبت یا ک نیست یا و نه داده
ایمان را بسبب ایمان اوده و صدق کرده با غیبت غایب و نه است از ایمان
از احوال اخوت یا بر عهد دادن الی صفات عفت یا د شاهی و مراد بعدا
درین مقام منانند کافی قوله فاذعن فی عبادی و مکرر که بی ستاوی و
کافر است و لیکن شرط بر مع کافر از کفر خود آنکه گاه بدین معنی که هست
و عن کما نیتا و عن خدا ایده این مفعولیت یعنی فاذعن و ما نیتا که عن
خدا که جنت عدنست البته ایده است و محقق الوقوع و او جاست که مکرر
مفعولیت خود باشد چه مکرر جنبه است و مفعول ایندکان بان و مکرر که
از انی الیه احسانا یعنی وعدا خدا مفعول و بفرست لا یسمعون نشنیدن
و بها دران بهشتها لغوا یعنی پیورده و هرزه بی وایه ماند فی و یا اطلال
سلاک استثنای منقطع است یعنی لیکن شون سلام را از جانب عباد عباد
سلام قرآن سبب ریم یا سلامی از ملاکه یا از یکدیگر از جای منقولست سلام
احمیت جامع هر چه از آن متعین سلامت یعنی شون یا بنی که مکرر که مکرر
ایمان باشد و مکرر این استثناء متعلق معنی ای که انرا وعدا در بهشت باشد
سرای این لغوی نشون و غیر اینست و لا یسمعون غیر ان سید هم بهی فکری
مع قول الکفایه یا اگر چون معنی ان دعوات سلاستی و انرا فی باز
پس ظاهر لغوی نماید بجهت تحصیل اصل و بجهت حقیقت فایده ان اکرام و تعظیف
درایه تنیده است بر وجه چنان لغوی از انان چه حق بهانه مکرر
جنت ملازان و احسن و از اخر و با لغوی و اکرام و اذ اسمی لغوی و اخر
و قالوا لنا اعمالنا و کم اعمالکم للاشیق الجاهلین نعم با الله من اللو والجمل

والخضيق فيما لا يقينا كلفه ويرايا انما بان در قفله روزی ایشان از نعم
عظمی فیها در جنت بگفته و عتقا با ملا و ویشا کلمه یعنی در طریقی روزی
ایشان را نعمتهای بهشت خوانند چنانکه عادت مشعراست و سقراطین میان زیاد
و رعایت که روزی دونیت طعام بخورند و چون در بهشت شمس و قمر و لیل
و نهار نخواهد بود پس چرا از بگو و عتقه مقدار این دو زمانست یعنی مقدار این
دو زمان که در دنیا شناخته باشند روزی ایشان دهند و بعضی گفته اند که
در بهشت اگر چه شب و روز نخواهد بود اما علامتهای باشد که بر مقدار لیل
و نهار نشانند در بعضی تفاسیر آمده که زمان لیل بفرنگی شش پرده ها و
بستی درها معلوم شود و زمان نهار بر پنج حجاب و فتح ابواب و در تیان
آورده که در زمان شب کبریا بهشت خدمت مومنان کنند و در زمان روز
علمان بهشت و در کشف گفته که بعضی مردمان در شب از نوری یکبار طعام بخورند
و صبح دیگر هرگاه طعامی یابند بخورند و اینها هر دو یکی اند و کسی که روزی
دو بار که در وقت صبح و شام است و چون این عادت بخورد در نهار و شام
اندر بهشت حق بخورد و این طریقی در بهشت طعام را مومنان خود نداده اند که
عرب هر کس چاشته و شام طعام بخورد و او را شام بخورند پس مراد است
که اهل بهشت مشغول باشند و بعضی مراد از غدا و عشا دوام روز است و
تعالی ان کا قال ناعنه فلان صاحب اسما و سماء و کبر و عشا که مراد از این
دو همه و استمرار صیغ زمانست نه این هر دو وقت معین آورده اند که خاص
بن و لیل همی جرت اجراء نمید و اگر بجز این باشد اجرت میگرد و میگفت تا بهر حد
میگردد حقت ما بهشت اونی خواهیم بود پس در این اجرت ترا تو چه با این
زیاده بران باشد ای که تلافی آن بهشت که ذکر کردیم الحقة الخیر فی
بهشت است که مراد سیاهیم چون عباد تا از زمین کان خود متنی کان تقیاً هر که که
به هر کار باشد یعنی باقی سیکلایم از انرا ایشان بهجت تقوی ایشان همی اکثر بر
و لست مال و دین باقی دنیا و دواشت اقوی لفظیست مستعمل در تمک و استحقاق
چه در عقل و شیخ و استجماع صیغه و بر دو اسقاط است زوال و انتقال نمی بیند و

کودن که مراد ساکن کفار که از برای ایشان داده باشد در بهشت بر تقوی و اطاعت
ایشان و ایشان بهجت عدم اطاعت از ان محروم شده باشند و مراد از این
کشته با اهل بهشتی دهم بهجت زیادتی در کلمات و موعظه و مراد ایشان در روانه
صحیح و ساین و شیعه امر که خدای تعالی بلیک هر چه مکلف جاسی تقوی فرموده
در بهشت و هم در دوزخ چون مکلف ایمان آورد و اختیار اطاعت کند چنانکه در
بهشت برای او مقرری بوده باشد بمقتضای دها و دهه اند که چون حضرت صادق
صلی الله علیه و آله از اهل بیت کف و دوا فریاد و روح سوال کردند فرمود که
ساکم که خداوند ایامی با جواب شما دم و کلمه نشان الله گفت و می بانه
با دوازده یا سب و پنج و شش هر چه و زمان نشد شرکان میگفتند که در حدیث
و فلاح خدا مجید و انکاشت و آورد دشمن که حضرت رسالت صلی الله علیه
و آله بهجت این پس مفهوم و مهمم بود چون هر یک از افراد این با آن گفت و در این
و من پس منتظر بودم چرا که در کتب شتاق تلاوت بودم اما بهجت آنکه در این
سنت انحضرت صحت منتهی بودم فرمودند بعد از ان حق سبحان و تعالی
کفر و الضحی فرمودند و زبان ملا که جیب خود را از این خبر داد و ما منتظر
و فرمودی ایام با فرنگان الا بازمی ماند مگر بفرمان و دوستی بر و در کار
تو منزل یعنی نزد است و سبیل هر چه و در این میان مطلع نزل است و
که اطلاق ان بر مطلق نزل میگفت هر چه که اطلاق نزل بمعنی نزل است و
در مقام معنی و است حاصل معنی است که ما فرمودیم و قتی بعد از وقتی و زمان
پس از زمانی مگر باذن او یکبار تو که که مراد است ما بیتی آید و این خبر در پیش
ماست از ما کن و جهات و ماکلفنا و آنچه در پس خود را که اشتیاق از آن گفته
و این بیتی و ما بیتی و لای و آنچه در رواست یعنی بیان ماکان و ماسکین
که زمان حالت مراد است که در هر چه اقتدار است جمیع اما کن و احادیثی
و جهات و از ماکانی بکافی و زمانی و زمانی مستقل و متزل می توانیم شکل شیت
او بهما تریله و دوات امر و نیا و اخف و ما بیتی نفی که چهل مال باشد آنچه
کن شده و اینده و در زمان حالت در وقت نزاع آن که در ما و رواست و آنچه

بیان ایمان و زمین است یعنی محیط است بحسب مکانات و هر چه جز از او پوشیده و
پنهان نیست یکه اقامت نام بر فعلی بودن اذن او و مکان و نیست و نه
و غیر احد بود و کک بر و کد رت کسبیا فراموشی کار یعنی حال تو کاکت
هرگاه حکمت او تقاضا کند ما را بر تو فرستد پس عدم نزول با نیت عدم امر و عبادت
نه نیت میان او یا تو دیر است همچنانکه زعم کفر است و کونیا و ککایت قولی تقاضا
در وقت دخول ایشان بهشت و معنی اینست که ما فرمودیم ایم بهشت مکرر اولی
او سبحانه و لو ناکل هم امر و سالف و ترقیه و حاضر و نه و از آنچه باز سید و خواهد
از فضل و لطف است و قوله مکان یک نسبتا تقدیر است از جانب و سبحان برای
قول بهشتیان یعنی خواندن توانایی اعمال عاملان نیست و ناکل و نه و عده داده
بایشان از ثواب و قوله بئس السعفات والاکثرین و ما یظنهم بالیاست برای
استماع ایشان بر و این خبر بداء عز و جفت یا بل یک یعنی اوست از دیگر
ایمان و زمینی و آنچه میان آنهاست میانیست بر و کد را ایمان و زمین و آنچه میان
ایمان و زمینی است فراموشی کنند امدی یعنی افرینند از و ما و بر و نه
اهالی نشانند که فراموشی کار باشد فاجعلوه می و را بر پیش کن و حکمر
رعبا و تیر و ککیا باش و بر پیش و را یعنی چون دانست که تل با اعمال بدکاران فراموشی
نکرده بر عبادت حق ثابت قدم باش و بدین معنی و استنای کفر یا شریک
و شاق عبادت دلش شود تقیه اصطلاحی بلام جهت تقی معنی اثبات است کفر
للمارب اصطلاحی بر جهت تقی بر عبادت انکار مطلق خود و اثبات
و حد خود میفرماید که هل تعلم یا ممدانی که میما مراد از ما است که او را
اله تولد گفت با هم نامی یعنی میدانی که کسی را غیر الله یا حق نام نهاده اند بلکه
الکفتمانی و از عزة الوهیت و محلیه اوست که این اسم ساهی را از تصرف و کفار
در آن و ستمه تبار بدان در حقیقت صفت خود مخلوق داشته و زبان اهل
ایمان در لغت و معنی و و لا یستکبروا را این نام نامی جاری کرده اند از کلمه
مروست که معنی است که ای صمد یا سیدانی احدی را که مستحق این باشد که
او را اله و خالق و دافع و مجیب و معیت و محی و قادر بر ثواب و عقاب آنان

که

گفت غیاز و یعنی چون دانست که هیچکس را نیست و هیچ احدی مستحق عبادت نیست
غیر از او پس چاره نیست از تسلیم شدن مرا و را استعجال نمودن عبادت او و
اصطلاح بر شاق آن آورده اند که این بن خلف محمی و اولدین بغیر روزی نه
رسول خدا اند و پس میل انکار و استنای کفایا چون بریم مرا از کور زنده کن
و در ایاتی است که استنای با یوسین و یزیدین شد و میت را بدست گرفت و یزیدین
آورده و بدست با الیسا را در شعبه بداران دید تا که برادر کن شد و طریق
استعداد کفایا هم بود و معنی یکه که این زنده شد و حق سبحانه را در قول او کرده
ایت فرستاد که و یقول الکاسکان و میگوید ای یعنی ای و ستم را بدست که ان
لام برای عینی باشد این قول در بیان انسان واقع شد و کفر هر قایلان
نشده اند و نظری است که میگوید یزیدین و فلان قتلوا فلانا یا آنکه قایل با کفر است
بوده باشند پس معنی است که در بیان آدمیان میگوید که عازا ما نیست ایادر
وقتی که بریم کسوف اخر هر ایزد و پیر و آورده شمس از خاک یا از آسمان
موت و قتل است در حالتی که زنده باشم یعنی چگونه توان بود که مرده زنده شود
و از خاک بیرون آورده شمس و از خاک بیرون آید یا از حالت حیات جلوت حیات
ایند قدیم ظرف و بلاهت و در بلای حرف انکار و چنان است که ملک یا نیست که
انعام باشد و انصافان بفعلی است که ملکی علیه است یا خیر و تقدیر که اگر
بعثت و عینا ندیده که ملک است اخرج باشد زیرا که ما بعد از اتمام عمل و اقراران
ممکنه اعلام در مقام محض ناکند و بمجرد از معنی حال همچنانکه لام در بیان الله
که محض تعریف است و بمجرد از تعریف پس بیان باشد اقران آن بحرف استعجال
و قوله اولا ینزل الکسکان عطف بر یقول و توسط همزه انکار و این
ان و بیان عاطف با آنکه اصل تقدم همزه است بر معطوف و معطوف علیه
بجهت دلالت بر آنکه منکر بالذات معطوفت و معطوف علیه ناسبت از آن
یعنی یا نمی اندیشید و یا دخیکنان ادی آنا خلقا انرا که ما یا فریدم
یعنی قبل پیش ازین و اولا که شیما و نه خبری بلکه عدم حرف بود یعنی یا بد
که متذکران معنی شود که ایجاد مقدم اجمعت از جم مراد بعد از تعریف

ان واعاده مثل غیر در آن بود از احوال کسی که بوی چکونه نشاء اولی
دلیل کند نشاء فائیه و حال آنکه ما قادیم بر حرکات و سکات و احوال
و غیر آن و بر اعاده آن قدرت نداریم که افعال ما مستحق بجهت خلق
اجسام میکنند و ایجاد حیوة میکنند در آن و بقای آن جایز است در هر زمان
پس لا محاله قادر باشد بر اعاده آن مخلوق افعال ما که تصفیه است پس
بدان صحیح نباشد و یکنواختی که مراد است که ابتدا احوال است از اعاده پس
هرگاه که او را ابتدا قادر باشد بر اعاده نیز قادر خواهد بود بطریق اولی و نیز
استدلال فرموده علی اجسام بر آن که قادر بالذات است و قدرت شامل هر
جزی است که صحیح باشد وجود او پس از اینها معلوم میشود قدرت او بر اعاده آن
و بعد از آن بجهت تحقیق امر اعاده صریحاً هو یک یس سر کنه به
بروردگار تو که بوقت قیامت گفتند نعم هر آنکه حشر کنیم ادیان را
اقسام حق بجهت نجات خود بخوان رویه که نشاء ایجاد است در اعاده
اعاده و اضافه آن حضرت رالت علی الله علیه و آله و اگر بجهت تحقیق امر اعاده
و تخیم شأن حضرت خاتم علیه الصلوة و التحیة و قوله و الشیاطین عطف
بر غیر منصوب متصل یعنی حشر کنیم ادیان را و در یوان که معنی و مسلط
و یا آنکه مع باشد یعنی ای که محصور سازیم بنی آدم را با شیاطین که فرنام
ایشان بوده باشند در دنیا بجهت اخراج و اضلال و در روایت صحیح آمده که
که هر یکی از کفار را با قرین خودش در سلسله از کفار مقید سازند و این
حال اگر چه مخصوص بکفارت اما جایز است نسبت آن بجهت پندار که هرگاه
هم محصورند و کفار در میان ایشان باشند قرون شیاطین بر هر مادی
که محصورند با شیاطین نعم الحق نعم پس حاضر گردانیدیم هر ادیان را
حوالهم کرده کرد و در ذریع با غلبت و سرور و سعادت بجهت بخان ایشان
از آنچه پیشتر یاد شده و اشتباه بجهت آنکه ساهن نمایند از برای ایشان
معد است در ذریع از انواع عذاب و عیظ ایشان بیشتر کرده و بسبب جمع
سعدت از ایشان بجهت و ثبات بر ایشان بر ایشان کرده و نعم و اندوه ایشان
نشاء

مضاعف کرد و چشید و دهانی که بنا بر دامن گان باشند بجهت حلاوت
بر ایشان ظاهر کرد و یا بواسطه آنکه بجای از انواع نواقص است که قبل از
تواصل باشد شتاب و عقاب چاهل حشر و متغیبا بن باشند کفر و تعالی
و در کل امت حاشیه همچنانکه عادت جاریست که در مواضع و احوال و مقام
بجای میشوند و اگر مراد با کسان کفر باشند پس سوق ایشان از موقف
بشاطی جنم بر طریق جز سبب حالت ایشان باشد و بجز ایشان از مقام
بجهت ساهن شدایه و احوال و جوی بجهت و کسان جمع جانی است شوق
از جزو و کوفت جمع جوی است بجهت و فقه و کسان که بعضی چیز است که رب
باشد از منکر و خاک یعنی ایشان را علم سازند که اگر در جنم در حالی که جمیع
باشد با جزای مختلفه یعنی جز جز و کوه کرده باشند کفر و سبب او را یک
با این جز و مقسم و این قول از ابن عباس منقول است و سه گفته که بعضی است
که استاده باشند بر دنیا و بهر جهت حق کان نشاء که نشینند که
لن یحق پس جدا کنیم و سرور اویم حق حق حق از هر کوهی که
تشیع و تابع دینی باشد آنچه هر کس از ایشان آشن که آن حشر و سبب
تر باشد علی الرحمن بر خدای تعالی عتیباً از روی کشش یعنی از هر اهل
انرا که تیزه کار تر و نافران تر بود جدا کنیم و به و زخ اندازیم و در ذکر
اشدیت تنبیه است بدان که حق تعالی اکثر اهل عصیان را قلم عقوبت میجام
اعمال ایشان کشید و اگر چه مخصوص بکفار باشد پس مراد است که اول طایفه
ان ایشان که عذر کفر ایشان بیشتر بود جدا سازیم و بعد از آن اندازیم و بعد
از آن جماعتی دیگر که عذر ایشان کمتر بود و باقی بر عین توبه و توبه و توبه
که از هر اهل کفر و سبب ایشان اولی به و زخ بریم بجهت اجتماع ضلالت
و اضلال در ایشان یا در این طایفه را بطیقه که لایق ایشان باشد و بدانکه
ایم جن بر خستند و سبب توبه که حق ان نباشد مانند سایر موصولات
لکن از اهل بکل و بعضی کرده اند بجهت لزوم اخلاف و معرب کردن اینده پس
هرگاه که صد صد او بخند و باشد نقص او زیاد شود و راجع کرد و باصل

ایه عام باشد لازم اینکه چنانچه انبیا و ائمه غایب که بدوینج رود و این
 خلاف اجاعت و نیز کسی که قایلند که دخول است تاویل میکند
 بآنکه اولئك عن عذابها مبعودین و نیز بعضی دیگر مراد و روده مکلف
 کرد که چشم برای محاسبه موقوف حساب بر فردیکه و دفع خواهد بود و در
 ثم انفسهم لا الهی قریح دارد برین و بعد از حساب آنکه حق عذاب باشد بدوینج
 و این و بعضی دیگر میگویند که مراد و روده بر وفاء است در هر صگاه قیات
 ابرو الخ غالبین سلیمان از کثرتین زیاد روایت کرده که ابوسید گفت ما را در
 بعد اختلاف واقع شد بر بعضی و روده بر بعضی گفت که موسی بدوینج فرود از
 جابر انصاری سائل کردم و ایشان را هر دو گوئی خود کرده و گفت متماثلیم
 آن سمعت رسول الله يقول لا روده و بعضی دیگر گفتند داخل شود اما این
 پیرده این بدلیل ثم نفی التین اتفاقا ریح الذی لا یبقیه بر خلاف ما قبل
 بدینها فیکون علی المؤمنین و اسلاما کما کان علی مباهیم ثم نفی التین
 اتفاقا و نیز اتفاقا بین فها جیبا یعنی این هر دو گوئی میگویند اگر از رسول
 نشنیده باشیم که میگفت و روده دخول است و هیچ بر و ظاهر باشد مگر در دوینج
 و این و لیکن دوینج بر میان سر و سلات باشد چنانکه برابر ابراهیم خلیل
 بعد از آن مومنان پیرده ارس و کافران را در آن بکار رفت و بعضی این منته
 از رسول حتی الله علیه و آله روایت کرده که حضرت فرمود ان لنا ریحیجا
 فقال للمؤمنین يوم القيمة خذوا موسی فقد اصابکم لبعی یعنی دوینج
 بآنکه و خیرا و کن که بکنند ازین که نور قیامت و حرارت فرو نشاندند
 در روایت آمده که رسول را حتی الله علیه و آله از غنی این ابوسید نه فرود
 ان الله جعل النار کالمسحط لجام و جمع علیها الذین ثم یادی المنادی ان
 خذی احبا یکذری احبای فواللهی نفسی بین لواء عرف باحبا با موالیان
 بولهای یعنی بجهت که حق تعالی در قیامت آتش را همچو شمشیر انداخته و غلات
 بر آلهای جمع کنند و بعد از آن مادی نکند که آتش احباب خود را بکشد و احبا
 مثل آبگذا ریس حق خدا که نفس من چون فرمایان اوست که معرفت آتش دوینج

و بعضی دیگر میگویند که مراد و روده بر وفاء است در هر صگاه قیات

اجاب

با حجاب خود پیش از معرفت نادر باشد بفرز خود ابهر برده از حضرت رسالت
 صلی الله علیه و آله روایت کرده که هیچ صحن نباشد که در بواسطه فرزند بر کسی
 پیش از تحله القسم و رودهینج باقی یعنی چندان که حدیث حق سبحانه راست
 مروست که حسن بصری مراد بدین که میخیزد و بگوید که در قرآن جایی خوانده
 که مردمان بدوینج روغنفت بل و رایت وان سکم الا واره ها گفت هیچ جایی نماند
 که هر بصران خوانده مکلف که گفتین بر اذن بیکی میانی از آن بجای شد
 حدیثی که در این حدیثان نیست تا بجای رخت نیست و نیز در بعضی از طریق مراد
 از روده مراد است در حرکات که در ایهیست بر آلهای دوینج مانند بل از شمشیر
 پیرده و از روی باز کرده که کس را بولان کند یا بدو و سدی عبادت کند که در
 از روی غایبی معنی این ابوسیدم گفت عبد الله بن سعید حدیث کرده که
 رسول فرمود که و روده مردمان بر سراط بقدر اعمال باشد یعنی چون برین حدیث
 بکنند تا که در چون اسباب تازی و بعضی چون پیاده و بعضی افتاد و خراب
 و خوشکان کونین اللهم سلم اللهم سلم اسرار بفرموده علی علیه و آله روایت کرده
 که در زقیامت از دوینج پیرده ارس هر یک که لا اله الا الله گفته باشند در
 دل و شفا آفریده بوده باشند از خاک نکست که گفت بصری از رسول صلی الله علیه
 و آله بن رسید کونین شکل بودم بر خواستم و گفت که در پیرده امم در روده
 رسول صلی الله علیه و آله مردمان دو فرقه شدند بدین و یا هر فرقه پیرده شسته
 و حدیث رسول برای ایشان بیان میکرد بر سیدم که این دو پیرده کسانند
 یکی ابوسید و خدیجه است و دیگر ابهر برده من نزد ابوسید رفتم و گفتم که
 چیزی بن رسید است و من در آن فرودم و بعضی این امر ام تا صدق و که
 ان را معلوم کنم گفت ای کس که است گفتم اینکه رسول فرموده که ان قویا یخرجون
 من النار بعد الما رجا جعنا فی یعنی کس که در دوینج پیرده ارس و در زمین
 از آنکه ایشان از سوختگی آتش شده باشند ابوسید ایشان را که دیگر پیرده
 و گفت سمعت رسول الله و الاصحاح سیدم ام از رسول خدا و الا هر دو کس
 من که یاد که خلافت در قیامت بطریقان مختلف باشند یعنی بصواب و بدست

و از آنها بفرستند و دیگر از احباب آنست پس جناب بعضی پیش از رسیدن ایشان از
نیر بهشت بر نرد و کائنات و سیات مقابل هم باشند حق تعالی بر ایشان رحمت
رحمت کند و عفو نماید و بهشت بدو یا اکثر شفاعت ایشان کم یا دیگر از اهل
شفاعت و اکثر ازین هر دو نوع هم بنور ایشان را بدو نوع بر نرد و مقدار سیات
عقوبت کنند و اگر بهشتشان بر نرد چون اراده الهی تعالی کرد یا اگر ایشان
از دو نوع بیرون آیند یا اگر که کن یا نه و دو نوع را صافی اندوزانند که در آن بر نرد
یا اگر که شافعان از دور کسوف که اندوز و منان را به پند بر سبیل هدایت ایشان
گویند که اسم مومنینی اسم مصطفیان اسم صائمین نه شما ایمان آوردید و
نماز گزاردید و روزه داشتید و صیام نمودید اما از انفعه دشمنان
طاقت طاق شده حق سبحانه و تعالی را امر کند که برو و صومنا از آن دو نوع
بیرون آورد و جرئیل باید و جماعت بسیار از آن دو نوع بیرون آورد و دیگر از اهل باو
خطاب کنند که هر که در دل او شقاق و ذره ایمان هست و در جمیع عمر خود دیگر
لا اله الا الله گفته باشد و بر از آن شیخ و در جهان جرئیل باید و جمیع شیخان
از دو نوع بیرون آورد و در آنجا آنکه کافران پس و صومنا را بیرون نمیکند
انزل عینی الحیران گویند ایشان را که این که درین چشمه حق در ایشان ایشان
چون در آن چشمه در اندیشه سیاهی و تپاخی از اعضای ایشان برود اما ایشان
در پیشانی بمانند در آن نوشته که هم عقاء الله من الزاهدان بهشت چون
ایشان را به پند گویند و بپایان آنکه از دو جهان بیرون آورده اند حق تعالی
ان نشان از آن را که اندوز را جدا نموده که حق سبحانه و تعالی را اهل ایمان
بهشت نموده که او را اول طالع سازند و در دو نوع و آنچه در دست از انواع عنا
و اصناف عقبات تا عارف شود به تمامیت فضل الهی و در و کمال لطف و احسان
او بسیار برو موجب نیست سرور او شود بجهت و نعم ان و هیچکس را از اهل
کفر و طغیان بدو نوع و دنیا و ملک و اولی و بر بهشت طالع گرفتار اند و انواع
درجات عالم و صدوف نعم از ابا و عا مین تا موجب محبت و بیامانت او شود
و سبب زیادت عقوبت او کرد و دو عذابان در حضرت اهل کفر سیر نمایند

5

[illegible]

یعنی همیشه بهشت و آن شوق از رویه است یعنی باری و از روی بهشت هر چه باشد
نعم حاصل حق و جان سپردن که حق آن منازل و احوال و جسد و نفس و حال
و حال اشیاء و ملکات ایشان نشود و همه چنگال کمال و عقیدت عقاید که قرار شد
کفار عرب نیز چون عذاب ما با ایشان نازل کرد و جمیع و سکن و توکل و طاعت
ایشان فایده ایشان نباشد و عذاب را از ایشان باز ندارد بلکه هر ملک که
و آخری که قرار شد و نیست که نصیب عبادت و ایمان و اوستای هر چه بود
شاید میکردند و بهای خود را بر روی صفای سیدان و جامهای فاضله
و برایشان دوزخ و جهنم سوار میشدند و بهیچان بهیچان و حسن صورت
و جمیع و صفات خود را با عباد رسول افغان میکردند حق سبحانه این را
بر آید ایشان نازل ساخت و بعد از آن بجهت آنکه جمیع ایشان استدراج
فهم اگر ام و عباد بر فضل و فضی و رفعت و ضعت است و اخراج که در اینجا
نزدیک است که سرای فناست فرمود که قل بگوئی محمد را ایشان را که حال و حال حق
و مستطیع اند که غرض مشربها را بسیار که ام خود می دانند و چون گمان
فی الضلالت که هر که باشد که راهی و دوری از راه صواب و طریق حق فلهذا
پس باید که باز کشیده است در صورت امر یعنی همه می دانند که اگر از حق
مروا خدای و باز کشیده است و راه را میله باز کشیده است و همت می دهد و راه
بطول می رسد و قطع بان اخراج خبر حفظ امر این است با آنکه امثال او سبحانه از
قبیل شی است که حقیق و جری است و فعلی و رو به جهت استدراج و قطع
معادیر و کفر و ایمان غیام نیز با دوا اما کفر و ایمان نعم که با این کفر و
تدکیر حاصل که حق سبحانه همت دهد و در آن کرد انداخته و بدین
برسانند حتی اذ آن آوازی که به بیند یا بوی عذوق اینچنین کرده
بدان ایله خیم جمع با عتبار و معنی و صولت و قوله اما العذاب افضل
عذاب و عود است یعنی اگر عذاب ایشان است یا عذاب است در دنیا بقبل و اس
و غیره اهل اسلام و اما الشاعرة و یا رویت است بشاهد انواع غریه
عذاب و نکال و عود حق و یا بعد از آن برای حمایت قول کفار است و موانع

سرا

که آن ای اهل حق یعنی خیر و احوال و احسن است یعنی اهل کفر این قول را با اهل
اسلام گویند تا وقتی که شاهان و عقیدت دنیا را نکال از حق کنند و سعادتی
پس نود باشد که با اندکی معنی به بیند و آن که حق حق برتر از آن
دو گروه مکاران اندوی مکان یعنی عکس اینچنین کرده باشند و عبادت
در میان جهان باشند و ادای ایشان در کائنات زمان و ضعف و کسب و ضعیف
چند از روی پناه یعنی و ستان و مدد کاران جاهل ایمان را خدا و ملائکه و انبیا
یا روم و کافران باشند و شرک را از مطلقا یا روم و کافران باشند کفر و تعالی و ملائکه
من انصاری این جمله و غیره اب شرط من کواست عنی قوله اذ ارا و یا بعد و من
جمله محکمت بعد از حق و قول شرک را و اضعف چند در مقابل خیر و احوال و احسن
نیز است و عباد را شرک را با خیر مقام ظاهر است اما مقابل اضعف چند با احسن دنیا
جست است که حسن نادی با اجتماع و جود قومت و اعیان ایشان و ظهور حق
و استظهار ایشان پس بر عکس اضعف چند باشد حاصل که کفار را عباد عباد
کرده باشند که در اخراج ایشان از ایشان باشد و در آن بقول اید و اینچنین
باشند که اهل ایمان را بر عکس آن و قریع یا ببقوله و یزید الله الیه
اقتدوا هدی عطف است بر شریع و عکس بعد از قول مکان حق سبحانه چون
تبدیلی نمود که امثال کافر و متبع او و حیوة دنیا بجهت فضل او سبحانه
نموده که مبین سازد این را که قصور خطوین از دنیا نه بواسطه نقص است
بلکه حق تعالی را ده فرموده که بعضی از بهتر و خیرتر از او و رساننده آن است
اهدای ایشان است که شمر سعادت ایندیه است و شیخ و صلوات بر جهان
سردید اخروی و معنی این است که ای اهل ایمان خدای در دنیا انا فکرم را بهر
یکتاب او را به عودن ایشان یعنی انا فکرم را بهر کتاب انا فکرم را بهر
شمر حق سبحانه هدایت ایشان از مبین و حق و جری و یک که منزله می شود زیاده
میکنند و کفر دنیا و جمله عطف است بر فلهذا که در معنی خبر است که از قبل من کانی
الضلالة یزید الله فی ضلالتهم و یزید الله مقابل له هدایت یعنی هر که در ضلالت
نیزاد کرد آن خدای تعالی کرامی او را از وی خدا لان و زیاده سازد برای

حسن و بیدار خیره گفت که اگر برین ابای خود اقامت نیام و دست ز عبادت
 الصلوة باز نماند مال و فرزندان و در دنیا بن دهنی حق سبحانه و تعالی
 او که در خطبه معتقدی عجزه فرمود که کلام نه چنانست که او میگوید و تصور
 میکند سنگین رود باشد که بنویسم یا بگویم آنچه میگوید یعنی حفظ را از این نام
 که قول او را ثبت کنند ز نامه عمل و ناجزا و شرع کفار باطل و در کنار
 او بنوم و بسبیل حق قول کا در دیر در سلسل و اخلاک کشیده با فایز
 عذابش معذب کنیم بده که سبب تسویه مافی کرمه ما بلفظ حق قول لا اله الا
 ربیب عین نیست که دالت بر عدم تاخر کتب از قول زید که مراد از کتب
 اینست که سطر له و فعله انا کتبنا قوله یعنی زود باشد که ظاهر سازیم از برای
 او و اعلام کنیم که ما کتبنا و در نوشته نام و ثبت کرده و در صحیفه عمل و در
 اینست قول شاعر ادا ما انتقام لم تلک فی لثمه ای یقین و عمل با انتقام
 ای لست با این لثمه یا اگر مراد از سنگین استقامت یعنی زود باشد انتقام
 لثم از وجه انتقام کسی که جرمه عجزه در حدیث و حفظ ان تا به جنت عذاب
 کرده او براند و گفته که و ندیدم اند که باز کشیم برای او و من العذاب
 عذاب و عقاب متنا با کشیدنی یعنی در ذکر دایم مدت عذاب که سختی
 است یا عذاب و زیاد سازیم و مضاعف کنیم برین وجه که عذاب بر الا عذاب
 باور سیم جنت کفر و اقرار و استهزای او بر او و فعل او موکد عجزه که در این
 نادانست که در حفظ عذاب و سیاه بر و در نوشته و میراث کیم یعنی باز ستانم
 محکم و مایق و آنچه میکند که در این خواهد داد یعنی مال و فرزندان و بانی
 و بیابان سیاه امرای بوقت مرگ یا در رختن قرع که در حالتی که تنها باشد و فرج
 از مال و فرزندان که در دنیا صاحب و قرین او بوده باشد چه جای آنکه زاده از آن
 با و دهند و گویند که در بعضی رخصت و نکست یعنی در آخرت نفرز بود ازین قول
 تا که در جنت عمل او بنوم و وصول تمامی خود و اخلاص و جبریم راجع به کاف
 مذکور است و هر که موافق اوست در قول و اعتقاد یا کلام مستافت بطریق
 حق بر حق و بیک وجه راجع بکفار که مذکور شد معنی یا کفار و بر هر قدر بر معنی

است

است که خداوند شکران حق و تعالی بخواند از خدای الهی خدا یان یعنی
 اصنام و ملائکه و غیران که بیکدیگر تا باشد این معبودان که در این دنیا
 سبب عجزه و جندی یعنی تا شفا حق نشان شکر کرده نه نفع و کسبای تعالی
 کلام و در عواکف و تعز و افتخارست معبودان یعنی نه چنانست که عجز و از جندی
 نفع خدا بویله الله خود سبب کفر و زود باشد که کافر شود یعنی آنکه کشتن الله
 ایشان و شرفش و بیهوده بیهوده بر پیش نشان یعنی کذب ایشان کسب و از ایشان
 پیرا کرده نه کفر و تعالی حکایت غم تیرا تا ایکه اکا فایا یا بعدون و کفر و
 تعالی از برای این اتعوا مع الله بن اتعوا یا زود باشد که کفار چون سر عا
 خود را به بیند تا شکر خود کند و شکر شود یا ایکه الله با طله را بر بسته اند که
 نم نم تنقذهم الا ان قالوا لله ربنا اننا سرکین و قوله و بیک قول علیه
 ضدا می بقول او است یعنی باشند ان معبودان را ایشان دشمن و مخالف و با سبب
 من است و خدای و از جندی چیزی که دعوی میکند یا آنکه من یعنی خود باشد که
 یقال من اضدادکم ای عداکم و تیره دعوی بجهت است که و مضاعف است
 اعانت او صاحب خود را بر دعوی باشند معبودان بر کافران معادون و یکدیگر
 است که هر متعلق که شکر دشمنی کنند کافران و اشی و در فر فرزند برای شد
 عذاب ایشان چه ملائکه خدمت و در حق را تیره و کذب و بیهوده ایشان و آنکه خبر
 مرفوع راجع به آنرا باشد یعنی آنکه کافران دشمن معبودان خود و منیع کافران
 و تیره و بیهوده و حدیث معنی است که بان مضاده ایشان بقول مع و لانا
 کلام ایشان و حفظ نظام و تواتر ایشان است پس ایشان تیره شای واحد باشند
 احضار طلاق و خبر و احیای هر دو عیانست چون رسول و عود و عا
 رسول خود را خطاب میکند بقوله انما یبذی و لایسفی انما ارسلنا
 الشیاطین بدعی که ما فرستادم دیوان را علی الکافریین مرا کرده و کافران
 تجله و حذر لانت و کلام قوله و لک لک نفعی لکافریین بعضا با کافران
 یعنی ما جهت خدا و جود و عدم تدبیر ایشان و در هر حق با وجود و ظهور
 دیوان را با ایشان و آنکه ایستیم تا فرین و رفیق ایشان شده اند و آنکه

فوق برود از برای من بهشت بطلبی و بیاید است که اختیار دگر سخن درین
سوره در مواضع مذکور جهت است که سوق کلام در آن از برای تعداد
نعم اجسام و بسجاده است و شرح حال شاگردان آن نعم و بیان مال آنها
آن و بعد از ذکر احوال اهل ایمان در آن جهان تبیین کیفیت حالات
کافران و طغیان سیف را بدقت و و شوق الجحیم و بیان کافران
را که جهنم بسوی دوزخ چنانچه بهرام را دانند و در حالی که تشنگان
باشند یعنی مانند تشنگان تشنه که باب وارد شود و حقیقت و در میر جبهه
باب و تسمیه عطاشی آن جهت است که هیچکس باب وارد عیش و مکر جهت
عطش آنکه هیچکس دواب که باب وارد میشوند ایشان بدوزخ وارد شوند
و از این جهان و حسن و قزاده و راستی که ایشانرا تشنه و پیاده بدوزخ رفت
و ابی مسلم گفته که ورود بعضی ضعیف است یعنی کفار ضعیف دوزخند و چون
اهل ایمان ضعیف جنت اند و در باب که ناصب یوم خشر مضرت و قضا است
که یوم خشر و شوق نفع با نفع یعنی ما لا یحیط به الوصف و یا آنکه یوم
خشر و سواد که مضروب باشد بقوله لا یحیطون و خشر در آن جهت
بجای عباد که در اول جمله است بد که متعین و بحرین یعنی در روزی که
خسرها معینان و سوق نماید بر ما مالک باشد و قضا شد هیچ کلام
از ایشان الشفاعة در خواست نفع مستشفع و یا بر آنکه ناصب طرف
مذکور لا یحیطون باشد این کلام مستاف خواهد بود و معنی آنکه هیچکس
مردمان مالک شفاعت نیستند شأن الحق مرگمی که فرا گرفته باشد
عند الحق نزد خدای تعالی عهدی بهمانی برای شفاعت که آن ایمان
و عمل صالحه اهلیت شفاعت از برای او غنایه تنویر نیست یا آنکه
محل دوزان اذن او سبحانه باشد در باب شفاعت یعنی کسی نتواند که شفیع
شخص شود مگر که از خدای تعالی استودی یافته باشد حق سبحانه و تبارک که لا
تنفع الشفاعة الا من اذن له الرحمن و بنا برین معنی عهد و اخذ است از حق
الامیرالی فلان بکنایه از امر برود و رجوع ایمان آورده که مالک شفاعت

برود

بود و قسم است یکی شفاعت کردن از برای غیر خود است و دعای شفاعت از غیر
پس معنی این است که هیچکس مالک شفاعت غیر باشد و استعدای شفاعت از
غیر نکند از برای خود یعنی نفی برین دو قسم شفاعت که آن قبول شفاعت
از غیر عزیمت مگر آنکس که حق سبحانه و تعالی شفاعت داده باشد چون انبیاء
و شهداء و علما و سایر اهل ایمان یا اذن شفاعت داده و در موقف حساب
و میزان و علی بن ابی طالب بن هاشم روایت کرده که پدرم حدیث کرده مرا از حسن
بن محبوب و از اهل علمان بن جعفر و سلیمان از ابی جعفر الله علیه السلام که آنحضرت
از ابی کریم خود صلوات الله علیه نقل فرموده که قال رسول الله صلی الله علیه
و آله من احسن وصیته عند الموت کان کأنه لک قضاء عقل و فی مرقه قبل
یا رسول الله و کیف یوصی لیت قال ذاک حشره و فاته واجتمع الناس علیه قال اللهم
فاطم الصبوات و الارض عالم الیقین و الشهادة الرحمن الرحیم انی اجد الیک
فی دار الدنیا انی اشهد ان لا اله الا انت و حبک لا شریک لک و ان محمد عبدک
و رسولک و ان الساعة آتیة لا ریب فیها و انک تبعث فی القبر و ان الجنة
حق و ان النار حق و ان البعث حق و الحساب حق و القدر و المیزان حق
طاب الدین کا و صفت و ان الاسلام کا شریعت و ان القول کا حدیث
و ان القرآن کا انزلت و انک انت الله الحق البصیر جزای الله عما محمد
جبر الجراء و حیاهم و اهلهم بالسلام اللهم یا عذی عنک ربی و یا صاحبی عنی
شیعتی و یا ولی نعمتی الوی و الم یأشی لا تکلنی فی نفعه طرفة عین فانک ان
ان تکلنی فی نفعه اقرب من الشریک بعد من الخیر و ان فی القبر و خشی و اجعل
عذاب یوم القیامة منسجلا بعد انان فرمود که ثم یوصی بحاجته و یصدق
هذه الوصیة فی سبعة مرمم فی قوله لا یتلکون الشفاعة الا من اذن له الحق عند
الرحمن عهدا فاما عهد المیت و الوصیة حق علی کل مسلم و حق علیه ان یحفظ
هذه الوصیة و یعلمها و امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که علیها و
الله صلی الله علیه و آله و قال یعلما انت و علمتها اهل بیگ و شیعیانم قال
علیها اجر شیعیان علی السلام از عبد الله سعید منقول است که فرمود من از رسول

خدا صلی الله علیه و آله شریف که صاحب خود را بیکتای بجز احدکم ان خود کل صلح
وساع غنای الله علی ما میقتاد همکارم از نما که فرا کرد نزد خدا آمدی
کشتن بکشته و عین کبره فرموده باین طری که هر صبح و شام بگوید که اللهم
السموات والارض تا آخر چون این طرات بخواند هر روز نود و نه مرتبه
عزیز باشد و چون روز قیامت شود مادی نما کند که ان الذي لم عمل الله
عزیز و خورن الجنة کما اننا ناکه ایشا فرزند خدا عزیزیت تا ایشا بر پشت
در آید و بیاید است که من خول الایمنی من الحق عند الرحمن عزیز و محمل
رفت و بریدیت از غیر لا یلک و ای یلک الشفاعه من الحق عند الله
عزیز یا منضوی المحمل بقدر مضای الا شفاعه من الحق یا را استعاره
کونید که صبر لا یلک و راجع است بجهنمی و معنی اینکه بجهنم کفار و کفار
شفاعت نیستند الا الله که فرموده باشد ایشان نزد خدا سلام که
بسیب انی مستعان شون از برای اشفاعت کنند خیر در قوله تعالی
و قالوا محمل الرحمن است یکی که راجع بجهنمی باشد و یکی ظاهر و
دیگری آنکه راجع باشد عباد با عباد که این مقول در میان ایشان است که
چه هر قایل ان نیستند بجهنم باشد که استجاب ان با ایشان بگویند که
بگویند و بیرون و مضای یا کفشد هر مان از روی چهل له الحق الرحمن
و کذا فرموده است خداوندی یعنی ملا که و عیسی و عزیر علیهم السلام
حق بجهنم است با افر در دم ایشان و شتیجیل بریشان بر حوریت نودین
برین قول قیوم و منکر از غیبت خطاب التفات عوده میفرماید که لقد
رجعتم بعدی که آمد بدای کافران جاهل عبادا بجهنم رشت یعنی
ناخوش و بدادانه او بقیع و کسر شی عظیمه قیوم و فیض و اده یعنی شده
تقوله ادنی لامر و ادنی اقلی و عظمی و کینه ادمع عجب است و درین
چیزی عجب و شکست لا یلک الشقیات نند یک شد که اسمها بقیع
شکافه شود مرة بعدا خری ننده از غلستانین سخن و بگویند بقیع
و اول ابلغ است زیرا که فعل مطاوع فعل است فاعال مطاوع فعل و دیگر که

باب

باب تفعل برای گفتن و تشق الا کفر و باز شکاف زمین و تشق
الجال و بیند که او شکست خوردند و شکست یعنی بار باران کردند یا
بیشد و معالی که شکست شده باشند یا بقیع و شکست و بار باران
شده باشند معنی اول و صدیه است ای تهنید و دعوی بر حالت ای همه
قد او بسم بریدیت ای لا نهان و این کلام از برای تقدیر است و ظاهر
معنی اینکه هر کس این کلام و عقلت ان بقیع است که اگر مقصود میبود بصورت
که ایشانند که در محمل ان شوند با صرح عظم اجرام انها طاقه ان میباشند
و وقت میکنند از شدت ان یا اگر فطاعت ان کاشف غضب الهی است
بجسته که اگر علم او نبودی جمیع عالم را تحریب کردی و قیوم اول مبتدیان
ان دعوی بقیع آنکه خوانند الرحمن و کذا من خدا را فرمودی یعنی
با و اشاد که ندی نام و لند بر و نهاده و کشتند ان الله یا نه بنی الله
و ملا که ان دعوی صفوی الحیات با که علت نکاد است یا علت هذا برین
لام و قضاء فعل یا بجهنم و الحی یا خالام و یا با بیدل ان از جیهنم یا مرفوع
الحی یا بجهنم یا عطف باشد تقدیر اینکه الواجب لذلك دعویا
با که فاعل هذا باشد ای هتاه دعاء الولی الرحمن قد عول یا یا خدیست
از دعا یعنی ما که تعوی بن و مقولت و اقصا بر مفعول تا ان بقیع
کما قال دعا الی فلان و ادعی الیها ذانست الهی از عباد الله عبادت رب
که چون کفار این کلام بکشتند امان و زمین و جمل مخلوقات بغیر از من و
انسان را که تمسکند و هر فرشتگان بعضی از من و دوزخ نیز فرامد
و یا بقیع و نشند و سرا و رایش لا یلک من خدا را ان یلک انکه
فرموده و کذا فرمودی و اگر بر صفت فعل و جاز طلب او و ان محصل
نکره در بر که این از قسم است و از تحت امکان خارج چه ان یا
والو بقیع که معروف و شبهه در جمله ان نیست و یا بنی است ان
نی باشد که راجحه از جنس تنبی باشد و قیوم تعالی از جنس برات
چه بشود نیست که اثبات ولی مقتضی حدوث و خروج او است از صفات الهی

که بدل باشد از محل نشسته چنانچه خلاف جنسین و بنا بر مفعول که از انرا
 باشد فعل واحد متغیری بدو علت می شود و نیز بعضی این مصدر است
 موقع حال که کاف علیک از قرآن یا مفعول است کاف که نشانی است
 بخلاف که ان صفت قرآنی است ای ما از انرا علیک قرآن المزل المسبوت بتبلیف
 الا الله که من بخش و صاحب کشف گفته که هر یک از تسبیح و تذکرات علی فعل
 مذکور نه الا است که در اول واجب است که باللام باشد و یک برای فاعل
 فعل معلی است و مقادیر ان در وجود تخصیص خاص مذکور یا اگر تذکر
 عام است تحت اشغال اوست بدان و قوله تذکر یلک منصوب است باخبار
 فعل ان یعنی خود فرستاده شده قرآن و فرستادن معنی خلق الا که
 از انکه که بیاوردین زمین را و السموات الفیض و اسماء الهی بلذله و فوائد
 بود که تزیین موصوب باشد بخش ای انزل الله تذکره لمن یخشه تزیین الله
 عزوجل یا مریع یا بدل تذکره الکمال باشد و اگر مفعول له باشد جازیه
 که بدله ان باشد نیز اگر شیء معلی میشود بنفس خود و قوله من خلق الارض
 الى قوله الاسماء الحسنى تفهیم از برای شان منزله بیان تعظیم نیز از
 بن که افعال و صفات او بر تزیینی که نزد عقل نیست که ابتدا خلق
 و از بعد از آن که اصول عالم اند و تقدیم از زمین بوده جهت آنکه ان افر
 محسوس و ظاهر از زمان و علی جمیع علما است تا بابت اعلی و بعد از ان اشارت
 فرموده بوجه احداث کائنات و تدبیر امر ان باینکه قصدش بر مریع و
 احکام و تقادیر از ان کرده و اسباب را بر تزیین و تقادیر از ان
 انزال نموده بطریق که مقصود حکمت و هدایت اوست فقال عن جلال المیزان
 و این خبر مبتدأ مخذوف ای هو الرحمن یا مرفوع بر مریع یعنی انکه
 خلق زمین و اسمان کرده خداوند بسیار بخشنده است و قوله علی
 العرش استوی خبر بعد از خبر است یعنی خالق مولات و ارض زمین است
 و بر عرش مستوی شده یا خبر مبتدأ مخذوف باشد ای هو علی العرش استوی
 و قیامند بود که الرحمن مبتدا باشد و خبر ان استوی و الفاعل ان است

بر خلق یعنی از خداوند بسیار بخشنده است که ایجاد امران و زمین کرده بر عرش
 مستوی است یعنی عرش با این همه عظم خلق است و در تحت امر او و اضاف
 استیلا بر عرش با آنکه او بجهان بر همه موجودات استیلاست چنانکه است که
 اعظم خلق است و هرگاه او بر ان استیلا باشد پس بر عرش ان بطریق اولی
 خوار و خوار و در تالیفات ما بر تزیینی مذکور است که عرش معنی ملک است
 یعنی حق سبحانه و تعالی خود مستوی و غالب و جبار است حکم او نیست به
 ان مساوی و صاحب کثرت او و دره که چون عرش بر سر ملک است
 استی بر ان مراد و ملک بجهت این است که کایت داشته اند از ملک
 فقا لوالاستوی فلان علی العرش بر عرش به ملکدان لم یعد علی
 السیر و البته بجهت شهرت استوی علی العرش بر عرش و مساوات ان
 ملک قبل ملک اختیار کرده اند و انچه ملک است و اشیاء و مساوات
 او بیشتر صورت امر و مانند انیت به فلان به سوسه و بی فلان مطلقه
 یعنی از برای او و عجل و متعجله تعالی و قائلان او دینا لله مطلقه است
 بجهت بلیداه به سوسه ان ای هر چه از غیر تصورین و لا اعلم و لا یسط
 پس بخاطر ادب استوی علی العرش ملک است به و در تصور استی بر عرش
 و اینکه جمیع قبضه ان نیست کرده اند و بجهت تزیین ان بر تزیین بعد از ان
 ذوق علم بیان و احوال از شاق عبیه و در رفوعات او داده اند که بجهت
 دین این است و هر چه وقف کرده اند و بعد از ان گفته اند که استعلا مانی
 السموات ای قیامت و عرشا گفته اند که استوی خداوند بر عرش که در قیامت
 ایمان بان اویدن و تصدیق بان خودی و اجابت برین کان و تا و علی
 ان جسی از باب طمانینه بلکه اعتقاد می باید کرد باینکه او بجهت حاجت
 نیست و او بر دانه و نگه دارنده عرش است نه عرش بر دانه او
 که ما فی السموات مراد است بجهت در اسمان است از بهجات و قیام و لا یفر
 و بجهت در زمین است از بهجات سفلیه و ما یفر و بجهت در زمین است
 از اضاف ملایکه و طبقات آبی و هوای و غیر ان و ما تحت التری

و آنچه در زیر طبقه تر است تری در لایه خاک نمناکست و در عرف شرع
مخصوص است بطبقه زیر تر از طبقات ارض و آن موضع است که صخره صاب
بالای آنست و نزد سدی تری صخره ایست که در زیر زمین هفت و در عرف
آن تفاسیر روایت و همین سینه مذکور است که هفت زمین بود و در سینه
و قدین او بر صخره ایست و صخره بر شاخ کا و و کا و بر پشت ماهی از صخره کوش
و شوت ماهی بر صخره بجز بر صخره و چشم بر زمین بر صخره و بر بجای از طلب
حجاب بر تری و علم اهل آسمان تا تری پیش تر و ماتحت التری جز خداوند
و از ابن عباس روایت که زمین بر پشت ماهی است و ماهی بر روی آن و هر دو
طرف ماهی که سر و قبال و پست در زیر عرض هم رسیده و شکم ماهی در زیر ریا
بر سنگ است که سزی آسمان از آنست و آن سنگ بر کاه و دایره های کا و بر تری
در زیر تری کس نهاده بغیر از حق تعالی و آن کا و دهن باز کرده و در وقت تمام
قائم چون دریا ها یکی شوند و این آن در شکم آن کا و دهن در دریا ها شکستند
حاصل آنکه حق سبحانه و تعالی جمیع ممکنات و غیر ممکنات پس از آنست که
دانش بر کمال قدرت و ارادت او سبحانه و تعالی و جمیع ممکنات تابع ارادتند
ارادت غیر ممکن از علم از پنجم سبقت یافت آیات مذکور را با حاطط علم او
بجلیات اسرار و خفیات آن علی وجه المساطات و قریب و قرآن مجید بالقول
و اگر اشکارا کنی سخن بآن دفع صرف نماند و آنچه پس بدستی که او تعالی التری
سید نبی شیدا را و آخنی و آنچه نبی شیده نصرت از آن نبی شیدا تر از او گویند
که تقدیر کلام نیست که و آن مجهر بالقول او لا مجهر فانه یعلم السر و استوی
سرانست که نه میکند و میباید شد آنچه آنکه عینا ند که دیگر چه جزا هر که و
روایت ابن عباس سرانست که کسی گویند بهیاتی و آخنی که در دل خود زمان
دارند و از سید نبی صبر و قناده و روایتست که سر و موجودات است و آخنی در
موجودات یعنی خدای تعالی عالم است جمیع موجودات و معبودات و گویند
آنست که از احداث کسی در نفس خود و آخنی آنچه جزای که احداث آن نماند ثانی
الحال و نه بجا هر سرانست که مستور سازند از مردمان و آخنی و سوره صدور

و زید

و زید بن سلم گفته که معنی این است که حق سبحانه و تعالی اسرار خلاق و او می دان
سر ذات خود را و هر دوستان از امام محمد باقر و جعفر صادق صلوات الله علیهما که
السر الخفیة فی نفسک و آخنی ما خفی و یا لک سرانست که انخاف ان کسی در نفس
خود و آخنی آنچه در خاطر تو خط و کن حلاصه معنی آنست که اگر اشکارا سازنی
دگر جز را و خداوند او را پس بدان که او بی نیاز است از خبر تو چه او میداند
سر را و آنچه آخنی از آنست و درین ایه تنبیه است بر آنکه سر و عیت و ذکر و عادی
ان نه بجای اعلام نبوده است و سبحانه را باقی الضمیر بلکه بجای تصور نفس است
بدان در نسخ آن در آن و نسخ نفس از اشتغال بغيرا و سبحانه و هضم آن بتفرغ
و تفرغ وجود باین آیات ظاهر شد که او سبحانه و جمیع صفات الوهید است از تحت
بعد ازین تبیین تفرغ خود باینان با صفات و توعدا و مقتضای آن و میگویند
الله جل جلاله لا اله الا هو نیست عبادی سر را و دیگر و چه ممکن سخن آن
نیست که این نام بر او اجرا توان کرد مگر آنکه لا اله الا هو لکنه محمدا ص سر را است
نامهای نیکو تر یا صفتی پس بدیده تر و یا بدیدار است که جل و صحر که من
خلق است تا با آنچه از برای تعظیم منزلت که مستلزم تکیم منزلت چنانکه دانسته
شدیم در حسن صله منزلت یا صفت آن و اشتغال از کلمه به عیبت جهت
تفنی کلام است و یا بجایست که بقره و تابع این صفات بالفظ غیبت این آ
و دیگر آنکه او سبحانه و تعالی تعظیم منزلت با سادان با نماند که صبر و احسان
بصودت جمع و یا ساد است داده آنرا کسی که محقق است بصفتان غلت و تعجید
نامخانه آن از هر دو طریق ضاعت کرد و بوجه تعظیم منزلت اساءه از انانیت
بعبر و احصایم الشان که صیغه جمع مکملات و نسبت آن بلکه که محقق است ببقا
جلال و اکلام نبیه بلکه آن منزل و اجابت تصدیق بآن کردن و انقیاد آن
موردن از حیثیت آنکه آن انکلام کسی است که تصفاست باین صفات جل و
سیرا و نبود که آنرا از انکایت کلام جزو شایسته و شکان که با او انانیت
باشند و بلکه که خسته تا نبش احسن است و صفاها با آن بجایست که در حکم نبش
کف کمال الحاقه الحقیقه و نظر است ماریا حری و حقایق ذات بجهت و غیره ذکر

ایشان نشانی از خود درین میفرمود و اندکگاه از دور آتش دیده قال
پس گفت که چگونه انکسرا امرها و حال خود را درنگین در میان وضع کرد
ای آتش بدستی که می دیدیم برای العین تا آتش را گوید که اینان
و بدان شوی است که بان آتش که می بینیم آتش را که ما نمی بینیم و غیب
منبت و در آنرا گفته که انما سوا بصریت بین که شهبان باشد و منه
انسان العین لانه یبقی به الشیخ و الا ان فی لعلهم کما فی الجن لا استادم
و چون مکش می میگرفت بدین دوام و اوقات بمقی سکون یا دوام از بخت
اول طریقی اختیار کرده و فرمود که انکسرا ای آتش و نارا تو ای آتش که می بین
بیادرم برای شما خط از آن آتش بهنسی شعله در سر چوب یاقی فیکر گفته
یا جبر خود بیادرم آفرین باشد که پیام علی النار بر سران آتش
هدی راه نمائی که از این راه رسائی سستی گفته که این را بخت است که گفت که
غالب است که هر چه آتش را فرستد با کسی نزد آن خواهد بود و نزد عباد
قداده معنی است که پیام بر سران آتش کسی که راه نماید را با طریقی
چه افکار را بدارد و در جمیع احوال معذور به امور بدین که شایع
از آنرا ایشان باز عین دارد و هر چه هست بر حلقه ضایعی است و علی اندک
ذوی هدی یعنی پیام ارجا جاقی را که خداوند هدایت باشد یا اگر کلام بر
ظاهر خود باشد چه در حال هدایت تسلیم و در حال هدایت و چون حصول
قبول هدایت هر دو ترقی بود و در بخت آن هر دو در بطریق رجاء و ترقی
خلافی یا آنکه آن محقق بود نزد او و لهذا انما یکلمه ان که مقید تحقیق است
مقدم است تا اهل وراثت را حاصل شود و معنی استقلاد علی اثر اهل وراثت
بر اهل استقلای ایشان بر مکاری که قریب بنا رست چنانکه میسوره گفته در معنی
مررت زید انما لوصق بکما یقریب منه انفسه موسی علیه السلام بعد از شاهد
آتش کسان خود را بگذاشت و تا اینجا بان آتش روان شد قلنا آتها
پس نهنگام که پیام بان آتش آتش سپیدان فرشته و بد که سربایای درخت
بنر که غایب یا عروج بود و گفته و در حال آتش چنانکه میفرمودند از روشنی

آتش

آتش و میزد و زشت محبت بود که ناگاه نوری بآتش می زد که در شعله ای می
را ای آنا آن یک که در آتش می بینیم بود و کار و کار برای تو که تحقیق است
و از آنرا شهبان یعنی شکر مکن و متیقن شو که اینان ازین کار توام آورده اند که
چون موسی ندانید که با موسی می باشد و با خود گفت ای المتکلم ای آتش که می بین
کس است او از آنکه ای آنا آن یک شیطان بود موسی در آنکه شاید این
کلام اهلین باشد موسی گفت می بینم که این کلام خداست چه از این جمیع جهات
و جمیع اعضا می شنوم مرویت که چون موسی نزد یک شجره رسید و معنی نزدیکی
اناسفل آلهی آتش می بیند و فرموده و او را ندانید که شاید که زبان بتجسس و تکیه
بودن و نوری خیم از آنجا با ما مان تنی بسته نه بر روی درخت آتش را متقی بدینا ختم
آتش بر روی درخت را میسوزد ترسید و موسی شد و حق جان الهای گنبد
برود و دل او را قوی کرد و اینها از خطا بگردید و فرمود که موسی هر که نزد یک
می آمد یا دور میشد از صوت مختلف غیشند و در یک طریقی بود دانست که این کلام
خداست و از جهات خود دانست که هر که موسی نزد یک آتش می ایستاد بطریق
برفت و چون این حال را شاهد میکرد ترقی بودی آتش خواست که از آن
بگریزد آتش نزدیکی اسد را خاندای آتی نا الله سر فرار گشت و از غیب
مشغول است که چون موسی از درخت شید که با موسی وی بلیک جواب داد و خدا
که ای کس گفت ای اسمع صرک و لا اری کما تک فان آتس او از ترسید
و مکان ترافی بنیم ای تو کجای ندان که نا فو که و معک و اما مک و خدا که فافرت
ایک من فکرت بر زیر تمام و در پیش توام و در پس توام و نزد یکم
تو از نفس تو موسی بدانست که این کلام حق تعالی است پس با کمال تعجب و
که بعد از این بجز خطای مخاطب ندانست که ای آنا آن یک تحقیق و یقین که
بوده کار توام فاخلع یس و رکب و یکل از پای خود تعذیر غلظت حذر را
از کعبه و عکس مرویت که ان غلظت از جلوه هاربت بود از بخت خیم ان
سور و در این قولیت بعد از سرت بچگونگی غایت و در وجهی است که ان را
جلد بر مندیج بود و ظاهر و اسکی حق جان خیم ان امر و در بخت ان بود

که ساعت رستخیزانند است بمحقق الوقوع لاحاله آگاه اخفها معنی که
پنهان دادم از انکه بدان که چه خوف بعد از آن که وقت آن معلوم نیست اتم و ان
و یا اگر نزدیک است که اخفای قیامت کنم و نگویم که این است یعنی اگر اخبار
بایمان آن منتقم الهی و قطع اعذاب و پادشاهان خبر غیبی دهم و گویند که خبر
اخفای انبوی سبیل است و معنی آن سبیل اخفای یعنی نزدیک شد که ظاهر کدام
اولا و مودیا است و قرآن حسن بصری و سعید بن جبیر که آن اخفها است و معنی
هر شش از اخفای معنی خود که اقبال اخفای الشیء گفته و آخر به جمعا و خفیه
بلای الفاظ خبره لا خبر و اکثر مفسران بر قول اول و در حدیث عبد الله و ابی دردا
چنین است که اگر آگاه اخفها من نفسی فکیف اطهرها لکم یعنی نزدیک باشد که ان
اخر و پوشیده دادم هر جای که از انبرها است اگر دهم و شما را بران اطلاع
دهم و ازین تعبیر بدانکه نیست و قطع طبع ایشان از علم آن و این قول
از صادق علیه السلام نیز ما نوریست و از هر وقت که خدا عاده العربی اذا
بالغی فی لئمان الشیء قالی حتی من نفسی ای لم اطلع علی احد الا انی ابلغ
فی اخفاء الشاعره و ذکره یا بلغ ما یعرفه العربی لغزنی معلق است بانه
یا باخفها من بعضی اخر یعنی ساعت قیامت پیش از این است تا با او داده شود
یا نری یک که انما را ظاهر سازم تا خبر داده شود کل نفس یمشی فیمشی
ایچه میشتا و از غلای یک و یک و سبیل خدا در دنیا و قیامت و اولی این
ست و اندوخته که این جا و معنی و معنی بر اخفها باشد و معنی اینکه من اندوخته
پوشیده ام برین که آن تا خبری هر نفسی اده شود بر فو محلی که از روی
و عدم اعراض و الحیا از و صادر شده باشد چه اگر وقتش معلوم بود و کلان
در اول امری بود نوی بود را خبر علیا و این موجب عالت و تکلیف فلا
یصلک قالی بین ما که باز ندانند و غنا از ایمان بهیاست و تصدیق باین
آن را از اقامت زمان من لا یحیی منی بها انکس که نیکو بود و بوقوع آن و
اتباع و پیروی کرده است و هو الله و از روی نفس خود را و سبیل بلای آن
محسوسه و پیویه فایده و بجهت آن از اسرار خف با زمانه و نظر و فکر از انرا

باز داشته یعنی بصدق مع این کس از راه سر و قندری که هلاک شود و سبب
اعضا و تو صفا و بعد از آن بی کفر کردی و مرا دانستی که اولی صومسی یعنی
موسی است از کنی سبب و این بدو طریق است یکی از صفا و از تصدیق
بقیامت بسبب تکذیب است پس که سبب فرموده که در است بر سبب دم ضد
کفار سبب است از رخاوت مصلحت اندین و این تکلیف او پس که سبب فرمود
تا دلالت کند بر سبب کفر ام لا انیک همنا که معنی است از شاهن عالم و صحن
او غن سکام که سبب روت مکلف است و او پس که سبب لیل باشد بر سبب که قبل
قلن شد و انیک صلیب العزیزه فی الدنیا حتی یتکرج شکلی یکر بالبعث
ان یطیع فی مسکها انت علیه یعنی با یک شوه شکمه و طبعی تو در دین و ریح
تصدیق تو و بجهت خبر بروی باشد که از تو خبری ظاهر شود و مگر کسی که سبب
بعث است که باعث طبع او باشد که ترانا ان اعتقاد با زاده و طبعی است
که با یک تو بجهت و در و علم سواد اهل کفر از راه نوری و سبب که تر از راه
سکندر بعث زلت قدم از تو ساع نشود و در و سبب و صلیب تو بجهت خبر او
قصود و فو بدینا شو چه اهل کارا که بکثرت و در و موسوم اند لیکن در
و معنی ایشان اشاعه های نفسی است و بهمان و تدریج درین امر حتمی است
بر عمل کردن ببلای و زجر و بلیغ است و از تصدیق و انرا که وردی یا تقویت
و عذاب ابدی مخصوص آن و بدین خطاب که چه با موسی است اما مراد است
دی اندر که انبیا از این تکلیف را مصلحت و نیز معصوم و معصوم بوده اند
علم الهی امام ابواللیث رحمهما الله بر آنند که وانا اخر تکلیف الی اخفای
خبر خاتم الانبیاست صلوات الله علیه و الله و برین تقدیر مراد است و
خواهند بود و بعد از آن تمهید مقدمه میاید بر اعطای معجزه موسی علیه السلام
و او را باین خطاب مخاطب میسازد که و ما تلک بمعینک یا موسی استقام
متن استقام موسی است بطور امر عجیب از عباد رتانی المال و جاد و مجرب
در موضع حال است از معنی اشاره از قبیل همدانی یعنی نیا و یا که جمله اسم اشارت
و مگر باین برای استیسا و است و تمهید بر صحت معجزه انرا و بعد از این

با هم

و معنی کلام اینست که چیت آنچه بدست راست است ای موسی یعنی حاضر باش تا آن
جایب شاهد کن و گفتند که چیت استیلا بر موسی و قتل ایهیت و یار و قتل که و ما
کلیک بهینک یا موسی قال گفت موسی علیه السلام در جواب که ای عَصای این
منست و این عصا از چوب خا و درخت مرده بدست و طول آن ده کعبه موسی
او در شاخه بود و در زیرین شاخه نشانی و نشانی بود و از دم علیه السلام
میراث بشعوب رسیده بوده و از موسی علیه السلام یافته بود و چون مقام تقصیر
اطباء بود در کلام نه ایجاد و قصار زیاده که کثرت کماله یا حبیب طوبیست و
اصحاب سامع سخن منکر را بر موسی علیه السلام عطف و شرافت آن سامع از جهت
موسی گفتا چو اب فکره شد که منافع و خیراتی که او بجهان از برای وی در آن
تعبیه نموده بود فرمود که آنوقت که ای عَصای ای که میگویم بگردن عصا چون مانده ام
در راه رفتن و یادتی که بر سر موسی باشد که بچرخد یا با آن عصا در میانم در راهی که
از نهی بچرخد و قاتلش و در هر یک از این دو جهت بگردن عصا علی غنی
برکن منقلب شود و یکی عصا و در آن عصا مار آب است و چاهای دیگر
هست از اینها سوس و غیره مرده است که منافع دیگر از آن عصا آن بود که در راه یا
موسی سخن گفتی تا بدین وی بودی و بعد از بیابان شوی و بر جای رسیدی تنه
وی جلالتی بقدر طول راه و شغلی وی دلوشی چون بر زمین می
سایه دار کشی و هر سوره که مرغوب موسی بودی پدید می آمد و در شبهای تیره چون
شبح و چراغ نموده ای در وقت ساقطت از دوستان خود را بران نهادی و در وقت
انگیزی و چون بار شدی بهیوی نشسته و در زیر آن از چوب دانه رها
رفت و اگر طعام نداشتی بر زمین زدی و آنچه از روی طبع او بودی بر آن پدید
امدی و گویند که ذکر منافع عصا علی الاجمال جهت آن بود که هیت بر دستش
و در بانیش از سخن منقطع گشت و نتوانست که بقبضه بعدا در هر یک از خواص
نماید یعنی گفته اند که هر چند وسیله ازین باجمالی بود که ما سخن عصا را از او
ما در سوال کند و موجب زیست اکرام وی شود و بیرون بود که در منافع
متعلقه بجهان بجز فیصل و اجمال بسبب آن بوده باشد که چون موسی از سوال

یا قد

یا فیه بود که حق بجهان در ثانی احوال ازین عصا امری عظیم احوال است و از هر غنی
و از عجایب ظاهر خداوند شد که خارق عادت باشد چیت این گفته باشد که ما
الا عصا لا یبلغ الا منافع بنات حینها و کما یبلغ العیدان یعنی بنات حین
و ما فی که از و حاصل میشود از جنس ناموس که از جنس فاعل ازین باجواب و
مطابق غنی باشد که انقوی کلام بر این اساس کرده باشد و این احتمال است
که ظهور خوارق عاده از و بعد از آن بوده باشد که از داشته باشد و میسارید که
حق بجهان بجهت آن بوده باشد که ناموس علیه السلام تعویذ خاص کرده که در حق
بصاست و استقامت و استکبار آن نماید بعد از آن آیت عظمی و منفعت گیری از
که خاص نموده با وجود عظم و کبر و در جنبه دیگر نماید با و نماید که از تقوی این
است من المفضل العظمی و الما بیه الکبری الملیه عندها کل منفعة و ادب کتب تعبد
بشانه المفضل موسی بر سبیل فضل و احوال ذکر منافع عصا فرموده قال
گفت حق بجهان با و که ای عَصای ای موسی بگردن آن ای موسی حضرت موسی که آن
که او نیز هر غنی موسی باید آفکند و ای عَصای ای که بگردن آن از تقای خود فی
اللال و ازین عظم و سبب بگردن او رسید باز ذکر است و از این پس بجهان عصا
حقیقه مادی بود فیصله که می شناسید بهر جانب آورده اند که اول ماری بود
زده بجهت عصا بعد از آن بجهت بزرگ شده بر اثر شتر بخشی و در از کشت و
بر چرخا فیه رفتن آغاز کرد و این سخن بجهان او را در جای جان گفته و در جای
دیگر بجهان با اعتبار بر دست و در موضع دیگر اول حیرت خنده که آن اسمیت
شامل جان و جهان و گویند بخصایم بجهان بود و جمله ده جان و لاله قال
کاها جان و گویند نوبی بصورت جان بود و در نوبی دیگر بصورت بجهان و
مردیت که بیان کنایه های ضمنی و هفتاد کنایه از او بود و در دهان او دندانها
بزرگ بود و در چشمش چون برق میخشید و هر یک از موسی کردن مانند نره
بستکهای عظیم که رسیدی بیکلور کردی و در قضای بزرگ ازین بگردن موسی چون
موسی و اول بیدستی رسید موسی بگردن او قال گفت حق بجهان حق هست
بگردن او و لا تخف و سترای زوی سستی که از او باشد که باز گردانم اول

پس حضرت رسالت که معرفت بود بکافین و امنی مع ذلک هر یک از ایشان
 قریب بود و عباد و طغیان در حق بود و دیگر نه بی وزیر و خلیفه بوده باشند
 حق سبحانه برای وی تعیین وزیر و خلیفه فرموده باشد و شبهه نیست بدان
 که وزیر و خلیفه را ناجاست که اعلم و از هر دعوت باشد و بصفت عصمت و
 طاعت و صوف و اگر نه موجب تقدیم مسئول باشد بر فاضل و این جهت عقلا
 و باجماع است بعد از پیغمبر علی علیه السلام افضل خلق بود در جمیع صفات
 حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه و الله من المومنین بحسب عقل و زاریت و خلافت
 مختص خواهد بود در و از جمله احادیث صحیح متواتره که است برین
 حدیث مشهور است علی است منی خلیفه هر روز من موسی الا انه لا بی بولایت
 و مصونان را بصفت با اینکه ای علی تا من خبر از هر روزی از موسی جز از پیغمبر
 یعنی جمیع صفاتی که او را نامت از وزارت و خلافت و عصمت در تو موجود است
 مگر نبوت و چون اخراج جنت عرف مستجاب بود از بیعت انرا بلفظ مستحب
 نکردند و دیگر آنکه تا دلالت کند بر آنکه جمیع صفاتی که از انرا هم اخراج
 بدان حضرت بود مگر آن او را اخراج حقیقی ثابت بوده و نسبت حضرت را
 صلی الله علیه و الله الفقه چون حق سبحانه مسئول را بخرابایت رسانید در عقب
 ان بیان تقدیم نبی محمد که قبل ازین با و کرامت کرده بود و فرمود که
و لکن متابع علیک و بعد منی که مانند نهاده ام بر تو یعنی بخت داده ام
تا وقتی که می گویم ای علی است مودة اخیری در وقتی دیگر از او جدا
 این بابت از نظر اول یعنی بخت دادیم تا وقتی که می گویم ای علی است
 پس مادی تو همایونی آنچه می کرده میشود یعنی تا نتوان دانستن انرا
 مگر بوسیله آنچه من را و برود که می کرده شود و جایز نبود اخلاص بان بجهت
 عظم شأن او و فراطیاهم بان و مراد بوسیله امام است نیز در جایی جاری
 شدن اوست و خواب یعنی در دل مادر قرار گرفتن یا در خواب با و نمودن
 وقت که قرار داده بود و کسان فرعون در طلب قتل پسران بودند و دیگر
 توجه انداخته بودند بر جان بود که استیهایل از جمله بنی اسرائیل برآمد

سکر

که سرای او را من و انرا منی بخت جبران گفته اند از بنی اسرائیل فرزند
 در وجود اینکه هلاک تو و ملک تو در دست وی بخت فرعون بفرموده تا هر
 پسری که متولد میشد از بنی اسرائیل میکشند و اگر دختر میبود میکشاندند تا
 چند بدین برآمدن بنی اسرائیل کم شد تا فرعون را گفتند بنی اسرائیل منقطع
 خواهد شد و میگویند که ما را بکشند که فرعون بفرموده تا یکسال
 میرانند و میکشند و یکسال دیگر از هر مردی در آن سال متولد شد میکشند و
 موسی در آن سال که میکشند چون مادر موسی را وضع حمل واقع شد
 که بچیز حق سبحانه بطریق الهام یا در خواب یا و غیره که در یک بصری
 برآمد با و بخام رسانید ان آقین دیده آنکه وضع کند موسی بلقی الناقی
 در صندوق بعد از آن که پند در وی نهاده باشد و پندهای انرا بقرع حکم
 فاقینیه پس بفرمود موسی را که در تابوتی قرار گیرد در دریا و پند
 بلکه انرا ان مقدر است بجهت آنکه وی بمقصد تولد و قذف شهادت
 در معنی الهی او وضع و منزه قله تعالی و قذف فی قلبه م الرعب و می بین
 بمعنی الهی او وضع ستمت کلمه فلام راه الله بالحسن یا فعالی حاصل لم
 الحسن و وضع فیه و چون انداختی دریا موسی را با ساحل مروا بجهت
 بود بجهت تقوی ارا ده الهی بان از بیعت حق سبحانه و دریا را نازل نموده و فرمود
 که اینده و اخراج خواب نموده در پنج امر فرموده فلیکف الیمین
تا آنکه بفرماید موسی را دریا و مراد ازین بجهت یعنی تا دریا ببیند از او را
بالساحل یکنایه پس تو درین باب اندیشه بخود داده من که سرای او را
 خواهد رسید و بیاید است که او را ارجاع جمیع ضاربت موسی بجهت
 مرامان ظلم قرآنی که اجازت و عذری و اتمام در امر هم و اگر چه یعنی
 ضمایر محبت ظاهر چنان میباشد که راجع بقا بوقت باشد و بوقت در مجروح
 ملحق با ساحل اگر محبت ذات تا اوست و موسی را العز ما اتمام نشان موسی
 اکثر بجهت مقصود اصلی از انا اوست نه تا بوقت و قوله یا خذ خیرات
 فیله است یعنی پس آنکه دریا موسی را بکشد تا نازد تا نازد و او را خلاق

که نگذرد خدا بر او توفیق و پشت کرد بران و اعراض نمود از آن تغییر نظم
و قضی و نوعی و توفیق را آن بجهت است که توفیق را در اول امر امر و واقع است
و عارض الیق پس ما رسولان پروردگار تویم و قریب اعدائنا و یخوایم و این
کلمات حق بجهت تلقین ایشان کرده بود آد اگر دلت قال گفت فرمود
حقن و گنجایا موسی پس گیت پروردگار شما ای موسی که مرا بر سنگی و درخت
میکنید و گفته در خطاب فرموده با موسی و هرون و بعد از آن تخصیص موسی پیدا
است که موسی اصل بود در تبلیغ و هرون و نیز و تابع او بود یا اگر فرمود
میدانست که بر زبان موسی عقد است و سخن او یک فرمود عیش و برادر
او در کمال فصاحت است پس خواست که او را نزد خدا بجلای انفعاله دراز
انخلل عقد بجهت است موسی بر زبان فصیح و بیان مبالغه قال گفت و گفتم
الذی برید که با آنکس است که از بعضی بجهت در ضایع است که کل سخن
داده است هر چند بر زبان نفع مخلوقات خلقه صورتی که لایق حال و مکی
که موافق کمال آن بود مطابق شفقتی که منوط است با آن چون دادن عین
هبتی که مطابق ابصار است و اذن شکلی که موافق استماع است و در همین
قبای است آنف وین و جلی و لسان که با عطا فرموده خلقت و طبیعت هر یک از
خلایق هر چه بر آن که با آن محتاجند استقلال ایشان در وجود معاش پیدا است
بنا بر معنی خلقه مفعول اول اعطی است و تقدم مفعول ثانی بر اول بجهت
که مقصدی بر اعطای نموده هر چه در نظر آنرا در خلق و صورتی
راه استخراج با و نمود چون بجلای امر و بهر مانا که و ثواب با بقره و غیر آن در
بخر او به نفر نموده هیچ شی را بفرمودن خود و بهر خلایق خود در حق هر یک
پس راه حق یعنی شناسا ساختن او را بکیفیت اشباع با بقره و عطا کرده و بیکدیگر
توصل بدان چیز در بها و حال خود بر وجه اختیار یا از روی طبع با عطا کرده هر
شی بلکه افزون شده است از نعم دنیوی که آن معلوم و مشرق و منک است و سایر
اینها نان متعشع میشود پس راه نموده ایشان را بطریق و معاش دنیوی و از دین
تا بآن متوصل شود به نعم آخرت فایز شود و بهر این خلق معنی مخلوق است

و

وصفت کل شی و پیدا که این کلام بجهت تمام جواب است و رعایت باده و تحریک
نهایت اختصار و ایضا معرستان انخلل جمیع موجودات بحسب مراتب و ادال
بر آنکه حق که قادر بالذات و نعم علی الاطلاق است و او سبحانه و جمیع مقدر
بلو و نعم علیه روح است و صفات و افعال از و با بجهت بود که فرمود این
کلام بشیئا با حق و بجهت بران جمیع شایسته گفت و بجهت خود که با اقام
او چون درین سخن نظر کند و را که داشته عبادت جبهت و جانی بر آنکه در حق
کلام ازین نموده سر رشته سخن با عباد یک شایسته بجهت تغییر موسی علیه السلام
قال گفت ای موسی که ایا لفرقین الا فرقی پس چیست حال اهل قرطی سخن
چون قوم نج و عاد و ثمود که خدای ترا برستید یعنی ایا ایشان بعد از تو
در سعادت و دولت اند یا در شقاوت و بکیت قال گفت موسی علیه السلام
علما که دانستن حال و مال آن کوفه عین حق نیز از خودی که دانسته یعنی
از طبعی است و بفرموده بجهت علم با و دانستی کتابی ثابت گشته و نوشته شد
در لوح محفوظ یعنی اعمال ایشان محفوظ است نزد او و بر وفق آن خواهد شد
خواهد بود و پیش از آنکه که این جواب تمثیل باشد زیرا ممکن است و بجهت در علم
خود با بقره عالم استخفا که کند و مقید سازد انرا بکینه و موبد است و قول لایق
خطا نمیکند و حق پروردگار حق در طریق آن با بجهت که هر یکی نشود بان
و راه نیاید و لا یفهم و فراموش میکند هیچ چیز را پس ایشان و ضلال بر عالم
بالذات و هالت یعنی انش و جمیع اشیا احاطه نموده و من بدو ام شل تمام
مگر بجهت علام الغیوب از آن چیزها که از ان حواس تعقلات که معناه لایزگی
کفره حتی بنظم منه و لا یزکی من و بعد حتی بجزایه یعنی و نمیکند و کسی را که بجهت
او نگردد یا اگر اشقام انکسند و ترک نمیکند کسی که او را نمیکند و امست با آنکه
یا دانش و برده و محبت است که مراد ازین سوال استبعاد او باشد با حاطه و
او بجهت همه اشیا و تخصیص افاضل و صور و خواص مختلف بجهت این باشد که
ان استدعی علم او است تفصیل اشیا و بجزایات ان یعنی قرین با صید یا وجود کفر
و دعا و عادی و با عطا طرفی که علم او احاطه کرده باشد ایشان و بلیغ و احوال ان

کلمات بنده فرعون را محال ساخت تا صد که اصل خود شود که آن خاک
راحت و آلودگی بود هر چه از آن آب و جوی آن نکر و سر کشی را از سر بنده و راه
اخراج این شیره غن از شراب غن و از خرداید و از طیفان بایمان بر می کند
و وی از این متعبد شدن از موسی محض طایفه حضرت موسی علیه السلام عصا بکنند
از دهانش و با یکدیگر همان عصا شدند و بیاوی نمود و غیر این را از ایت
شعر بطریقی که در سورة الاعراف مذکور شد بر ظاهر است و هیچ کدام نمی بین
چنانکه حق سبحانه و تعالی می دهد که قلم آن بیگانه و بهر مری که می نمودیم بفرعون
ایمان ناکهها مجرهای خود را همه که موسی علیه السلام داده بودیم از ایت
شع و یا نشنا که اینده فرعون را صحت همان ایت قلمت بر می بینیم
بنسبت آدمی را از غلط عباد و عیال و آتی و سایر زوایان که ایمان
اراد و فریاد بر داری کند جهت کثرت حق و طغیان و بیگانه تا کمال یا نشنا که
از برای قبول انعامت با شوق را فرود مراد به ایت ایت معهود است که آن
ایات شمع است که محض است موسی علیه السلام و آنکه موسی ایت خود را با او
نموده باشد ایت دیگر را از انبیاء دیگر نود باشد فرعون بعد از کرده باشد
و بهر تقدیر ایت شاه که کند یک نموده از آن اعراض فرود از غایت حق
و استکباری که داشت و بر وجه خود قال گفت موسی علیه السلام آهستنا آهستنا
بسی ما لفرعوننا تا بر روی کنی ما را من آهستنا از زمین ما که صریح است
یا موسی یا موسی خودی خودی یعنی انستیم که تو ساحری و یجوا که بهر کار
از مصر اخراج کنی و بی اسرائیل را مملکت سازی و یا نشنا که بی ایشان ایند است
بر تعلق و غیر فرعون و دلالت بر آنکه او بر حقیقت موسی عالم بود و جهت آن بر روی
پادشاهی خود نریان و هر امان گشت نه جهت هر زید که بی نیست که ساحر و دار
نیست بر آنکه ما بنده فرعون را از مملکت و پادشاهی بر و در و از زمین خود پس اخراج
کنند و این را نیست قوله و جدد و با و استیقتها انفسهم ظا و علوا و جهت عجز و
فرود آمدن او را ساحر خوانده و بعد از آن گفت که قلنا آهستنا که بیجاست
یا رب ما بر روی خود او را میله ما نه جادو و تو بمان باقی معارضه کنیم با زمان

و اما

با آنکه تو بفرعون می گویی که ساحری و قائل پس بگو آن یعنی مقدر کن بدینا
و بدینک بیان ما و بیان خود موعود و بعد جهت معارضه اخراج و بعد
که هیچ وجهی را که خلاف بکنیم نمی توانست نه او نه تو بلکه چون زمان
این و بعد در رسد حاضر شیم مگر گاه سستی در جای که مساوی باشد سافه
قوم ما و تو بمان مکان سستی و همچنانکه در و بدین و بیجاست با هم در نظر
توانست که و با آنکه موعود موسی یعنی مقدر است اسم همان یا زمان بدلیل
چرا خلاف و اعلام زمان و مکان نیست و اشعاب که با فعلیت که بدلول علیه
مصدق است نه مقدر زید که موصوفت او مانع عامله او است یا بدلیت است
از موعود بر تقدیر مکان که مساوی باشد موعود و باین طاق جواب در جواب
تعالی قال موعود که تو مرا از زمین من جفا یعنی باشد چه بیم زنده دا
بر مکان که شتر باشد یا با جماع مردمان درین روز و موعود است که گفت بر روی
جواب فرعون که همان و بعد شمار و از این قطبان است و از نفع بدو در اهل
مصر که هر راسته و در موضعی حاضر شدند و قاشا که نوری را روز نوید و از روز
عاشورا و سعید بن سبب گفته که آن روز را باری بود که خود را بیا راستی و بیان
بازار شدند و تعبیر از نفع و جفا که بود تا ظهور حق و زهوی یا طلی علی و
الشهاد وقوع پذیرد و جلد با آن احوال و احوال عالم رسد قوله کان یحیی
الناس عطف بر یوم و مخرج اهل ابر زینت و مجروح اهل بی موسی
است که جمیع کرده شوند و مان در چاشگاه یا زمان و بعد شمار روزیست که قلم
آورده شوند و مان در وقت چاشت که محل کمال نود آینه روز است تا هر کس
بی مانع که در وقت عشاء بنشیند و ابلغ باشد در رجعت و بعد از ششم موسی گفت
موعود ما و نا جماع انبیاء است بوقت رجعت که قوتی فرعون پس گشت
از مجلس و جلوت در آمد و جهت جمع کردن صحبه ای زد و کسان را با طرف
و جوابید و ایت معرفت است که کیده پس جمع کرد و باین کار
و یکی که در حق صحبه و آلات سرشته ای پس از بدو و کاجا اسرار از این
عباس مرویت که سره حق را در موعود و در وقت باقی از برای اسرائیل و طایفه

دیکر ایشان جهان صد بود و نه از هر یکی خورای ز جوی و در میان و اولی است
و چون فرعون و سایر پادشاهان که تابع او بودند با جمیع عمر روز بعد در آن
مکان جمع شدند قال لهم منی کف و سایر عباد و سایر عباد از طلا قاتار
روی و حفظ و تنهید که ای قوم و کلمه ای بر شما که لا اله الا انت که
سند علی بن ابی طالب که از پادشاهان و فرعون را که ای او را محکوم و میخواست
که با او معاشرت کند با دروغ بر خدا سب می کرد و می کرد با او می گفت
که متاصل کن از انوار پنج بگویند که بعد از این بعد از آن که از این
نما می گفت که روایت حضرت است و ما خود است از اشیاء نیز یعنی محکم
که شش از سخنان قال بحمد الله اذا استأسل و اهله و اولاد و اولاد
و غیره می کردی و می بیند و می بیند از آن که هر که از آن کرد بر خدا و سایر
باطل را او نیست داد و در آن که و بل که می بیند و می بیند و می بیند
مخوف و عقیده ای که از یک الله اولی و العزیز و توان بود که سب می باشد
ای یا و یکم باقی و اولی باقی و اولی باقی و اولی باقی و اولی باقی
که و بل برسان جزا و نزهت یعنی و یکم که است زوی و یکم و بنا برین مبتدا
و خبر باشند با غنله ای که کلمه الضمیر چون صوم این کلام را از روی اجتهاد
کردند و گفتار حول این گفت و شنود کردند آن که در کار و در کار و در کار
میان یکدیگر و با هم گفتند که این کلام ساحران میماند و کلمه الضمیر
و بنیان داشتند و از گفتن خود را از ملازمان فرعون و از برین قرار
دادند که اگر او را غالب شود متابعت او کنیم و بخدای وی بگردیم و اگر
ما بر او غالب شویم او را سحرست و در دست فرعون و هم فرعون از
عنف و دید که ایشان با یکدیگر سخن میگویند و ساره میگویند و سب میگویند
صوم میگویند و ایشان از این فرعون قالوا گفتند از این همدان بنی
که این هر دو یعنی موسی و هرون ساحران را داد و اندک و کس ندانند
و اختلاف و مشا و ایشان درین بود که هر دو فرعون با موسی معاشرت کنند
نزد بعضی خبر و جمیع فرعون و قوم او است و قوله قالوا ان همدان ساحران

نفس

و در این کتاب
در این کتاب
در این کتاب

تفسیر سوره الخمر است یعنی فرعون و کسان او سحرست که در نزد یقین
این کلام که اسرار سحرست با ایشان جهت خوف که با ایشان غالب می
بود و مانع از این است که در نزد خدا که همدان اسم آن است و بوقت بی
بی خدایت بن کمال گفت و شنید در حال از او علی تغییر می شود و او علی را
تقدیر است و این حرف موافق ایشان واقع شده با آن یعنی نعم باشد
همان ساحران مبتدا و خبر و نزهت بعضی دیگر اسم آن خبرشان و خبرشان
و همدان ساحران جزا و نزهت و جمیع دیگر کلام است که از همدان و همدان
ساحران و حضرت که آن بخفیه میخواند و از آن مخفیه از عقله پیدا و کلام
فان و میان سحر و فانی و اولی که او را نافر می کرد از کلام را می خواند ای
همدان ساحران یعنی بنشین و موسی و هرون سحرست و در آن می بیند
آنچه می بیند که می بیند که سحرست از آن که از زمین می بیند
جاء و می گویند و می گویند و می گویند و می گویند و می گویند
و افضل از همدان است و درین خود ظاهر گفت و شنود که تا از احوال و بدل
دینک را بریندا حل طریقت شما که بنی اسرائیل از خبر ایشان را با خبر نش
و پیش بود و در آن زمان و سبب فضل و نزهت علم و کثرت عده و وعده
که ای کلام طریقه قوم ای قوم و فلان استل قوم ای اشرف و افضل
پس معنی است که برین کابر و اشرف شما را یعنی وی را و ایشان را از اخبار و
و پس خبر و متوجه سان نهادن قول اخیر بقول است از امیر المومنین علیه السلام
علیه و ثانی از این عمار و اکثر مفسرین و اول از جابائی و اولی مسلم و این زید
الضمیر چون فرعون از صوم شنید که موسی و هرون ساحران و سحرست و از این
قطبان دارند از خبر و غضب شد گفت چون چنین است و اجمع
گید که پس حج کیندا و او را که خود را یعنی آلات سحر و جمیع جزایان و کلام
مکند و کلامی که در میان خود را که می گویند که این امر قاعد شده و از این
صفا پس باید بود که در حالی که در آن کلام باشد و خبر و از میان
تا هب ما در دل مردم افتد و می گویند و ایشان غالب شد و می گویند که این مقوله

سازد م

[illegible]

باختاری می که بدایان آورده این تختیت و پادشاهی تر با حلقه پندار تمام
چند خدای است شده بود نواز تا نواز ملاطفت ربانی که بر دل ایشان
تا فیه بود از دست شده لاجرم اندیشه کرده و در جوی بفرستادند قالوا کشفوا
کتابکم و گفتیم و اختیار کنیم علی ما جاء تا بر چیزی که آمد با من ای قیامت
از عجزات و احضار و این ماحظه بر صدمه می و معطل بختی و تعالی و هم
فاندر تالان و عیالیم و نیم اخروی با فیه که با بود در حالت جده و آنی که را
وین که نیم تر بر خدای که افریده است ما را و آنکه عدم بهی و وجود آورده و
بعی گفته اند که این قسمت بر تو نکرده و می که ما را افریده که در اختیار
نکنیم بر وجه ما آمد از عجزات و اهل و دلال و احضار فایض پس حکم کن بنا
آفت و این چیز بزرگ که تو حکم کنی یا یکی هر چه فاعلانی یعنی هر چه خوا یا
کن که بر دای اند داریم انما نقضت جبرین نیست که تو حکم میکنی هذه الحسرة
الذی کادین و نه کانی و یا حکم تو درین جهان که ما هستیم پیش جبار نیست هر چه
میکند و فعلی که موقوف را ده مال و هوای تو و کسی مختص در دنیا و در آخرت که بهتر
و پادشاهی تر است از حکم معزل و همه خود شوقی و غایب بود امر و بخیر و خوار گشتی
فرز است و هر چه خواهد کند انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
خود را بفرستد تا با بر زبانی ما خطایا تا که ما را و ما که از کفر و معاصی و ما
اگر همتا عیال و بیاورد از آنکه که می ما را بفرستد انما ابدی و می که ما کردیم
و امحقق این نیز که در جبر ادیان مردمان با که ما را بفرستد انما ابدی و می که ما کردیم
حضرت رسالت علی علیه السلام را از دست جوهر مرده شده و در روایت آمده که مردمان
گفته اند که می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
نیز که ساحر و روق و خواب با طشت و اثری نداده و غرض ازین سخن در هم شد و محرم
اگره خود تا می در تمام معاصیه در آمدن جنت و وسیله ایات با هر و بخیر از اهل
ایمان آوردن و فرموده جراتان بر دین خود و فصل و قطع کشتن انما نقضت جبرین
الدینا انما نقضت جبرین انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
بهتر است اجری عیال که کرد نواز که آمد که و ما اختیار بفرستد و پادشاهی تر کردیم

کنند

و ساع فایده محقره و اقطع نظر کردیم پس او هر چه خوا کن باختاری بهتر است از
ثواب بیعوضان و پادشاهی از روی عقاب بر ما قران و مرد شمشیر و عقوبت تو
با افعال میکشید و از این و از اعتبار میکنیم و نه از عقوبت تا اندیشه داریم یا نه
این جواب قول خود نیست که گفت انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
که شان و امر نیست که هر کس باید که انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
باشد یعنی کفر و کفر کرده در محاسب و خوا که روز قیامت حاضر شود و آن محاسب
پس بر می که مرد است و در انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
عقاب خلایق باید که انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
یاد بگذرند که او داشته باشد که مرگدان هر بود بهجت شدت عذاب و عذاب
و شوق پادشاهی و هر که بایستی انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
بوصا نیست و می بایستی انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
از این ده امور ضرورتها انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
العلی امر ایشان است در تهای بلند و تهای ارجمند انما ابدی و می که ما کردیم
علی است و می بایستی انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
من انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
باشد و می بایستی انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
خواست انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
و ادا و می بایستی انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
نفس خود بدین انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
باشد انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
مستحق رسیده الاعراف بقلم تحریر و امده انما ابدی و می که ما کردیم
اقتضای وقت و بعد از آن از حال بی اسرار و جزیه و فقه و کف و او حینا
و تحقیق که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم انما ابدی و می که ما کردیم
عجزات همان شد و در تعجب بی اسرار و جزیه و فقه و کف و او حینا
نکته بزرگ که مراد از این است که هر کس بایستی انما ابدی و می که ما کردیم

که

کیند فعل علیکم پس فرود آید بر خشم و من عمل علیک و مکه
 فرود آید بر خشم و من و مخطو و عذار من و قد عوی بیل بصیر
 افتاد در راه و و یا هلاک شد و از واج سعادت محض بیش شقاوت آید
عقوبت دای افتاد و اصل عوی سقوط است از جمل و اف لقد و بیت
کرس هر ای یک هز ند ام لکن تأکی مرا تشیع که نیز کرد از شکر و امن و
کرد و بیا و بیت و و بجمع آید بفر از نزد من آورده اند و عمل الحاکم
و کرد عمل الیک و ع و اف و اف من خود نور آهنگ بسیار راست رفت یعنی
استقامت و ثبات نمود بر ایمان یا بسن و طریق بفر و باطله کرد و افعال و
اقول خود با موافق کرد آید تا جین موت و اصلا بطریق بیت میل نکوان
عباس و بمع بنا لش گفته اند که در ایان خود تشیع آورده از زیر بن اسلم بقت
که علم با موت تا بان را به بطریق عقول از امام جعفر صادق علیه السلام
منقول است که در تفسیر بن ای فرموده که هم هدی الی و لا اینا اهل البنی الله
لوان بن علاء عبد الله عمر ما بین الیک و المقام ثم مات و لم یجر الولایة
لا کیسه الله فی النار علی و جده یعنی ثم هدی باین مقام که از هدی یافت
قاله اهل بیت بمع عاش کنند که مرح دی و جریع عمر خود عباد تجد اند
دیهمان نکن و وقام و بعد از ان بهر دو ان ممن و ه باشند بدرستی یا حق
او را بدرستی باش و وز ع و کنند و لا و ای حاکم ابو القاسم با سناد خود فعل
کنده و عباس بن نزد تفسیر خود بطریق مستند آید و فرموده و در تفسیر اهل
البنی با نظری است که ثم آهنگ الی و لا یت علی بن ابی طار علیه السلام
آورده اند که بنی اسرائیل بعد از راه اک فر عون از بن عبد السلام اسرا
نمودند که از بوی ما حق از این شریعت و قواعد احکام دین بین ساز بسی
علیه السلام و دین باب رب الارباب عنا جانت که خطاب ستای در
رسیده که با جمعی از شراف بنی اسرائیل یک طوره و ناتوانی که جامع احکام
شریع باشد می توان است کنم موسی علیه السلام ها رون و رجای خود تکلیف داشت
و با هفتاد و ن ان خبر ا قوم بنی اسرائیل توجه طوره شد ند و در چین رفت

قوم را و بعد داد که چهل روز و یکوی ام و کتابی که شمل بر قوانین شرعیه
باشد ایام و چون نبرد که حذر رسید مقدم را بکشد و از غایت
اشتیاق که بکلام الهی و پیام ربانی داشت زود تر بالای کوه برآمد خطاب
در رسید که و ما انزلناک و جبرئیل امان ساخت تا ما نازل کردی
و بیشتر آمدی عن قوتی ما مونی از کوه خردای موسی این سواست
از سبب عجله که متضمن افکار است چنان فی نفسه انقضاست و با وجود
این موجب غفلت و باهام تعظیم بر ایشان فلذا موسی علیه السلام
ازین هر دو امر جواب داد و چون جوابی نگذاشت بود از بیعت انزل مقدم
داشته قال گفت هم اولاً ایشان گروهی شدند که میزد علی اثری بر
عقب من و همین خطایرند و من پیش از ایشان نیامده ام مگر بجای
چند که عاده غیر محله است پس تقدم من مثل تقدم بعضی رفقات
بعضی در سر همچنانکه عرف و عادت در میان مردمان و و یحیی الایک
و شتافتم پس یقیناً ای برادر کار من لغرضی تا خشنود کردی از من
چه سار بعد اشتغال امر و موجب ضای امر است یعنی پیش آمدن من از قوم
بجهت تعظیم بود بر ایشان بلکه بعضی طایفه خنودی تو کردم و وفا بر تو کرد
مضات تست قال گفت حق بجهت موسی قلم تأیید منی که ماقدمت
قولی که در نسخه انداختیم قوم تو را و شلا ساختیم ایشان را عبادت کو عالم
من بعدیک از پس بروم آمدن تو از میان ایشان یعنی احتیاج که من
بکنم بر ایشان و با ایشان معامله از ایندگان که همه باخیز در میان ایشان
پیدا شد از امر عجلای امتیاز شود خلص از انفاق و بر علیان ظاهر کرد
که در من خلص گماشت و منافق هادی کدام و از صفتهم السامری
و کمره کرد اینها نشانده سامری با تخاذل عجلای ایشان تابع او شده خلافت
بر هایت اختیار کردند اما سادات حقان بخود که تشدید تحلیف و اسناد اصول
بر سامری طایفه ظاهر است بر طایف منزه کسان که از خلل را نیست بر این
و اشعار بر آن که فتنه غیر خلافت و گویند معنی ایها است که از انرا هم

بعد از آن روز و این هر دو قول را به صاحب جواب ایشان نوشتند
 و نامه پیرستان تا آنکه خلفا آن عید آن خلاف نکردیم و بعد از آنکه
 بقوت و اختیار خود یعنی آنرا که از خود میجویم و سامری ما را بحال خود
 میگذاشت و این نشیانات نیز که خلاف وعد میگویم و بدان ثابت
 قدم میجویم و لکن خستنا و لیکن بداشتم و حقیقتا خستنا یعنی
 بجزول از باب تفهیل یعنی خجسته کرده شدیم مراد است که ما را تکلیف نداشت
 بداشتم آنرا که از آن زینت القوم یا نهی کرد و بسیار از پیران
 قبطیان که عاریت گرفته بودیم از ایشان با هم عروسی بولی داشتند
 و از آنکه در مودع با ایشان در وقت بیرون آمدن از مصر ایشان را
 نشانی و خروج سال آن شهر میگویند که این زینت اجزای که دریا از آن گذارند
 بود بعد از غرق شدن فرعونیان و میساید که شهریان با و از غیبت ایشان
 باشند که آنرا بسایه نام بود و چه غلام در آن زمان حلالی بودند یا آنکه
 ایشان مستحق بودند و در ستایش را جانی نیست که اخذ اجزای کند و اکثر
 مغربین برینند که این یعنی آن دوازده هزار مرد بود که سال در پیرستان
 بود و در وقت ایمان ثابت بود ندیعی و صفات گفتند که مالک بنی دیم و بنی
 شعیب و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 بیکدیگر میگویند که بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 اند از بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 یعنی آنکه ما افکنده بودیم آن پیران را و اساقی الشامری افکن سامری
 اجنه را و او بود از پیران و گویند این کلامی است که از حق تعالی یعنی همانکه
 ایشان افکنده بودند پیران را سامری نیز از آن اجنه داشت تا کمان که او
 از ایشان و در سگ و طریقت ایشان و اجنه در کتاف او رده که سامری و آنکه
 بنی نضیر که اسب و شتر و در حفره است و نداشت و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 پیران را از آنکه قاتل شعیب و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 گویند که بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر

بودیم که حواله کرد و با آنکه سال بود و در بعضی تفاسیر این که بنی نضیر
 و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 بود و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 که بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 صلاح است که حفره کنیم و از آنرا ناسی کنیم و هر چه که با ما است در آن اندانیم
 و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 جوامع و حال قدیم اسب و شتر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 تقا و این اسب و شتر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 این که بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 میگویند که بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 یعنی همراه شد و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 عهد و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 اجنه و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 که اسب و شتر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 اول بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 ثانی بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 بقوله افلا یرون ایا بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 آنکه بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 میطلبند جواب میدهد و هم حال آن جهت است که آن ضمیمه است از حروف
 ناصیه چون بعد از وی و آنچه شد که از آنرا الفیق است و لا یزال و بنی نضیر
 مر ایشان را از آن و لا یزال و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 قادر بود چگونگی و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر
 ماسته بود که چون بادی در بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر و بنی نضیر

کلوی او برآمدی و بخاری کلوی و چنان ساخته که اواز کی که از آن جاوا
شده اواز کا بودی و بعد از آن از این جهت یاد نهادی و بعد از آن او را چنان
وضع کرد که با دو در زیر او نشکست و از آن جهت پس بخیل سراسیل را جمع کرد و گفت
بیا بید و بکنید که از برای شما از آن حاجی ساخته ام ایشان چون بیامند و
نگاه کردند که سالار بدید بغایت نیکو جمع با انواع جواهر و دروگاه بادی
بدید و در شکم کوساله افتاد و از خلق او بیرون آمد و از وی اوازی شنیدند
با سفا و از کوساله و چون پیش ازین کاویرست بودند آن عقیده باطله از
ایشان رسوخ یافته بود همان کیش اول خود رجوع نموده بیکبار در سجده
افتادند و گفتند هذا الکلم و الله موسی غنی عننا و ما یقتل و ابیت که این قصه بعد از
آن بود که از موسی و بنی اسرائیل در روزی که در کوه سینا بود و موسی در دعای خود
که آن روز سی و هشتم و سی و هفتم و سی و هشتم بود که در کوه سینا را تمام کرد
و در روز سی و نهم بنی اسرائیل را بر عبادت آن خدای عز و جل ایشان اجابت نمود
و چون آن کردند موسی بعد از این که در میان آن و گفتی قال و تحقیق گفت
که هر هرون بنی اسرائیل را هر روز من قبل پیش از آمدن موسی از سوره
بسیج و موعظه یا قری کرده من انما فتنتم جزین نیست که مسئله
شده این بنشین تکلف و محنت کشته بده نیکو سالار یعنی پیشتر او مراد است
خواجه با شما محامل از میان کان کرده تا ملک تمام هارونیک از شما بر عالمی ظاهر
کرد و بپایان روشن شود که کدام از شما برون اسلام نماند و از شما خواهد
کدام تنزل و متذنب یعنی تعلق از سطلها نکرده و کان در کلمه التخیل
و بدین معنی که از یکبار خدا بسیار بختناست نه غبار و کایطهوا امری و
کردن بنی اسرائیل مراد در بنات و زمین و درین اسلام و کونین هرون این
معنی گفت پیش از خواندن سامری ایشان را عبادت مجبور و قابل شدن او بیکبار
هذا الکلم و الله موسی و بنی اسرائیل که در کوه سینا بود و در آن وقت که با این سخن
خواجه شد و در آنجا که از آن قابل بود و در آن وقت که با این سخن
جمله هرون قال افکشد کن یسبح بیکبار ما یوسر در بنی اسرائیل که با این سخن

اقامت کنند کان و بخاورانیم حتی یسبح تا وقتی که باز کرد و از این امری
بسی دامن می زدند و به یسبح که او پیش از او میگذرانید و آنچه سامری گفته که این
خدا موسی است راست گفت یا نه هرون از ایشان بتر کرد و با آن دو از ده هزار
مرد که بر وی خود ثابت بودند ایشان را بگذاشته بکنان رفت و باقی کرد که
جمله میگردیدند و کاچی رقص میکردند و در دایره و زبانی میخواندند و سماعی
شیر و نغمه میکشیدند و شایط میگردیدند چون موسی با آن ها و از ایشان شنید
با آن هشتاد و سه مردی که با وی بود گفت هذا حق المنة پس اول با قوم عیال عاز کرد
چنانکه گشت انگاه روی برادر و از غایت غضب و خشم در کار الهی
خود را نگاه نداشت داشت و ضبط خود نداشت کرد و چنانچه عادت جمله بنی
طبیعت انسانیه است با اختیار کشته الواح تورات را از ناف و چنانکه کسی حال
فطختم در خود افتاد و موسی و سر خود و عازن خود بیکر موسی پشانی و عازن
هرون که جاری مجرای نفس خودش بود دست گرفت و موسی خود لو کشید از زیر
عقاب قال یا هرون گفتا هرون ما شعلت چه چیز را داشت ترا از
تا اینجا صلی چون دیدی که ایشان گمراه شدند عبادت مجبور و کایطهوا
از آن که متابعت کنی هر وی من فانی در غضب و زجر بر ایشان و عبادت
مقابل با ایشان برای رضای الهی و جانی بن وی یا آنکه از وی درای خود را این
رضای مرا مان اجتناب کنی لامرینه برای تا کید معنی است مانند ما شعلت الهی
افعیقت امری ایامر کشیدی از فرمان من که ان تصدق است در زمین و عازن
کردن بیان در وقتی که گفت متواضع فی قوی و املع و لا تتبع سبل المستکبر
و کونید این صفت استقام است و مراد هدیه و فروختن هر موسی میباشند
که هرون در بیان او عاصی نشد یا آنکه موسی در حالت فطختم و شدت عظیم
پیدا شد که هرون متع و بپایان نکرده و بپایانی است که نسبت عیال با و داد
و بنا بر آنکه ما ما شعلت در این صلی و لا تتبع عنم تبعیت هرون باشند موسی
و عیال نشین وی با و عیال هرون لان فیهم یسبح بیکبار که این شرط سبطه
باشند و هرون صالح را در اقامت بنی اسرائیل با شما در رفتی و مقول است که الشان

بری، مالیری، الغایب، یسری، منافی، عیسی، و نباشا، العتقه، خول، هرون، عیسی، حبیب
موسی، یونس، یزید، و در مقام ملاطفت و استعطاف و دانه قال گفت یسری
علیه السلام که تنبیخ می آید بهر آدمی اگر چه موسی برادر دین و اداری او بود
قول الله انما اذکما ذکره بلای رقت دل موسی پس بجهت رقت و ملا
و غری که به دست و شفقت موسی گفت ای بهر آدمی که تا کنون یسری
قول الله عیسی بر دل و کینه یسری و ده موسی سر را و کینه این کلام بر وجه کینه
چنانچه می گویند که دست از سر دین من بردار که درین کار به جسم و میرا دین
معاذت می و مواخذه میا و بعضی گفته اند که دران روز کار عادتان بود که بجای
مصلحت و معافه این معاذت کردی و انان سفر بنوعی بی بکر از عایت
فرط محبت درین رجوع از سفر یسری کاری کردی و این هر چه و چه بود
از ظاهر و بر هر حق و زبان اعتنا کرده گفت ای موسی تن خیز و رافو
نشان و زبان اعتراض این کوفه و فانی از حقیقت بدست می که من ترسیم کردی
عقل و معاد که من با آنها و با ایشان را و کلامه از مقام آن گفتی از انکه
گویی در وقت بی یسری را شایسته جای انداختی میان بنی اسرائیل و کفر و
قولی و نه انداختی که اندر که گفته بودم اختلافی فی قوی و اصل و میراث
که اسلام که داشت قوت و مدد با ایشان پس بجهت خفا رنگه تو گویی که من
میان ایشان با صلاح او و تو فقر و فساد در میان ایشان انداختی بقتل
و جلد و یا عمارت و طوطی شدن تو من و ایشان را با سامی گذاشتی من
بطریق ملامت و نفع با ایشان سلوک میکردم و بران صبر و سبکی می و در تمام
تا تیراندازی و تلفی این کار می چون بهر سوی که اسلام بر او میا و چه
ظاهر شد این عید را تو مسلم داشت و روی سامی آورده بر روی
و غضب قال گفت ما خطاک با سامی پس چیست این کار عظیم تو ای
سامی یعنی از جهت که گویی و چه چیز ترا برین داشت که کوه سال ساختی
و بهر سان بنی اسرائیل را از دین حق بگردانی قال گفت سامی
کثرت پنداشتم نهاله و یسری را بر این چیزی که بنیاسودند بنی اسرائیل

مانند

بان یعنی متغیض گشتم با چنان ایشان را نشنیدم و از آن چیزی ندانم و از آن
این بود که رسولی آمد و در وقت غرق شدن فرعون و عیسی و عیسی بود
داشتیم که از عیسی فرعون و برح چنین شد که در آن میشد و یادیم بدین ظاهر
ایچه ایشان ندیدند از سارشدن جرم فرعون حیوة و نباشا او جرم او را
قدم او را قبل ازین که گشت فقیصت یسری قیوم کردم و کرم بکف دست خیز فقیصه
مقدار دیکر فقیصه شوم آخر از آن سولی از نشانان رسول که معاوضه میان من
و تو یعنی از خاک قدم اسب جبریل و اضافاتش بر سول محبت ادنی ملاسم است
و میباید که انعام برای چنین باشد و سامی یعقوبان ملکیت او را دانسته بود
بشخصیت و میباید که بود که عدم تصریح باسم بجهت آن بوده باشد یا تنبیه کنی و این
جرم را در آن وقتی که فرعونان غرق میشدند در آن زمانی که موسی بطریق
دقیقه از بزرگ مرده است مانع از این قبض و کاست که ملاقات بر قبض
العتقه سامی گفت من بازه خاک را وسطی فرس و الحیون متعصب کردم و فتنه
پس برکنم از او در دین کوه که از عیسی و یسری و از عیسی بود که با در عیسی
ملازم قبل از آنکه از امور سامی بصورت کوه سالم و بجهت این کوه را از
و با و از اسب یسری را بعبادت ان خواندم و ایشان اطاعت من می کردند
کن لک و همچنین که گفتم سق لک فی بیات است بدلی من و در نظر من نیکی
این کار را تقصیر نفس من و تفصیل جمیع این حکایت و اختلاف و مفسران در آن
سوقه الاعراف قوم کشته و از امام جعفر صادق علیه السلام علیه السلام
الباب من فکرت که موسی علیه السلام قصد قتل سامی کرد از حق بیانه و می آمد
که او را ملک که صفت خاصیت بود و بالکس و صحران عیسی و می مردم شفق
پس هیچ حیوة را و با نشان ساخت و اینها ستر و ما نفع الناس که گفت فی الک
ظاهر شد از رسول علی الله علیه و آله ما فرست که عیسی بنوا عن ذی النبی
فان الله اخذ بینکم کلاما عشران سرگناه یعنی و کله من کمن بجهت دست می
که هر که که بروی در این عیسی موسی علیه السلام را از قول سامی منع کرد
قال گفت مرا می با فانی هب پس برو و در میان ما فانی لا فقیصه

که شد غایب و بال و افعال او بیشتر از دیگران باشد و مثل اینست که تالی که
لبثم فی الارض عدو سین قالوا البشائر او بعضی هم فضل العادین یعنی بخت
شدت آنها و اول نمودن او در مشهور و سین دنیا یا قریح را باشد و گویند که آن کس
بوعیه یا ضعیف از روز آورده اند که شرکان قریح یا کجی ز قریح از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله رسیده که حال کوه یا با صحرای غفلت و قیامت چگونه خواهد بود
ایستاده که و کشتن و کشتن و میرهند و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن و کشتن
فعل پس یکی می تابد و رجوع الی ایشان که بخدمت کامله بقیه آنها را کند سازد
انها را که از این کار پس تشقاید کنند و ساختن یعنی مانند یک روان اثر
در احوال عالم منتشر سازد و صاحب لیا به آورده که بر کنند از این نوع پس اجزاء او را
ریز و ریخته اند تا چون یک شود و بعد از آن باد و بور و برف و توفان و
ساز و دهر و تیران گفته اند که کوه از اماکن خردشان بر دارد و دریا از انداز
قین و کوه پس بگذارد و ترا که از زمین و می تواند بود که میر و لیم با رض
باشد و حق اظهار آن بدون ذکر هیچ بخت و احوال باشد و این کوه را
نیک علی ظاهر همان دایه و بنا بر معنی اول کلام بر معنی مضایق است
و نیز معانی آنرا که باین مفسر شده و هر قدر در امر است حق سبحانه
یکبار در زمین و کافران و صالحی که با باشد و حال صفت صفا هوای که
اجزای آن صفت واحد باشد و اسما و اسلا شایسته ارتفاع و انخفض
نداشته باشد که اکثری فیها عوالمه یعنی در آن هیچ اوج و پای و کجی و کلک نشا
و نه اندک بلندی چه جای بسیار آن يقال من جلی میافیه است صفا عا و
بر صایت است و گویند که اکثری کلام متناقض است برای بیان سالیق و اصح
است که او نیز مشرب الحیات و صلیت و اول و ثانی باعتبار احصای است
و ثانی باعتبار قیاس و لهذا اثنا عشر فرده بکسر عینی که مخصوص به معایت
بر عین یعنی که مخصوص است با حیات و ذکر عین در موقع عین از بیان
حساست و در وصف احوال و اسلا سه و آن ستم اوج و عین است بر
البلغ و در آن که اکثری عوالمه است و کس و بنظر حق در زمین آن کس

پس هر متفوقش در عدم اوج و عین آن و بعد از آن هر متفوقی را که کند
که هر عین است و آن کند بر قیاس هند سیر هر سیر بر وسیله قیاس هند و سطح و مواضع
شد و عین آن در موضع که اوج و عین هر سیر در یک نشسته باشد و عین آن
عین نمیکند از ادراک اوج و عین است و بخت و دقت لطافت هر کس معلوم نیست و هر کس
صاحب هند سیر و چون این اوج و عین قیاس هر کس در هند و اساس از بخت عین عا
شد و لفظ عین که مخصوص است با حیات آن اختیار نموده شد و عین که استعمال آن در
ایمان است نه در معانی خلاف و معنی آنست که بعد از صف جمال اگر قیاس هند و در قیاس
نمایند عین عینی در دنیا و چه جای آنکه در نظر معنی نماید پس این معانی است و عینی
اوج و عین آن در عین اوج و عین اوج که در عین معنی اوج است و است معنی
ارتفاع و بنا برین جمله و غیره قیاس صفت باشد و قیاس عینی عینی عینی
مضایق الحیات پس اسما و بخت صفت و دقت و آنکه عین و وقت لفظ عینی عینی
که بر کنند و بر کنند که در زمین و صفا و کس در عینی عینی عینی عینی عینی
حاصل در عین و باشد و در کس که بقیه عوالمه الی عینی عینی عینی عینی عینی
عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
چون وقت شد در عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
استاده با اولی و عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
که هر عین و کس با اولی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
و از عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
بسیار و عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
ایه است که اسراف و عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
و خشفت الاصول و است و عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
و هایت او با بخت عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
او از زمین و عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی
المعروف المهور و این قیاس غیر همین کس و عینی عینی عینی عینی عینی عینی
قدم ایشان در عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی عینی

نماید و می محمد کرده اند قرآن کلمه برای ایشان ذکر است و بعضی چون اجتماع
آن کس و جهت نیست که اسناد حق باشد کرده و اسناد احداث قرآن
چون که آن عزت و اعتبار است عادت بشود نزد ملت و اجتماع آن کفره و اذا
تلیت عليهم اياته زادتهم ایمانا و کون یذکر بحقیقت یعنی تا قرآن عادت شود
نزد کلداری ایشان شود بسبب ایمان او و بعد با آن احداث نماید برای ایشان
ذکر خدا و کیفیت اذکار و ادب استیجاب را بر طریقی محمد در طریقی و برای این
باشد یا بعد از کرده اند احکام شریع را برای ایشان و بعد از آن سابقه نمایند
کلام است که ما این قرآن که می بخوریم که متضمن آیات و وعید است بطریق
تأیید که آن جهت آن تفسیر را بلکه خود کرده اند و از اشعار و آثار خود مانده
اگر چنین نگذشت با اقل آن از آن صریح گرفته خائف که در تفسیر کتب خطبات و بعضی
توفیقی شدند و قوی در حقیقت و طوایف ایشان بدو شود و قائل آنکه پس
بدینست غای و بر تفسیر از صفات خلق قات و چون ذات و صفات او را نمائند
تغییرات معنای تفسیر قرآن که کلام او است مماثل کلام ملکات نباشد یا اگر
از لفظ و محولان یا با یک از قول شریکان بر هر تفسیری دل داشت که هیچ کس در دست
و صفات شایسته او نیست چه او آدم و علم است از هر قدری و عالی و هر قدر او
که ساری و مستحاج است با او و غنی و غلظت است و دیگر آنکه هر قدری و عالی
انوار در دست بر بعضی و عاجز از بعضی دیگر و عالم بر بعضی و جاهل از بعضی دیگر محلات
او بعد آنکه قادر و عالم با آن است و عالم جمیع معلومات و قادر بر جمیع مقیودات
و علی هذا یولی صفاته العالی الملائک یا د شاه دنیا و حضرت که نافع است برای
او و بر بعضی از حقیق است با آنکه امیدوار باشند بوجه و بر سر ساز و جد
اولی ثابت و ذات و صفات خود یا حقیقت آنرا در در ملکوت خود و یا
ثابت هر دو با جمیع ملکوت آسمان و زمین هر چه پادشاهی خیر از و یکدفعه
ایشان است و نیز در بعضی از احوالات آورده اند که چون هر یک از
نوی نازل شدی و طبع آن قرآن بر حضرت سبحان الله علیه و آله و آفرین
بعضی قبل از تمام آن از حرفی آنکه با و خبری از آن فرستادن یا فرستاده

یا جبرئیل علیه السلام قراءت آیت الله که لا یجکل و شایسته کن یا قرآن
بقرات قرآن چون قبل آن یقصر التلیک پیش از آنکه ادا کرده شود و سوره
و بعضی و محلی پس از این است آنرا است و در تفسیر و محلی نیز از مساوت با و
در قراءت تا آنکه و محلی تمام شود و این و محلی نیز از کمال این آیه است و در
استطاعت پس از این است که آنها که تلیق مساوت در کمال این تفسیر باشد
و فانی حضرت از و مثل نیست که به لا تحرکه لسانک بقولیه و این قول از عباس
و حسن و جبرائیل است و آیت و سوره بجز که بگوید یا زلزله بر احوال خود بخوان و
بر ایشان املا می کند علی ان یقرئ من یشاء و این قول مجاهد و قتاده و غیره
الی سلم است یا سوال از قرآن مکمل قبل از آنکه وی بتاریخ هر حق بجهان نبی
مصلحت زمان ایشان سکین این معنی از ما و در بعضی تفسیر و در شاد الحسین
فکر کرده که هر چه در خود را طایفه زد و او پیش حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله
از قصاص طایفه حضرت خواست که قصاص حکم کند این آیه فرود آمد و حضرت
در آن توقف فرمود و آیت الرجال قوامون علی النساء از دلش پس نیاید
معنی آیت نیست که حکم کن چیزی بکن بعد از آن قرآن و قیل و ید و بگوید
برورد که درین آیه فی علیها بقولی مراد از آن و احکام شریع یعنی هر چه از علی
که استغفار یا زباده کرده اند و از هر چه قرآن و معانی آن یعنی هر چه از ایتی
و سوره بعد از آیتی و سوره و یا بتبیین معنی آن یا از قرآن کن علم را بقصص
ایشان و بعد از ایشان و یا زباده کن خط قرآن تا فراموشی کن آنچه حق می مراد
است که بیل استیصال در قراءت سوال زیادتی حکم کن چه آنچه حق می مراد
خواهد شد البته متوجه اند و سید در قریب خط خود در خطه در آن از عایشه و غیره
حضرت رسالت صلی الله علیه و آله فرموده اند که فی یوم لا از دافیه علیا یعنی فی یوم
فلو کان الله فی فی اللوح شمس یعنی اگر خورشید در لوح بود که زیاد نشد باشد
در آن حکم که نزد یک کرده اند و بجا بگویند که خدا در لوح خود آفرید و از
یعنی از قرآن برین سبب که چون سبب در لوح است قشری مذکور است که بعضی علیها
و علیهم السلام زیادتی علم بالذکر حق علی سوره از آن بجز کرده و بی بالی هم را از زیادتی

علم یا مرخت و حق را بفرموده نکر تا معلوم شود که آنکه در مکتب ادبی رسی
و قلوب زوئی علما خزان باشد هل یندر در رسکاه علمک عالم تعلیم مکتب فعلیت
خبر لا ولین والاخرین بکشت خوش مستفیدان حقایق ایشا قنا اندیا نیز که گفت
قهری تا الی ادم و بعد همتی که ماعد کریم بسوی ادم ضعیف علیه السلام من قبل
بقول زین زمان عربی اشرت بقول تقدم الملك لیه و عزالیه و عزالیه و عزالیه و عزالیه
امره یعنی امر کریم او را که که خبره شیده نکر و دوازده غورده و لام جراب قسم
مخفیست و این جمله تمهید معطوف برایت صفای من الوحید و حقیقت معنی آنکه
بقریب ایات قرآنی شد که توفیق و شلال ادم سبب شد که ماعد کریم و امر کریم
او را با آنکه خبره سوره را ساطل مکن و کفری که و نیافیم مرورا عن ما غری
در انزل امر و بیان بولن و سبب آن بود که این جمله معطوف باشد بر ولا یفعل القرآن
یعنی تعلیم در تلاوت قرآن قبل از اتمام آن بجهت خوف نسیان آن و لکن
توکل بر خدا و طلب تحقیق تا از وفور حفظ آن چه ادم که بیست و هجده
با و و فراموشی کرد آنرا و حفظ آن نیز پس سوالی قوی کن از مادر حفظ آن
تا مانداد و از فراموشی کنی و نیز یعنی در کتاب معطوفت بر کفری نقص علمک
ماتد سبب معنی همچنین یعنی بر تو خیزهای که شکان و از جمله آن قدر اوست
عمر کریم با و او را از فراموشی کرد و بولن بیات نو نید و تقیم عنم نون
بولن و نیز معنی از را با بقیه نسیان معنی هوس و عدم وجدان عنم نیست
بذلت یعنی ادم سر کرد و اینا فیم او را عزیزی بر ذنب زیرا که او در آن خطا کرد
نه آنکه عدا ام کلین ان شد یعنی غرض او مخالفت امر با بود و قیاد که گفت که عنم
معنی هرست یعنی او را نیافیم که صاحب باشد بولن معنی و مفسر از را در امر بشی خلا
یعنی بولن که ان نسیان و عیله به بیرون آمدن او از بهشت بعد از اکل میوه
و حاجتی گفتند آنکه ان نسیان قول حق خلا بود که با او گفتان هزا عنو که
از و یک و معنی دیگر بر آنکه او فراموشی کرد که او معنی از نفس میوه باشد
و بیعت این اکل میوه دیگر میوه که از ان جنس بود و چون یاد له ساطله و بر این
باهر ثابت شد که انبا معصوم خدا از جمیع ذنوب کبره و صغیره و سر و خطا

و نسیان بپا قرآن نکرده باطل باشد و مراد باین عهد نبی تنه نبی و توکل اولی
باشد و نسیان بمعنی ترک و عدم عنم او بولن بر سبیل عدل یعنی ادم علیه السلام
تکلیف و میوه که ان عدم اکل میوه بود و عدم و اجزم نکر و بولن که انرا
بلکه عدا انرا شاول خود و بعد اکل میوه خدا کن و جوی ماعدت که معنی علم
پس از عنما هر دو معنی و بیت و انرا کن و جوی مشتقت که ساقی عدت
پس است از عنما یا ساطل است بخیر و قوله و لا ذلنا ساطل است بولن
یعنی یاد کن ای محمد حال ادم را درین وقت تا متنبی شود بر آنکه او را که
منسوب بود و از الو العزم و التماس خود یاد او را این را که حرم کفتم
للک و لک مرفر شکانرا ایشا دل ادم سبب کند مرادم را بجهت
بخیر و است فیم و این معنی که در جهات ان الا ایلین مکرری
دوره اند از رحمت آتی سر از دنیا در سبب این جمله ساقی است بطری
بیان آنچه مانع بود از ایشا نا سبب و سبب بود که ای احتیاج باشد
باشد بشدیر معنی که ان سبب است که در اول جمله بخیر و است زیرا که
معنی ان نیست که انرا با و عن الاطاعة فی اظهار استیاض کرد انفرمان
بر داری فکنا پس گفت که تا ادم ان خدا ای ادم بدست که ای
پر تلبیس که المیس است عذو و لا که دست مرتل و کفر و جک و در
ترا که حواس قلا فیم شکانرا سبب با لیکر بیرون سبب معنی سبب بیرون
کردن شما شد و چون الجنة از بهشت سبب دهن و فود عنم که در
بیان فیم پس تو در ریخ افقی انکلام یعنی چون از بهشت بیرون روی
که تاروی بانواع محن و بطوری و مسایب و افات که لازم دنیا است چون
کوبنی و عرق جبین در باب حاجش و غیران محضی اسناد شفا با و بعد
لا شتر اکلیشان در خروج جهات کفاست با سئلان شفاء ادم شفاء
خدا را بلکه مرده است و بدن و بدن محکم و تبايع اوست و طایفه آنکه مراد
نفا بقلست در طلب معاش و این وظیفه رجاست بر ایشان حاصل میون
زنجاست و مریدانیت قوله ان لک بدست که مرآت در بهشت است

لما انما ناسان متفرع من بقایای ان در اطراف اصابع ایشان بماند و العلم
عند الله و عقی آدم خلاف کرم کرم برود کار خود را بفی است
او را که ان خوددن منان درخت بود فقیه پس بی بهره مانان مطلوب خود
که عرجاودانی بود یا از وجه اصلاح که ان اشغال امر مندوب بود یعنی بخت اجاره
و بقول من و ترک او فقه که ان عدم اشغال او بود در امر مست یا از ثواب اشغال
بی منصب ماند و بیک که معصیت بمعنی مخالفت امر است مطلقا خواه واجب خواه
مست پس اگر واجب و مست را عاصی بولان گفت و انما سیکونید که امرت فلا
بکنا و کن من الخ فوصافی و مخالفی و اگر چه ان مامور به واجب نبوده باشد
صیحت بادله عقیده معلوم است که انبیا مخالفت امر را واجب نکنند بخت آنکه ان
شافی صحت است پس مراد بعضیان مخالفت اوست در امر مست و ترک فعل
فصل فی اخباری بضمیر شد هکذا قال صاحب جامع البیان و تفریم الانبیا اگر
گویند بنا برین قاعده لایم ای که انبیا را عاصی توان گفت چه ایشان از حق
مندوب خالی نبوده ان گویند چو یک که عرف در غالب اشغال این لفظ در فعل
قیمع است و تا که واجب پس باین باشد که انرا علی الاطلاق بر انبیا اطلاق نکن
اما اگر عقیده باشد بایشان اجرا است از خود چنانکه گویند که خدای تعالی فلا من
بغير خود را بفعل مست امر خود و وی از ان عاصی شد و مخالفت ان خود و نیز در
جامع و تفریم الانبیا او ده که محتمل است که نج درین مقام بمعنی خبیث باشد کما قال
الشاعر فمن یلق خیرا یجد الناس امره ومن یلق یفهم علی التی لا یأمن یعنی ما
شد آدم از ثواب عظیم که مرتب بود بر امتثال امر من و ب و می توان دید که خبیث
وی بمعنی ترسیدن وی بوده باشد بطلان خود که ان خلوه است اشئ کلامه
و در اوراق سابقه صحت ذکر یافته که آدم علیه السلام چون فکر مندوب
حق بجانب امر من بود که باخرا از بهشت بیرون رفته برین بود آدم علیه السلام اطاعت
امر کرده دست خوار گرفت و از بهشت بیرون آمده بار الا بتلای دنیا بهبوط نمود
و مدتی و دست سال تنزه و لذای فرمود و توبه انابت کرد و از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله اطهار او را صلوات الله علیه اجمعین شفاعت آورد

و انما ناسان متفرع من بقایای ان در اطراف اصابع ایشان بماند و العلم
عند الله و عقی آدم خلاف کرم کرم برود کار خود را بفی است
او را که ان خوددن منان درخت بود فقیه پس بی بهره مانان مطلوب خود
که عرجاودانی بود یا از وجه اصلاح که ان اشغال امر مندوب بود یعنی بخت اجاره
و بقول من و ترک او فقه که ان عدم اشغال او بود در امر مست یا از ثواب اشغال
بی منصب ماند و بیک که معصیت بمعنی مخالفت امر است مطلقا خواه واجب خواه
مست پس اگر واجب و مست را عاصی بولان گفت و انما سیکونید که امرت فلا
بکنا و کن من الخ فوصافی و مخالفی و اگر چه ان مامور به واجب نبوده باشد
صیحت بادله عقیده معلوم است که انبیا مخالفت امر را واجب نکنند بخت آنکه ان
شافی صحت است پس مراد بعضیان مخالفت اوست در امر مست و ترک فعل
فصل فی اخباری بضمیر شد هکذا قال صاحب جامع البیان و تفریم الانبیا اگر
گویند بنا برین قاعده لایم ای که انبیا را عاصی توان گفت چه ایشان از حق
مندوب خالی نبوده ان گویند چو یک که عرف در غالب اشغال این لفظ در فعل
قیمع است و تا که واجب پس باین باشد که انرا علی الاطلاق بر انبیا اطلاق نکن
اما اگر عقیده باشد بایشان اجرا است از خود چنانکه گویند که خدای تعالی فلا من
بغير خود را بفعل مست امر خود و وی از ان عاصی شد و مخالفت ان خود و نیز در
جامع و تفریم الانبیا او ده که محتمل است که نج درین مقام بمعنی خبیث باشد کما قال
الشاعر فمن یلق خیرا یجد الناس امره ومن یلق یفهم علی التی لا یأمن یعنی ما
شد آدم از ثواب عظیم که مرتب بود بر امتثال امر من و ب و می توان دید که خبیث
وی بمعنی ترسیدن وی بوده باشد بطلان خود که ان خلوه است اشئ کلامه
و در اوراق سابقه صحت ذکر یافته که آدم علیه السلام چون فکر مندوب
حق بجانب امر من بود که باخرا از بهشت بیرون رفته برین بود آدم علیه السلام اطاعت
امر کرده دست خوار گرفت و از بهشت بیرون آمده بار الا بتلای دنیا بهبوط نمود
و مدتی و دست سال تنزه و لذای فرمود و توبه انابت کرد و از حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله اطهار او را صلوات الله علیه اجمعین شفاعت آورد

مکنی که قرآن بخواند و عمل بآن کند یا نه که او در دنیا کامله نشود و در آخرت
 شقاوت و هیچ گرفتار نکند پس این آیت تلاوت فرمود که فمن اتبع
هذی الذی فی الدنیا و الاخری و من اعرض عن هذی الذی فی الدنیا و الاخری
 هدی که سبب پاک کردن معصیت و در احوال و عبادت من نا اعراض کند از قرآن که
 ذکر معصیت قانع که پس بقیق که مراد است معصیت صنعت از دست
 تنگ و زندگانی سخت در دنیا ضحک و مسخر است و این آیت که در دنیا پیش در
 مساویست و بخت با افع در ضیق و عیش و مصروف بواقع شده و این بخت است
 که جمیع هفت معصیت و ملاح نظر و مصروف با عمل دنیا و عظام آن پس
 او همیشه مهال که در عیسی است بر او زیاد و در ضایع بل ناقص آن و شاست
 و قدیم مصروف و نفع آن بخلاف عیسی که طلال خریف است او بخت آنکه عیسی
 عیسی تسلیم در ضا و صبر و قناعت و عقل و در عبادت حق تعالی اسباب رزق را مباحه
 بسوالت با عیسی ماند و توفیقیده او را در معصیت رافع و رافق کمال عز و جل
 فی عیسی حیوة طیبه و کفره تعالی و من تن الله جعله منها و برین در دنیا
 عیسی و قوله و من یتول الله فوجده فی الخلد القدی یاد دنیا است و عیسی
 جدیدی و افعی من بعد از عیسی بن جبر مریت که باین قناعت عیسی
 و در کل هر که از این اعراض کند قناعت از دنیا ندارد و هر که بیزکره و از
 هر دنیا بفرقا و اشد کاهت حق تعالی باشد که در دنیا بیکان تنگ میگرداند
 و بیک ایمان تو مسیح رزق من میفرماید کما قال وضعت علمه اندو شکسته
 و لوازم اقامه التوبة و الاخیار و لولاهل القری اسوال الاله و اکثر الخلق
 تعالی و کافر و زنی را فرغان کرد اندوی برونگی می کند و بفرغت خاطر از
 نمیکند و او هر روز از رسول الله علیه و آله روایت کرده در تفسیر این آیه که
 مراد معصیت ضحک و اذیت و عذاب و عتاب و تنگی و وابوسید و عذاب است
 که معصیت ضحک است که چون بنده در دیر و دیر و دیر و تنگ شد و هر روز
 هر افعی از این آیه که بیک که بیدار و در دنیا و در دنیا و در دنیا و در دنیا
 کرد آنکه بیک را هفت میباشند و اگر میگردیدند و میگردیدند و در دنیا و در دنیا

و اگر

و اگر بیک از آن آیه ها بیکدم در زمین و در هر کس نیستن کیا نه فریاد و آوازها
 مرید است که مراد معصیت ضحک است که مراد است معصیت و عیسی بن جبر مریت
 که مراد است که هر یک از این کان که مایع باشد باشد از او هر یک از
 بجز نه بیند و خواه اندک و خواه بسیار و ایم در دنیا و در دنیا و در دنیا
 کند آنکه نه آنکه معنی آیت این باشد که هر که از ذکر خدا و راه حق و عدل کن
 برونگی شود چه بسیار که اوست که عیسی بن جبر مریت از او هر یک از او هر یک
 معنی است که آنکه بقیامت ایمان نماند و هر یک که یکسخت خوار است آن
 باشد و عدل و نای نماند و طمع غرض نماند باشد پس این اتفاق بد
 ایشان سخت باشد و همیشه بسبب ان نعم و بر ایشان باشد و اگر مراد
 این باشد که او بخیالت برونگی باشد از او هر یک از او هر یک از او هر یک
 و در حسن و این زید معصیت ضحک ضحک و زرق و در حجت عیسی بن جبر مریت
 و مرید است که مراد معصیت ضحک است که مراد است معصیت و عیسی بن جبر مریت
 و عیسی بن جبر مریت که مراد معصیت ضحک است که مراد است معصیت و عیسی بن جبر مریت
 از او و قله که قوله تعالی و عیسی بن جبر مریت که مراد معصیت ضحک است که مراد است معصیت و عیسی بن جبر مریت
 مجاهد مرید است که مراد معصیت ضحک است که مراد است معصیت و عیسی بن جبر مریت
 توان کرد و اثبات دلیل توان نمود که شمع و صول او باشد و بیک و خلاص
 از او و بیک از این طریق خبر و صواب ناینا باشد و مویک است قوله قال کون
 ان معصیت کیت ای برونگی که در دنیا و عیسی بن جبر مریت که مراد معصیت ضحک است که مراد است معصیت و عیسی بن جبر مریت
 و ضحک که ناینا ام و قناعت و بقیق که بیدم در دنیا و عیسی بن جبر مریت که مراد معصیت ضحک است که مراد است معصیت و عیسی بن جبر مریت
 چون از بیک و خواستم بیدم چرا کند ناینا شدم و این قول از است و در
 مجاهد عیسی بن جبر مریت که مراد معصیت ضحک است که مراد است معصیت و عیسی بن جبر مریت
 من متعجبات من باشد چرا کند ناینا شدم و این قول از است و در
 مصداق این قول است روایت از معاویه بن عمار که گفت که سالت با اهل الله
 من رجل لم یح ولم مال یعنی از ابو عبد الله علیه السلام پرسیدم که هر روز
 در حق مردی که هرگز نکرده باشد و او را مال و عیسی بن جبر مریت که مراد معصیت ضحک است که مراد است معصیت و عیسی بن جبر مریت

نوعی و هر یک به کافران نازل شدی بخبر عباد و شوق نازل شدی و فصل بیان شود
 و معطوف علیه بقوله کافران کن ما بجهت استقلا هر یک از آنهاست یعنی از هم و
 غلبه و ستیادند و که معطوف باشد بر صریح و در کافران یعنی هر یک بودی و این
 عاجل سنی یا نام حالت ایشان بجهت مال حال کفار و در جمع و باطل ایشان غلبه
 و نکالت قاضیه پس تکیه باش ای محمد علی ما یعقوب وقت مرا بجز میگویند اهل
 نیکو و کذب و طعن بقرآن تا وقت که حکم الهی در رسد و عقوبت بادشاهی
 و ایشان نازل شود و گویند که این بابت الهیست مستحق و سب و نماند کفار
 بجهت نیک و در حالتی که ان نماند مقرر باشد بجهت و در کار و یعنی در وقت
 نماز و در کفر و خیال بر توفیق و هدایت با نماند و ان اول از شرک و سایر این
 لغایت با و نسبت میدهد از تقاضی و معايب در حالتی که حامل و باش
 بر هدایت کردن او و بر نعم نعم بنوعی و اول اکثر و شهرت و بنا
 برین ذکر نماند بعد از تسبیح و حمد بجهت است که نماز مشتمل بر تقدیس و
 تحمید قبل طلوع الشمس متعلق است بجمع یعنی نماز کفار یعنی از کفار
 آفتاب یعنی نماز صبح و قبل ظهر و بعد از ظهر و یعنی نماز
 ظهر و عصر و نصف النهار است یا وقت عصر فقط و من اناء اللیل و از
 ساعات شب و این جمع اوقات بکسر و صرا یا انافیه وید وین از برای ابتداء
 یعنی در اول ساعات شب بجمع پس نماز کفار نماز مغرب و عشاءست بجمع
 زمان لیل بر تسبیح بجهت اختصاص است بزمیت فضل و بجمع بجمع و وقت بجمع
 از شغل و بجهت سیلان نفس یا ستراحت عبادت در و اشق و آنچه لهذا
 قال الله تعالی ان ناشئه اللیل هی اشروطا و اقرب قیله و از این عباس
 مراد است که در ابناء اللیل جمع صلوة لیلیه است از فرض و سنت و اوقات
 النهار و در طرفی روز یعنی در وقت نماز صبح و ظهر و که در طرف اول
 نصف اول است از نماز و در طرف اول نصف آخر و زوکی را مصلحت
 فطری این جهت ارادت اختصاص است بزمیت و فضیلت و ذکر اطلاق لفظ
 جمع یا اکثر مل در این است بجهت اتمه الباقی جمله مثل نمود از رسیدن

یا اکثر

یا اکثر مراد از ان امر است مصلو طهر که ان در نهایت فضل و است از نماز
 و بلیات نصف آخر و جمع او باعتبار نصفی است یا اکثر مراد نماز صبح
 و جمیع اطراف بجهت استماع زیادت و محبت و ادایان و در هر جزئی از
 اجزای آن زمان و مستیاد بود که امر باشد بطبیع و در آخر نماز و حاصل
 که نماز کفار در درین اوقات کفالت قاضیه است که شایسته خشنود کرد و مشی
 و این متعلق به جمع یعنی اوقات مذکور به نماز قیام نماز مطیع این کفر
 تعالی بنا خشنود کرد و ان مشی است علیه و محض بر بنای فاعل فاعله یعنی نماز
 خشنود شری و در افع اقل بکلی امتی باشد که حق سبحانه و تعالی سالت علی
 علیه و لا عطا فرماید و ان شفاعت است و نکته و لیسوف و بیک و یک
 فخری تقویت این قول میکند جماعتی که محل تسبیح بر ظاهر و در میگویند که
 که مراد نماز است بر تسبیح و تحمید و در وقت اوقات و بیک نماز و غیر اول که
 قول اکثر و شهرت این نوعی است بجمع و وقت از برای صبح و ظهر و
 زو که لیسوف و ذکر و احوال و اوقات ان نموده و مله بجمع نماز است و ادانت
 ان و از صبح تا قبل طلوع آفتاب و بقیه ظهر و است و انما است از اول زوال
 تا قبل از غروب و اما است و انما است و انما است و انما است و انما است
 اناء اللیل و یا بجهت است که ظاهر این آیت بلکه ظاهر اکثر روایات اهل بیت علیهم
 السلام که در احتضای شرک فطری و عشاء این میکند از اول وقت تا آخر آن
 لیکن اجماع مفسرین اختصاص جز اول و آخر وقت است بظهر و مغرب و عصر و
 عشاء و وجه باشد جمیع توحیدی یا بیک نماز و یا شرک با بعد اختصاص است
 چون ظهر و مغرب و یا قبل از نماز عصر و عشاء و این بنقیده طلی است بدلیل اجماع
 و بر روایت داور بن فرقه از صادق علیه السلام که قال انما لاله الشمس و خل وقت
 الظهر فاذا مضی قدر ربع رکعات دخل وقت العصر و الظهر بالاشراک حتی یقی
 عن مغرب الشمس قدر ربع فخرج وقت الظهر و یقی العصر حتی یغرب الشمس
 عبد الله فیطأ انما یورق یعنی الله عند نقل کرده که اگر وقت نماز نبرد بجمع
 علیه و لا اسود و خانه خیری بنده که بان اصلاح شأن زمان توانستی نمود

مراوند یک یکی از پیران فرستاد فرمود که او را بگویند سید که مهربانی غیر از این
گفته و در خانه میری می بایم که بان شراب و خمر و تنگ رسیده قدری
از دبا فروش و معالکین تا هلال رجب چون برسد بهای فرستیم من بفرم
رسانیم اگر وقت خیر فرستم و معالکین بگویم که اگر میری چون من ساری من بگویم
مرا جعت نموده صوفت سال را باز گفتم فرمود که والله فی الاین فی السماء ایمن
فی الارض اگر بایم معالکین می هرینه حق او را اگر می بین زرد خود را بگویم
تا نفع بکند و کرد نهادم و این است جهت تلبس خاطر اخضر که نازل شد که کذا حکم
عینک و باز کنی نظر خود و چشم خود را الی ما تحق کسی اخضر که بر خود دارد
اگر اینیم دی بیا چمن آن و الحق اخضر صفا را از کفر و شی و کثافت
توقع استخوان و نازا ایشان و بیا و اندو که از او جا منسوب باشد بر حالت اخضر
به و منم بفرستد صفا که قال الله انی سفا به و عا سفا بفرستم و ناسا منم
یعنی چشمهای خود را بشو و بشو و بشو که بفرستم که اینیم بان یعنی در خانه را در حالی
که آن جزا صفا و نازا نیست که آن نیست و ارش و ناست نظام و ملاهی
و ششیاات نفسانی ایشان از صوف ملا و ملاهی و قوله زهره الحقیقه
الذی استصوبت بر تهنیتی متعاقب علیها و خولنا یعنی عطا می دهیم آنها را بر
ایمان از نعل جابر و دیار از او جابر حق بر روی زهره و بر هر وقت بر مراد است
نکاه مکن برینت و بجهت دینی که با ایشان داده ایم لنقتله تا بیا نام اینها
ریشه در اخضر حق بواسطه آن با ایشان معامله از نایل کان کنیم بفرستیم بعد
میکند و ادای آن حق را تا بر علیها ظاهر شود که بگویند و ادای حق را
قیام سفا بیا که تکرار می شود و سفا و مروری سفا و ناست بفرستد ایشان
ز یاد کرد این و اگر کفران نمایند وقت ملا ایشان بگویم و بعد از آن
شان معذب کردیم و گویند نفسم یعنی نفسم است یعنی تا عذاب کنیم ایشان را
و ز قیامت سبیلان و نازا علف ملا و قنای ایشان کردیم در اخضر و از قیامت معلوم
میشود که توسیع رزق بر او و نازا و سلطان تعذیب ایشان است در دنیا و آخرت و در
بعضی معنی است که اعلاای نیست دنیا با ایشان جهت شغولی بقدرت بر ایشان

و

و یکیشا ایشان تمام است و اطاعت و بیکشما سوال ایشان وقت ملاقات ایشان
علیه السلام هر وقت که چون این ای فرود آمدن حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم
بود راست نشست و فرمود لم یخیر علیه قطعت نفسم حرات علی الدنیا و فی شبع
بصر ما فی ابدی الناس بطلل خیر و لا یخیر خطه و من لم یرو علی النبی الا فی
و شرب نفق علیه و ناعدا به یعنی بخریت و از بختی خدا مستغفر و از بختی ناست که
خداوند که در نعت از عظام مخلوق و از بختی خدای تعالی را وسیله و از بختی خود
که عا ان با حضرت و ناست از دنیا ببرد و رود و هر که چشم خود را بر حق دارد که در
دستهای هر مات و قنای کن هفت در غم و اندوه باشد و علت غیظ و خشم او را
شفای نرسد و هر که مر می شود بختی که حق تعالی با و عطا فرموده باشد مگر در اخضر
و شایسته خود من ناخوش باشد که در اخضر و شرب بر عطا و عطا سکان نزال
نعت است در دنیا و عذاب بفرستد بجهت و ناست و غیر از اخضر بفرستد که لا
ینظر الله الی من هو فی غم و انظر الی من هو سفلکم فانما جلدان تن در و اخضر
علیکم و را کس و کس که در غم و سلام و دین از ناست و در غم و ناست که در
نعت و سفا و ناست که ناست و ناست که ناست و ناست که ناست و ناست که ناست
خدا را بر خود و ناست که ناست و ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست
بجز اخضر و شرب ملاطیف را بیدار و ناست و ناست که ناست که ناست که ناست
الی استغابا از او جابنهم زهره علیها الذی النعمتیم فیه و ناست که ناست که ناست
و احد بفرستد کار تو را و ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست
برای خود را خفت از ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست
مالی فانی بی اعتبار که از آن منع انجمن شریف بفرستد ناست که ناست که ناست
شرح با ایشان رسید چون ربا و ناست و ناست که ناست که ناست که ناست که ناست
که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست
و بیکت آن بیشتر از بقای مال حرام و با خیریت و با ناست که ناست که ناست
دینی و در معنی قطع و ناست و ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست
آورده که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست که ناست

المسار
عند
اود
که
و
ب
ر

آورده اند که قبیل بن ساعد روزی بتریش نشسته بود در سق حکاظم در راه
و غلامی میفرمود و میگفت ای انسان من عاشق مانت و من مانت فانت و کل
من هو انت آیت هر که ندانند شد بمر و هر که بمر فقت شود هر چه اندیش است
در حکم است آمده است و لهذا از شرط وقوع قیامت بعثت حضرت ص
صلی الله علیه و آله کما قال صلوات الله علیه انا و الساعة کما بین و اشارت
بانت سابع و وسیعی کرد و لام صلا قرئت برای تاکید انا و حساب از قبیل
لا اله الا الله و اصل کلام اقرب حساب انسان است و از این محاسن رویت که مراد
بناس کفار است این از قبیل اطلاق اسم جنس است بر بعضی افراد و رویت
ایکه حق جانده اند مقید ساخته بقوله و هو فی غفلة و ایشان در غفلت
از حساب اعمال سه خود متصرفان اعراس کنند کائنات را و درین
مورد بن و لا کرم و جنس و میان باشند یعنی این خواهد بود که ایشان
معرضند از تفکر در این معنی اندیش نمیکند در عاقبت و بجهت خود متغافل
میشوند بمال و خاچه امر خود از غیر متغافل که فی غفلة سر میباشند است
که آن غیر متغافل مرفوعست و معضونه خبر بعد از خبر و میتوان که فی
غفلة حال باشد از غیر متغافل در معضون و معنی آنکه ایشان اعراس کنند کائنات
در حالی که در غفلت و بجز اینها یا بتم یا بدم ایشان من ذکر هیچ
بندی من ذکر هیچ از نزد پروردگار ایشان این صفت ذکر است یا بعد
یا بتم محکمی که آن ذکر فرستاده شده بعد از آنکه شسته بجهت آنکه
تنبیه است بر غفلت و جهالت ایشان الا استمعوه مکرر بشنوند
از غیر صلی الله علیه و آله و هم یلقون و حال آنکه باری کفایت بدان
و استرا نمایند بان بجهت تناهی غفلت و فرط اعراس ایشان از نظر
کردن در آن و تفکر نمودن در عواقب خود این جمله سیه حالت از فاعل
استمعوه و همچنین است لاهی که فلو یفهم یعنی بشوند آن ذکر را در
حالی که مشغولند دلهای ایشان بجزی دیگر و میتوانند بود که حال باشد
از غیر یلقون یعنی استرا و بخریب نمایند در حالی که دلهای ایشان

مشغول

مشغول بجزی دیگر است مراد است که بجهت فرط غلام و غلام و در جانی استماع
خود را مشغول بجزی دیگر نمایند و در دلهای خود معانی آن تدبیر نمایند تا
انجام آن بر ایشان واضح شود و مبدی شوند در حقایق سلی مذکور است
از اینو بگو و بانی نفیست که قبل از این دلالت مشغول با موال دنیا و غافل از
اسوال عقیبا بدان که ظاهر این دلالت بر حدوث قرآن بجهت آنکه حق جانده
اطلاق اسم محدث بر آن کرده و محدث نفیست و نیست و اینکه تا عمر
یکو بیک مراد بداند که محدث صلی الله علیه و آله تا آنکه محدث صفت تمیز
ذکر است مذکور و تدویر بیکه محدث تا قبل از خلق ظاهر است و بعد از معنی
و دیگر آنکه مستثنی صریحت بر بطلان آنکه مراد حضرت رسالت باشد زیرا که
ذات شخصی جمیع عیش و لذت بیکه شرای میشود چه استماع از صف کلام است
ذات چنانکه بدات عقل باشد این معنی است و اگر کسی بیکه خبر استمعوه
راجع است بذات باعتبار حکم این نیز کلامیت خارج از ظاهر معنی از
از این فهم و عقل پس حکم اشاعره قولی است متصف بصفات و کمالات
و دال بر تنگی و اعراس ایشان از تنگی و تفکر درین آیه همچنانکه کفار که
متصف اند با آنکه استمعوه و هم یلقون لاهیة قلوبهم و استرا و التفاتی
و پوشیده داشتند کافران را از گفتن خود را یعنی مبالغه کردند در احتفاء
آن یا بخوبی را بر طریقی میگویند که هر بتناهی ایشان متغافل نشوند
نداند که ایشان بتناهی من آن بطن کلام بدو و او بصیرت بجهت آنکه
ایشان ظالم اند و بدین اسرار میگردان یعنی پنهان گردانیدند بخوبی
مزدور آنکه ستم کردند بر خود بشر که و بصیرت و متغافل بود که موصول
فاعل اسروا باشند و علامت جمیع از قبیل کلمه فاعل امر عیب یا آنکه بتنا
باشند و جمله متعدده خبر و وقتند را بیکه و هو لا اسروا الخوبی پس و شیخ
موصول در موضع هو لا بصیرت بتجلیل باشد بر فعل ایشان با آنکه این محسن
طلعت یا آنکه ضروب باشند بزم ای اذم از این بطل کمال هفت این
موضع بطل است یا آنکه بدل بخوبی است و بطنی داشتند از قول آریا

عناد
اور
کہ
وہ
ہی
ہے

[illegible]

لباس از
 عندا
 اول که
 که هر
 و بقو
 به
 کا
 ه

اینکه همچنانکه فرستاده شدند بفرمان پیشین و باین جهت نشانه از
 است که کلام در معنی است که کما اقلالوین بالایات چهار سال رسول سخن
 ایست باین معنی تعالی فرموده که ما الکشفه یعنی باین آیات ظاهر بعد
 از اقتراح قبلمه پیش از کفایت من فریقه اهل کما اهل شهر
 که هلاک کردیم ایشان را یعنی آن کشته ایما طایفه بدو بعد از ظهور آن ایان یا در
 و با آنکه در کتب هلاک شدند آنقدر یا بسا دیکه یقین بود که ایمان آرند که
 آن ایمان را بایشان نایم استقام برای انکارست یعنی ایمان نخواهند و در بیان
 بواسطه آنکه عتو و عدا و استکبار ایشان از شرکان کشته پیشین سخن تعالی
 باین کلام تنبیه ایشان میکند که عدم ایمان عتوجحت ابقای ایشان
 چه اگر آیات مقرر بایشان اید ایمان نیارند ایمان و مستوجب عذاب استیصال
 شوند چنانکه ایمان نماند و بعد از آن در جواب ایشان که میگفتند باینکه الا بشر
 ننکم میفرماید و ما از سلفا قتلک و فرستادیم پیو از تو پیغمبر الا کما
نوی مگر مردانی که وحی فرستاده شد و حضرت نبی بخواند پیغمبر کلام حق
 و حق فرستادم الپیغمبر بسوی ایشان یعنی هر چه میگویند بگویند و بگویند
 تا ایمان ایشان و ایم بسبب جنیت التام پذیرفته افاده و استفاده بر رویه ام
 وجود کبر فاستلوا پس برسد اهل الکفر را اهل کما بکه عالم انباشتند
 اینها این که بجهنم نرفتند باینکه ان کنتم لا تعلمون اگر هستید که عینا
 که رسول باید که بشناسند و عتو کرده اند که بفرمان خود را و خود را بشنوی
 بجهنم درین ایام فرموده کفار که کما اهل کتاب را از حال رسول عقیده
 سولگشتن شبیه ایشان نایک کرد و حواله استفسار این معنی با اهل کتاب است
 التامستیم مشرکان پیوسته مساوت نمودند و اهل کتاب در امر پیغمبر علی الله
 علیه و آله و عهده و توفیق بقولی انسان میگردند و دیگر آنکه تا اعداء اهل اسلام
 بودند پس عتو را ایشان حجت باشد و باینجهت آنکه اخبار جمعی غیر موجب علم
 ضرورت و متواترات شریقی و اگر چه کفار بوده باشند و در تفسیر اهل البیت
 صلوات الله علیهم و در جامع البیان و بیان و حجتانی مذکورست که اسیر

المؤمنین صلوات الله علیه فرمود که سخن اهل الذکر اهل ذکر ایمان و این روا
 از صادق علیه السلام نیز مر و بیت و سوره ایست که حق تعالی در سوره خود ذکر
 نام نهاده در کرم ذکر رسولانین زید گفته که مراد اهل ذریه یعنی علمای
 تفسیر چه یکم از اسای قرآن ذکرست که ما قال الله تعالی الذکر لعینین للناش
 هر قدر معنی است که اگر شما جاهلید از سکر رسول بشناسید پس این را از اهل
 صریح خود برسد و از اخبار و روایات خود سولگشتن تا به ما واضح شد که در
 از جنس بشر بوده اند بعد از آن بجهت شریعت رسول و انکار اعتقاد اهل
 کفر نفی خواص میکنند از انبیا کرده میفرماید که و ما جعلناهم و ما کنو دایم رسول
جسلا خداوندان بدی که بان لکما کلکون الکلام غنند خود دینی را
 و کما کما نواخواه الیوم و بنودند جاوید ما کنان در دنیا که هرگز نرفتند از ایشان
 پس بر روی ما نماند شما و گویند که این ایه جبر است بقل ایشان است که الذکر
 یا کل الطعام و قله و ما کما نواخواه الیوم تا کنید و تقدیر جواب ایشان به تعین
 بطعام از توابع تحلیلات که مودی بقضات و توحید جدید باینجهت ازاده
 جنس است و باینجهت اکثر در اصل مصدر است بمعنی مفعول ای البحر الذی فی
 روح و با وجود منافع ای ذوجده و با تاویل هر یک و احد و جبر عبارت
 از جسم و وزن و لهذا از ارباب و هوا اطلاق میکنند و نه الحاد للفقیر
 و کوین جسم جمیع دست و ترکیب زیرا که ان در اصل معنی شی است و
 اشتداد ان زبده معنی است که ما کنو دایم انبیا که پیش از تو بودند
 اجسادی که حق زده باشند تا اکل و سورت تو علت تنگ ایمان باشند و بجهت
 بسبب معنی ایشان از ذی بشریت بیرون نبرده بودیم بلکه با صفت بشریت
 ایشان را با هم ما عینه فرستاده بودیم نکشفنا کما لکون الیوم پس
 راست کرد انبیا ایمان ایشان و وعده که با ایشان کرده بودیم از غایت
 موعودان و مغلوبیت مشرکان قاطعینا هم پس نجات دادیم ایشان را از
 عذاب و من نشاء و هر که که خواستیم از زمین و از هر که در بقای او
 حکمتی بود یا سکر بعد ازین ایمان ارد یا از ذریه او قبول ایمان کنند اعداء

لباس
عند
او
که
و
ب
-
-

[illegible]

ایمان را
عند الله
او را که
که عجز
و بقول
بی حد
سنت
کلام
صح
سنا
ف

باین کلام مخاطب شد الهی چون ایشان مقتضای عذاب را دیدند و خلاصی را
و چه می یافتند و سبیل نهم در سبب قائلان را و یکتا گفتند ای دای بر ما آنگاه
بدستی که با بریم تا این سبک را بر نفس خود که یکدیگر می خوردیم و او را بپای
رسانیدیم و قول کلام است که در حق نزول حقین و ملاکت سکونین خدا ذات
پس همیشه بود فلک آن که با و یکتا دعوی حق را تا ایشان می شنیدند که در
مکتب رویت را دیگر و بد و سقیم تر و ادب می بخشت است که و کولی عتبات
که و یکتا خواند و گوید با و یکتا خدا و آنکه و یکتا که این حکام زمان
حضور است و هر یک از و یکتا دعوی احتمال احمید و غیره دارد و حاصل که اهل
حضور و بعد از شهادت و یکتا که با و یکتا گفتند حتی جعلناهم تافهین که
کردانیم ایشان را حسیدگان که با و یکتا دعوی افکار و یکتا که
هیچ آنکه تافهین و یکتا که حسید است و یکتا که حسید است و یکتا که حسید است
و یکتا که حسید است و یکتا که حسید است و یکتا که حسید است و یکتا که حسید است
در دنیا ایشان را بشیر در و یکتا که در و یکتا که در و یکتا که در و یکتا که در
جعلنا انی کقولک جعله حال حاضر از و یکتا که حقیقت معنی است که و یکتا که
جامعین که با و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
ضمیمه کلام است که ایشان چون نزع شد از و یکتا که حسید و یکتا که حسید
زایب و دیدیم و ما فدا انی هر دزد و سوزنده بودند ختم با ایشان را فر
میرا شیون و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
که فدا شد و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
زین را و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
بودیم و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
ارباب دانش خود کرده اند ایم با نواح و یکتا که حسید و یکتا که حسید
و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
پس بدین خیرت واجب و لازم است که سبیل را نشی در تحصیل کالات که در
سعادات ابدی است و چه می تواند که کلام نمایند بر خارق غایب سر به نظر

از ضعف شوق که آرد تا که میجو الیم آن یکتا که حسید و یکتا که حسید
بان شوق و سانس شوق و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
از این که تا یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
یا از نزد یکدیگر یعنی بروی که لایق حضرت ماوردی و یکتا که حسید و یکتا که حسید
مجددات باشند از یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
عیسوی که یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
سویه و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
جامع است و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
اهل و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
تا اهلین آن یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
که یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
قول مجاهد و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
عوضی باشد و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
مسلم و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
ان و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
روح از برای شرح مجاز است و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
یما یما از خدا و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید
خلیعت حق و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید و یکتا که حسید

باطنی است
 عند الله
 او که آن
 که عباد
 و قبله
 بی صفت
 است
 بلکه
 و بی
 سالی
 فیه
 کو

از بصورت استعاره و تشبیه بجهت با افاضت در قاهریت آن بر امر باطل
 یعنی بجهت ما بر وجه سلطان بخت غایب و قاهر است که اگر بجهت بودی بر
 مغفلان خودی و دمار اندوزی و عیود صرف کردی بپنداری
 از روی تمسید خطاب بکفار میگوید و میگوید که لکم الاول و مرما
اول هر که از عباد و یکی که از حضرت و دامت نزد معاینه عذاب یا عذاب
 شما است شد عذاب شما بقیض از اینجهت وصف میکند خدا بر او صفی نا
 لایق و نادر از اتحاد او و او که از جمله آن و در صحنه است این کلام در
 موضع حالت و با صمد و یا موصوفه پس بجهت رد قول کفار از
 استعای ذات و از هر مطلقه میفرماید بقره و مخرجا
من فی السموات هر که در اسماء است از در عبادات و الاخری و هر که
 زمین است از جهات و زمین عذبه و هر که نزدیک است از طاعت که
 مقربان درگاه الهیت و حکم نزد حضرت عزت عجب کانه منزلت
 و مکان و قرب مسافت یعنی ایشان در تقرب و کرم بمنزله جماعتی اند که
 از مقربان ملوک باشند این معطوفت بر من فی السموات و افراد آن به
 جنت نقطه است یا آنکه ام من و به است یا مردبان نوعی از ملائکه اند که
 متعالی اند از بقدر و اسما و زمین ملحقین است که هر چه عباد و جلال
 از علویات و سفلیات و عبادات و مادیات هر مخلوق وی اند و در بر
 عبودیت و ملکوتی و لا یتکلمون سرگشته نمیشد و بقیع فی خلایق عین
 عبادت از برستی او و ستمانی بود مع عنه متدا باشد و بقره و یسکون
 یعنی آنکسانی که مقربان بارگاه عزتند استکبار نمیکند از عبودیت او
 و لا یتکلمون و هیچ مانع عیش و ملائکه نمیکند در عبادت عباد
 و طایفه اعدا ایشان فوری و ضروری را باید ذکر آنست که املخ
 از صورت بنیه است بلکه ایشان بجهت فعل و دام عبادت استحقاق
 آن دارند که از آن مستحق شوند اصلاح خلق و وضعی در آن راه نمیدهند
 و از آن مانع نمیکند نه بقیض و نه بر سبب سبب از آنجهت لایق

صحت

حضرت فی باشد الکیل و التماس و در روزی بیست و نه و بیست و نه و بیست و نه
 مشفقین این کلام رد قول جماعتی است که قائلند بالو هیبت
 و لا اله الا الله ان چه اولاد عبادت وانی نمیکند لا یقیضون
 حالت از حضرت یعنی هیچ وقت نه او نمیکند در عالمی که است عینیت
 و ستمانی بود که این کلام مستان باشد یا حال باشد یا قبل بصورت او
 الهی از عبادت از کلام اول قام مطلق که سخن معنی استقامت از بدلی آن
 اتحاد الهی یعنی با او گرفته اند کافران خدا یا باطل را من الاخری ازین
 یعنی خدا یا بی که از اجزای انصیه مصنوع اند چون زر و نقره و چوب و سنگ
 از صفت الهیات و یا متعلق بفعل یعنی اینها و فایده این حضرت نه
 یعنی با خدا الهی نمیکند که از خاک تر عذوق شده اند هم پیشرو ایشانند
 که زنده کنند مرگ را و بجهت است که عباد و بجهت معنی به پیشرو باشد یعنی
 خدا یا زنده کند اندک ازین مرگ و ظاهر و باطنی تجرید کلمات است که
 با ایشان چه ایشان اگر چه تفریح نگردد اندک باطنی که تبارک شریف کشف کنی
 اعاده الهیه ایشان این لایق ای اینیک از لایق الهیت اقتدار است جمیع
 ممکنات و زیاده و کمالات اختصاص ایشان است با الهی بجهت با افاضت
 و در تجرید و حکم حاصل که حق سبحانه تجرید شرکان نمیکند با اینکه تمامان الهی
 و حال که از لایق الهیه اقتدار است بر ممکنات و ناممکنات ایشانند قدرت
 و با وجود این عجز است عبادت ایشان باز میبارد لایق که هر چه از عبودیت
 اسما و زمین الهی خدا یا که تسلیم نمیکند الهی بجهت از غیاب
 تعالی که مستحق عبودیت است نه غیر او لیسند کاهر انیم به شعی اسما و زمین
 نظام کارها ان در هم شکسته کن فایده باطل شدی پس عبودیت حق تعالی باشد
 نه غیر او و این برهان قاطع است که بنای برهان شکلی در اثبات توحید است
 و مقتضای نیست که اگر دو خدا باشد الهی با یکدیگر قدیم زیرا که موجودی بیایه
 واجب الوجود بالذات باشد قدیم از احوال و شرف و عاقبت پس بشرک
 در آن موجب فاسد خواهد بود حق واجب است که هر دو قادر و عام باشند

لایزال باشد
 عند الله قه
 او که ان غیر
 که عباد او
 و قبول
 در نصیب
 است
 بکمال و کمال
 و جود
 شایع
 فساد
 کفر
 منزه
 قیوم
 اما
 بی
 جا
 الی

و حق هر یک از این قادرین است که جمیع باشد که احدی را بدینا چیزی باشد
 که دیگر هر یک از این قادرین است که جمیع باشد که احدی را بدینا چیزی باشد
 و اگر این حکام حال خالی نیست که مراد هر دو حاصل بشود و این محال است
 انجوت اجتماع تقصیرین یا است که مراد احدی حاصل شود و دیگری و این محال است
 غیر و یکمرت که مستلزم خلاف معروض است که مراد محکام حاصل نشود از قطع
 لازم اینها این نیز محال است پس خدای تعالی که بخواهد هر یک از اینها را حاصل نماید
 باشد که متضمن حکمت باشد و داده دیگری مطابق آن پس متنازع نخواهد بود که جمیع
 ما در امکان مانع است نه در وقوع آن و صحت متنازع کافیت در دلیل بر آن که آن در
 بلکه متنازع محال و باطل باشد و ثابت نماند و باید و میسر و دیگر که مراد هر دو
 موافق یکدیگر باشد لازم است و عاقلان قدس و نبی بر عقد و واحد هیچ آنکه امر غیر متضاد
 ممکن باشد و جهت تعارض و تناقض و اختلاف بینا در بین قیاس است پس
 بل و متوجه قیوم و اولی و محله و محاسن است که در حکمت متعالیه و
 فساد است و هر یک از اینها را میسر است و در توفیق و باعث بر اختلاف
 فساد باشد و حق حجت بجهان که اینها را کمال است بطریق اولی باشد پس مدبر عالم یکی
 باشد و ان جز حضرت الله تعالی نمیباشد و بلکه اگر او در مقام عجز و بیجهت
 توفیق است و استناد از جمیع نیکو و عجز و محسود و بلکه در صورت دخول الله در الهه یعنی
 نیست تا انرا از خارج کند که الاوهم دخول و تفریق بینیت تا استناد و قطع
 باشد پس هر طاعت استناد در محقق باشد و در مانع دیگر است از حمل الامر
 استناد و اینست که اگر حمل ان بر استناد کنند معنی اینچنین باشد که لو کان فیها الهه
 مستثنی عما الله لهدیه او و دلالت میکند که اگر بپسندد که در آسمان و زمین الهه
 که الله سبحانه باشد و زوایا و حیوانات و گیاهان ثابت میشود زیرا که بجا نیست
 اینها حکام که الهه باشند و از ان سبب باشد جلوه آنکه از برای صفت باشد معنی غیر
 چه درین صورت دلالت میکند بر آنکه نیست در آسمان و زمین خلیل الله و هرگاه الهه
 غیر الله باشد واجب باشد تحقق تعدد الهه زیرا که تعدد مستلزم مغایرت است پس
 واجب باشد حمل الامر بر چیزی که اینست که حمل الامر بر لا و جانیست رفع الله و

بدایت

بدایت زیرا که متعین است بر استناد و شرط است که در کلام غیر متعین باشد
 که لایزال باشد و انکه الا امریک چه اعطای جمیع است فقیان و صحت است اینجا
 ان و این کلام موجب است پس حمل بر این باشد چون دانسته شد که تعدد
 الهه محال است و خداوند و صاحب برود متعین قیاس آن الله پس نیز که نیز
 کرد فی خدا بر کتب افریق که اینها را هر شری است که محط است جمیع اجسام
 و محل تدبیر و منشاء و تدبیر و تحت تحکیم و تدبیر از آنچه وصف میکند او را از اتخاذ
 شریک و صاحب و ولد و کون و خصم و هر شری که تحت است که اعظم خلقت است
 و هر که قادر باشد بر آن بطریق اولی که بر غیران قادر خواهد بود که لا یشکی بر سبب
 شوق او خواهد بود و اینها را از آنچه یک جهت عظم است و سلطت ذاتیه و تفرع و الوهیت
 یا بسبب آنکه در عقل مرکب است که هر چه کند عین حکمت و صواب باشد و معلوم بقدر
 معلوم و هم و ایشان را بر اینها که از عزم کار خدا باشد و هر یک از اینها را
 شود از آنچه میکند جهت آنکه ملک کند ملک را تا چنان است که حساب قول و احوال
 خود با آنکه راست کند و از عزم او بیرون آید و در بعضی معنی نماند است که حق
 بجهان بر صیغه شده از آراء و رویه و غیر و متوجه شوند در آن دعوی و نظم و
 سیاق و سبب و نیست امری که در او یا فاعل گفته شود و در غیر از خدا نیست
 الهه خدا یا ان تک بر این قیاس است و استقامت و استقامت امر است و
 نبوت و اطاعت امر و ایشان و با جهت تمام آنکه از عزم سنن انرا ایشان باشد و آنکه از عزم
 دلیل عقلی ایشان بود و معنی اینکه یا یافته ان خدا یا انی که شریعتی کنند انرا الهه
 خود گفته باشد و جهت اینها باشد انرا ایشان از خواص الوهیت با آنکه با فساد اندر
 کتب الهیه امریه استراکات ایشان تا بجهت متابعت امر خدا و الوهیت ایشان
 کرده از روی اینست که صفت ساخته بر اولی است و فساد اعجاز عقلا
 بر ثانی این دلیل است فساد ان عقلا قولها انما بگویند بر اینها که دلیل
 روشن خود را در اتخاذ الهه بدون خدای عقلا و نقل چه دعوی لایزال است
 ندارد و حکم بر صحت آن کرده نزد عقل قبول نیست و کیف که هیچ عذر و دلیل
 ساطع از شرع ظاهر را بر اینها ندارد و عقلا و نقله ابرار است فساد

22

1

که مقرب بارگاه محبت اند و بفضل و کرم درگاه الوهیت محبت اکثر متعارف از
عزیز صفات حسن و مستم مزینات خلق و محبت این خزانه عزیز منورده اند
از سلطان الهی و اعتقاد کرده اند که ایشان اولاد او سبحانه اند و عالمی از وی
ذکر علی اکبر او دلیل عقلی است بر آنکه آغاز ذولیا و رسیدن آنست و یا بر طریق
تبیح هیچ کلام بر وجهی از روایت نیز که اول و حقیقت است که او سبحانه از قبل اجسام
باشد و آنی تمام است که خبر اول و در مقام اول که موجب عدم تشبیه است
حقیقت خلقت و اقرب که از اقسام اختصاص است مثل تشبیه و لذت پس هر
سبحانه را جایز باشد که ملا که از مقرب درگاه عزت کوردان و ایشان را عزت اختصاصاً
بنواند و چون زعم خزانه و بر این عمل شکل بود که ملا که شعاعی ایشان
خزانه نبوده روز قیامت از پنج صفات آنکه از این صفات نیز نبوده صفاتی که
لا یسبقون فیها یعنی نمیکند و لا یسبقون فیها یعنی لا یسبقون فیها یعنی لا یسبقون فیها
یعنی نمیکنند همچنانکه از این صفات است پس در این اوصاف است اینها
کرم و هم با ائمه و ایشان بفرمان خدای تعالی یعلمون کار میکنند که
بجهت حق خیر و جاد و مجرب و مدینه حضرت با امر الهی اند میسر و هر علی اقام
نمایان و ملا که از اولاد و لا یسبقون فیها یعنی لا یسبقون فیها یعنی لا یسبقون فیها
یعنی با ایشان و ملا که در اول و در اول و اول که از این صفات است و ملا که در اول
است سبحان که در عزت باشد کسی را که گفته اند ملا که از اول و ملا که در اول و ملا که در اول
بقولم است و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول
مکان است از کتب و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول
ایشان و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول
از احوال و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول
یعنی چنانکه بجهت احاطه و وسع از احوال مایه و لا یسبقون فیها یعنی لا یسبقون فیها
خود و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول
از نفسی و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول
که بجهت این از احوال و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول و ملا که از اول

باید نایب
عبداللہ
او کہ از
کہ عہد او
و بقلہ
بناصب
ست
بکاف
صحہ
شانی
فضا
کی
میں
میں
میں
میں
میں

بگویند لا اله الا الله محمد رسول الله بگویند اصحاب و بعد از این که بگویند
 بگویند اگر کسی بگوید شفاعت باشد برای آنکه رضا یافت و بعد از آن
 پس شاید بعضی از اعمال صاحب کبره پسندیدند و یا شاید و بسبب آن اعمال
 مرخصه قلم عزیز بگویند او شفاعت و او را می فرماید و در صورت
 ملائکه فرماید که و ایشان یعنی فرشتگان با وجود قوت عزت و مکتب علم
 قصور و غفرت در شفاعت حق خشیت از ترس عذاب و عقوبت او بجهاد
مستحقان تن ساین از آنکه می آید اقصی در عبادت ایشان واقع شود و یا
 از عبادت و عظمت اولو ذلالت و بخت آن هرگز حد خطی نماند جای آنکه
 از او بفرماید اصل خشت خوف یا تقوی و اما مخصوص بعلما و شافعیان
 با ایشان پس که حدیثی باشد معنی خود در آن ظاهر شود و آن حدیثی
 مستحق شد بعضی حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود که درایت جبرئیل
 لایله المراج ساختن کمالیست خشت الله عزوجل بدین معنی را در شفاعت
 که این کلمه منبسطا قاده بود به معنی خوف و خشت حضرت عزت و ابراهیم
 صلوات الله علیه در صفت ملائکه فرمود که منم جو دلائر کعبه و کعبه لا
 یسجدون و صافین لایزالون و سجود لایسارون لایقناتم یوم العود
 و لاسم الحق ولا فرة الا لسان ولا غفلة الیاب و منم اصاع و جبرائیل
 المودع و متخلفون بقضائهم و منم الثانیة و الملائکة السیفه اولیام
 و الملائکة من السماء و انما اغاثتم و الحاضرون الاقله از انهم الماسه لغویم
 العین کناهم لایسکه و دنیا صاعده متلفون تحت یا حیم مضروبین منم و منم
 جبرائیل و جبرائیل لایسکه و منم الماسه و الملائکة و منم غیثات المصنوعین
 و لا یجذب بالاسکن و لا یثرون الیه یا الملائکة و بعد از نصف کلمات و فرمود
 ملائکه و بعد از آن صفات سیه و سوات مرصیه بخت و بعد از این که بگویند
 و عباد و انما ایشان عباد بجم و در روز عادی فرماید که و منم یقین غفرت و هر
 کس از فرشتگان یا از سایر مخلوقات این الله بدین معنی که خدایم من روید
 بجز از خدای فقط پس آن را بگویند خشت یا داشت دم او را در حق

۱۰۰

كذا لك همچنانكه معي ردوبت را ياد داشت ميدهم خبري از عالمي جز اين
 داور همكاران را كه با شما كه كفر و ادعای ربوبيت شتم برخاسته كنند و ما را
 قابل ملك است چنانكه سواد ايد است بدان بواجراء كلام بر سبيل فقر و غفلت
 فاهود و چه اصحاب از عالمات بايك ملكه را اين قول نهان و اين كلام كوتاه
 معرا و بر تقدير عرض اين تظلم امره كست و تظلمشان توجيحا كوتاه
 ايا نديدن يعني خدا شسته الذين كفروا انا انك تكفرون انك التورات
 والآن حق انك اسماها و دينها كانا كذا وكذا بعدد درسته و نهاده روق و صفت
 مجمع مرقق يعني طومر و صومر و ياد ركلام صفاق و مجذوف في ذلوت برق
 مراد است كه ان هر دو حقيقت واحد و شمع واحد بودند فقط افعالها اين
 يا كذا دم اها را از يكديگر بتفويج و تكثر با هم ايا بايك ديون تفرجات
 تخلف چندين ملك ما ختم و همچنين هم در تباكه ايد و نه ما با اختلاف كيفيات
 اسول لطيفات چندين نوع كه رايندم و اين قول را بناس و حسن و جمال و عطا
 و قدار است از كمال اخيار و ربوبيت كه خداي تعالى اسما و دين و نهاده روق
 كه اريد بر هم نهاده بود و توجهد در ميان آنها بنوده ياد را فرستاد انرا از هم
 كسود و در زاد المير و رده كه از زمين مش طيفه اخراج كويتم با هفت طيفه
 يا انرا شش قلم كرد انديدم و از اسما و نهان شش طيفه سرود اوريدم با هفت
 كشت و اين قول مجاهد و احوال و وسيله است و كوين اسما و نهاده روق
 بالان هي اسما و ديني يزن بسته بود و كيه غيرت پس ازا با باران و اين را كيه
 كشاده كه رايندم كقوله و السماء ذات الوجوه و الارض ذات الصم و ونا بدني
 ملو بصوات صامع يات و جمع ان با حبارا فافت يا سراد هم رسالت باشند يا
 بلكه انا را در خفا و اساطير است و تفسير اين صوات را از اجزاي و اجزاي
 صلوات الله عليها و عليه و ابن رين و علي بن ابي حمزة كه اوج علم دارند و
 از روق و اما ممكن و قدار و ملكه بطريق نظر با اين ملكه كست و صفت اخلاص
 كه صفت است بمش و احياء و ايد و با طيفه با طيفه و با طيفه و با طيفه و با طيفه
 جهات است كه مراد جماعت سموات و صوات است و كيه و اورد رايندم و اين رايندم

المعروف

ضمنا

۵۵

لباس نایاب
عبداللہ و
اود کہ از
کہ عراج او
و بقولہ
فی اصنب
سنت
کنا و
صعود
سناف
خضا
کی
مدا
قہ
ام
بیا
۱

از نهاد او بجاورد و گاه یکی را بر سینه یا طبعی سبب نشانند تا مینان جمال او را
از خول نوال ناله اقبال و در مقام نشاند صاحب توحید سکه تمجید
در صفحه قلم در صورت باد کاه احدیت مزین و ادا شده گشته که نه فرایند
کاهد کمال ایستادگی صلوات الله علیه که کشف اعطاء ما از دست
یقینا و قدر نشانه اهل توفیق است کاه در کجاست بی خود کاه در وقت
زمانی ظهور نور برق وحدت و صفا و فیض و ساحتی بود و در روز
نور و جامعیت بهریت رسد و هم ما قال که هر طالع اعلی نشین
کلی جزیت پای خود بینم. آورده اند که همانان باد کاه در سال حق عزایت
و صلاحات یکست و فیض نور بر لب است و انشا الله می بینم که گرد باد
حوادث طویل و یاران محبت و غرق غرق ساخته او را در روز هلاکت
حق جان و محبت تسلیم بخیر می فرایند که و ما عولنا لغيره و ما نادنا مريم
ادى را من قبله پیش از آن که خلق جاوید بودند و در دنیا آفرینش
ایا اگر تویی فهم رسول تان یعنی متولد و سوف تو الحال الاول جاوید
مانند که باشد از نام هر که در جای خود هدایت و فیض و نور تعالی
نقل الشائین بنا ایضاً سلوا الشائین کافیه و در کفایت عقل و
ما قبل از و هر از برای آنکه یعنی نه بخیر است که اگر کسی تولید شود
ایشان جاوید باشد بلکه کل فیض رزق و دنیا الافقه الوقت خیر
مرکت یعنی شده و سزاوار روح از بند پس هر که قدم از روز و علم
صلی و صبر نهاده ضرورت شربت فخر اخراج و فیض و لباس مروت و وفات
خدا هدیه و کتب که و می از نام شمار یعنی خدا عالم از میان بینم
بالشر مبدی یعنی بلا ها و مصبیها و الحیر و نکوی یعنی بها ها و نعمها افقه
از خودی این صفت است از بشر لفظ ذی یعنی است که ما با تمام عالم اهل
احیاء می کنیم و بعضی و اسانی و بیکت حدود فقر و غنا و تحت و برین تأثیر
ملک و ریزه و جن و شک و تعالی بر اهل عالم ظاهر کرد و و کائنات تبع عقود
بسیار آنکه به خواهد شد یعنی عجب عالی و فوق افعال که از آنکه

42

و شكرو جمع كفران جزا خواهد یافت این آیات با آنکه مقصود از این جملات
 استلالت و تفریق ثواب و عقاب در روز جزا جهت تفریق براسم و استناد
 ای عباد الله علیها السلام که امیر المؤمنین صلوات الله علیه بر شما قرای
 او عبادت او رفت و گفتند کف بجنگ با امیر المؤمنین حکمتی بی بی خود
 فرمود که بشخصه لا بدی بدین گفتند این کلام است که اگر گفتی این از مثل
 شاه جید و بیخ است فرمود این الله تعالی یقول و بنالوک و باشر الخیر فتمت الخیر
 الصحرا و القادش الخیر من و الفقر از بعضی روایات آمده اند که روزی حضرت
 علیه السلام علی النفس الخیر العصمة عن المعاصی و بعد از آنکه روزی حضرت
 رسالت علی الله علیه السلام را دید فرمود بگفت این چه روزی است ای محمد که
 ادبی افکند بخندید و گفت این شخصی بی عیبه منافقت ای امام که و اذا لای
 الذی بن کفر و لا یجوز بهم یستند انما کفر وین ان الذی کفر و انما کفر وین
 کسی که و او استراکنه مراد است که ایشان با استراکنه از خود تعالی میگویند
 اقلنا الذی یا ابن الکلب است که پس سر نیز که اقلناکم یا و سکنه خداوند
 شما را یعنی بی بی و من تمام ایشان پروردگار و الذی ذکر بجهت لالت حال است
 ذکر عروجی باشد که سیدی و هم و حال آنکه ایشان یعنی کافران بدین کفر
 بیاد کردند خداوند و چون عید ایشان را داخل بود و انزل کتب باقران یا بنام
 رجوع کفر و الامم و الامم لانما ناهم و کفر و کفر ایشان را ویدکان و
 شکران بر ایشان مستحق است از اولان و عجز باشد از ایشان که در ضمنی
 تا که بتخصیص است بلوی جلای صلوات بر خیر و بر خیر خلاصه معنی است که چون کفار
 جملین جودی اند که منقرض و او عالم و خائف و در نای هم است و عباد جزائی
 نفع و ضرر بر ایشان تصور نیست از احسان بر او و او هر دو جزئی ایشان
 باشد از اهل ایمان هر دو است از عطا کفر و بر خیر حادث بقیه عذاب میگردانند
 و از روی آنکه با استراکنه است خود حق تعالی اراده فرمود که بی و دراز
 نماید از استراکنه پس اول بهر سبب و طریقه در میان من و بر او عذاب بقدر منزلت
 ایشان افزوده شده است ادبی نوعی مجمل از استراکنه ذکر در ان خلاص

ان يبيدك

لباس از نایب
عند الله و
او که ان
که عباد
و قبل
بیمین
ست
یکبار
و صبا
ساز
فد
که

نمید قُل بَلْکَیَا مَسْتَهْزِئَانِ که مَنِ بَنَکَلُوْا کَرِیْمًا که نگاه دارد شاهد
بِالْبَیِّنَاتِ وَالتَّهَارُیْمِش عَزِیْزِیْنَ اَلْاَوْحِیْنَ از عذاب خدا و اقامه او
اگر اراده وقوع آن کند استقام بر سبیل انکار است یعنی در هر وقتی از
وقایع شب و روز که اراده الهی تعلق گیرد نیز از عذاب بر شاهای کس
نخواهد بود که تا از آن عذاب نگاه دارد لفظ حق تفسیر است بر آنکه
غیر رحمت عامه اوصاف علی و افعی نیست و اشارت بر آنکه افعال عامه علی
بجست مهال است و کسیت یعنی به اینست که کسیت اهل کس نگاه میدارد از
عوارض اوقات و حوادث اوجها در ذوق حقیقت و جدایی از ذوالنور
مهری روایت کشی از زبنا که ماهیابد با آن شب بغایت روشن بود
پروان اسم و بر کنار و در ذیل مرقم عرقی را دیدیم که شتاب تمام میرفت
چنانکه من بعد غیر سیدم کفم ها را در صحن این قصبه و حکمی باشد بر اثر او
بر نام تا لکن ارباب رسید و زخمی ناب میروند آمدند از او رسید و پشت
پیدا شد تا آن عقب بدو پشت او نشاند و از آن آب عبور کرد و من همان
الله تعالی سبوح که عرق را بی معینه رها نکردی پس من نیز عرق را
در کشتی نشتم و عبور کردم چون شکله رسید که باره را مخفی آغاز کرد
من نیز بر اثر او و قمریم نگاه کردم جانی را دیدیم ست افتاده و با نگاه
پرسیده او اهنگ دهی او کرده آن عقب پیدا و بدو پشت ما نشاند
پشته زد و او را از آن زخم هلاک کرد و برگشت من از آن عقب شدم و بر
بالین او ایستادم و با او از بدن این دو بیت سخنانم تا ناگاه و الحظیل
پرسه من کل سحره یلبس فی الظلم که یف تمام الیعود عن ملک
یا کبر من قوای الخیر جنت با و ان من از عذاب در مدین صورت حال
با و باز کفم و بلی بکلی نیست و بدست من قلم کرد اقصی حق بجای نه فرما
که نه خاست که با او از این استعد و دلائل و حجج بنیمن نقل و سند کشید
بل هم بلکه ایشان از فرط عدا و جحش عن تو کتب قلم را زیاد کردند و
خود بعضی از او عدا و عدا و با او از او و عدا و وحل نیست مشرق

روی کرد اندک کافران و هرگز از در خاطر خود نمیکند و اندک پس از رجوع
الی کما ترصد و نگاه دارند و آنچه شناسند نگاه بر سبیل نینج و تفریح
میفرایند که آم لعم الله ام نقطه است که معنی چهره استقامه است یعنی ای
ایشان راست بخدا یاری که از روی قدر و توانائی قنقعه بدارند ایشان
عذاب را بر سر خود نیاورند و است یعنی قوت و حفظ آنها بر وی باشد که از
سع و حفظ مالد کنند و گویند در کلام تقیم و تأخیری هست تقدیرش اینک
ام ام المؤمنین و زنا نعم یعنی ای امرایان اولاد خدایان هستند بخیر از ما که منع خدا
نمایند زنیان و این مرد و اصل را بر موالی مطرب و تن تیار است چه از ضرب
از هر حی که عاقل باشد از شیعیان است از عقیدت شیعیان از بعد پس بیان
الیه ایشان میکنند و میفرمایند که لا یستطیعون نمیتوانند بدان که نزع ایشان
الیه اند و نزع ایشان را می دهند و میفرمایند یعنی اگر کسی در صدقان شیعی
که بگوید بر ایشان رسد و کسر و قطع و قوت و طلال ان از انرا نزع و نزع
کرد پس چگونه عید خود را نگاه تواند داشت از عذاب و نکال و لا کفر و
نیز استقامت میا که از جانب ما یستقیم و صحیح باشد و غیرت یعنی هر چه ما
مسائل ایشان نیست تا نگاه داشته و یاری داده شوند از عذاب این ایشان
باطل است که اهل کفر که اقصا کرده اند و خلاصه معنی است خدا بگوید و هر چه
منع عذاب را نزع خود کند و اصرار و عین او باشد از حدوث عذاب و عذاب
بر ویست و نیز که معنی این باشد که بتان یا بعد ایشان نصرت و تحقیق
داد و بسبب حاجت غیری با ایشان از عذاب مانوا اند و این و نه نهار را
بکلی متعاقب است از توهم ایشان در نیکه حفظ و کلمات ایشان مانوا است که منع
عذاب ایشان میکند از حسن اعمال و ممتنع عبادت نزع خود یعنی نایب است
که ایشان فهم کرده اند بلکه ما بر خود اری و اوم از روی استدلال هر که
ان کرده و ملک از بسبب عیش و لا عقی و سلامی و لا اله الا الله و بهمان ایشان این
حق را ندانند و از شدت حکمت و لغزش ایشان بدست زندگانی و بدان مغرور
شد و باطل را از حق گرفته پنداشد که همیشه معنی خواهد بود بسبب تحمل حسن

و این را از انرا نزع و نزع
و این را از انرا نزع و نزع
و این را از انرا نزع و نزع

عل خود کردن عبادت اصنام است یعنی زعم ایشان آن بود که طول عمر و وقت
معیت ایشان بسبب عبادت اصنام است و نداشتن کسان قبیح و نعو
تخلیل عمار و سبیل است و رجعت و لغز و سبیل نای بدن ایشان که بر او
شده است بر زمین اند و ایشان را بعد از بلای سی که مانده بعد از ان بیان
امری میکند که دست بر مل کا زب ایشان و میفرماید که افلا یقرن ایابی
بنفدا استقام بر سبیل نصرت یعنی البته بنشیند کفر و قرینش افلا یقرن
انرا که مای ایم یعنی فریان مای اند و زمین ایشان تقصی انرا که اهل
کوتاه میکنند و میگویند ما ایم ان زمین را ناظر بدان یعنی سبیل اهل اسلام بر ایشان
دانند از ایشان میگویند و کم میکنند و میفرمایند و فرقی میان ان در می آید تا آنکه
و فتح مایوسه و کفر و فرقه از ایشان میکند با آنکه از عذاب میکنند و اقص و یار
میسازند افهم العا لکون ای ایشانند غلبه کنندگان بر اهل اسلام استقام
برای انکار است اسناد ایشان و نقص خود بلکه مراد ایشان عا که اهل اسلام
بر علیه و کفر و فضل ایشان انرا جهت تصدیق علیه او سبحانه است بر ایشان و انرا
شرع مرتبه حضرت رسالت و عا که ظریفی را با آنکه انقضای و ادا ایشان بر
دانشای سلطانان بفرمان او سبحانه است و کونین نقصان زمین و خرابی ان
بهر که اهل است چه خرابی سر و فضل ان بوقت خدا و ندان سر است و اندا ابی
عبد الله صلوات الله علیه فرموده که بوقت عالم و جیل رسالت چه استقام ام و هر
بله بوجوه علا و توفیق احکام ایشان در ان حاصل است چنانچه میفرماید که
جميع مخلوقات در قبضه قدرت و است و بعد از ان ما درین ان میجویم ایشان را
باقی میکنند و متع میسانیم و هم خود و کون میجویم سبب نعمت خود از ایشان
میکنیم و ایشان را غنی میسازیم بر وفق حکمت و سبب و غیر از ما هیچکس دیگر نیست
که بوقت و نعمت ایشان باشد و باسط و اهل رزاق قل بکای عهد بکای رزق و
انما انکم ترکم جزین نیست که من میگویم شما را بالوقت با نزع کرده میشود
یعنی یعنی زین خود وضع نمیکند بلکه از ایشان با نزع از طریق و میفرماید میفرماید
و به عبادت بخیر انم و بدو حق ان عجزات پندار استقام و شما از من دان

تا فرمودند و برتدی نمیکند و ولا یسمع الخضر و میشنوند که آن خزان
اذا ما یبکون من جودهم که در شنیدن یا اینکه کام که گویند بکنه تخوین
شوند وضع آن در موضع ضربت دالت بر تمام و سلام ایضا باجه
اشعاع میکند چنانکه افلاک در عدم انتفاع باجه میشنوند آیات انذار و ذکر
عزت مانند گرانند که خبری سمع ایشان میشود این جمله فیه مضرب است
یا بعد از تعیین بان بهشت است که کلا در آنجا است یا بهشت یا عقیق یقام
و خاص ایشان و لکن مستظهر و اگر برسد بکفر فقهه انکار می رود
یعنی عذاب کرب که از عذاب برود و کار تو یعنی از آنچه ایشان بدانیم
درین کلام بها لغات است در عذاب که با ایشان رسوا نکرده اند
اچه در نفی است از محفل فیه فقهه یعنی ادبی شی است زیرا که اصل آن جنب
را بهشتی است و از آن بنای که است بر تری اگر اثری در عذاب
در نهایت قوت باشد ایشان رسوا نخواهد بود و بهی که زعایت عجز
اضطراب لیسون هر یک یک یی با و یکنایه و ای بر آگاهان بدین که
بودم ستم کنندگان بر خود بشکر و تکذیب و بهجت این فعل قبیح و فعل فحش
بعبارت دیگر فتنه شدیم یعنی عتران کنند بکم کردن بر نفسهای خود بعد از آن
میفرماید که و یضع المیزان القسط و وضع کنیم ترازوهای که با عدالت
باشند و استیلا و یضرب المیزان و میزدن میزان یا برای اهل نوز یا
برای روز قیامت که قیاس خن من الشمر را حساب افعال بطریق
عدل است از آن بجهت شود افراط و تفریط چنان است که بعد از ستم
بیا لافه و صیوف واقع شده و کانهای انضباط را اگر مضاف در و میزند
و نقد برش میگذراند و ان العدل یعنی میزان بر آنکه میزان عصاره است
عدل پس وضع میزان و ترازو ترازو برای محافطت حساب و مکافات اعمال
برای چه بود بداند که مراد میزان است که در اعدای و در کوفه باشد چون
تلاوی که بدان اجناس میبندند و در وقت که رسول صلی الله علیه و آله فرمود که
شب هرج و مرج ترا ندی و دریم و یضرب المیزان هر کفره آنان مانند فزای مشرق بود تا

و یضرب المیزان

مغیر

تا ضرب کفتم بار خدا یا این ترازو میبندد و میزدن سر در خطاب
است که بخت و جلال آن که در در و محسنة که مقدار نیم خدا باشد
بند انرا با خلاص کرده باشند و رضا که داد علی بنیما و علیه السلام
از حق تعالی درخواست که میزان اعمال او را با و نماید چون با و میبندد
کرد و بعد از آن با خدایند گفت الهی من ذا الذی یقدر ان یلایه
حساب که توان که کفر انرا از حساب بکشد ان خطاب رسید که یا اود
انی رضیت عن عبدی ملا تها تها ای اود اگر از بند محو و راضی شوم
ان کفر را بیک خدا یا یونانم و در تفسیر او رده که این میزان را بلفظ جمع یا آنکه
یکی خواهد بود بجهت تفهیم شأن او است چنانکه با انرا التماس است یا بهی
ما صلی الله علیه و آله یا آنکه چون اعمال هر یک از کلفان بدان میبندد
پس یکی با اعتبار هر یک از ایشان را نیست و جمعیت او باضافه یا جمعی است
فیه بعضی هر کس را علیه میزان میبندد و کمال آن بان بخت و کرامتی
گوید که اعمال را بر میزان میبندد و میزان در ایند کوییم جواب این یکی
از دو وجه است یکی آنکه حیایف اعمال را بوزن در دارند و آنرا انهم
اجسام اند و دوم آنکه در کفشات بعضی از خواهری مشرق و صغ کنند
و در کفشات بعضی از خواهری مشرق و صغ کنند و در کفشات بعضی از خواهری مشرق و صغ کنند
نشدن شمس یا چرخ را از خود یعنی از نیک و بد و جمع عمل را بحد
نگارند و انرا با حسن هم از یکدیگر و در عذاب می بینند بلکه بهی
طاعة و عین خدایه و عاقبت که نه و آن گان و اگر باشد عمل انتقال
حقیه همسکه انه من خدی از سپید که اصغر چهار است آتینا بهی
بیایم انرا یعنی حاضر مانیم و در ترازوی حساب هم و در ترازوی میزان
دهیم ضربه را بهی عقیق است و ایشان بجهت مضافه است بجهت کف تمام
ذهب بعضی را بهی و گوییم یا حسابین و بسندید انرا ما خیر است که
ما اعمال بد که از این اعمال و ترازوی عدل مخصوص است پس ما کافی باشیم در
آنکه حساب بد که ان کنیم و بسندید و در این حسابین بعضی

وَدَّ كَلْبًا

2

سَبَّحَ السَّاعَةَ أَزْهَالَ قِيَامَتِ مُشْفِقُونَ تَرْتَدُّ كَانَدُوا تَقْدِيرَ
 بِنَايَ حَكَمِ بَرَانِ بِهَا اُفْرَاسْتَ وَتَرْجِيْ وَبَعْدَ اَنْصَفِ قُوَّةِ طَلَبِ اَلْقُرْآنِ اَنْزِلْ
 بِأَوْخَفْتِ سَائِسَ يَكْنِدُ وَيَكْنِدُكَ وَهَذَا اَوَّلُ اِنْقِرَانِ وَكُنْ سَيَّارًا فِيْ خَيْفَتِ
 بَايْزٍ وَكُنْ اَلْمُنْفَذَ فِيْ دِيَارِ اُخْرَى اَنْزِلْ لَنَا كَوْفُورَةً تَسَادِمُ بِرَحْمَتِ اَللّٰهِ
 عَلَيْهِ وَالدَّ اَفْأَنَّهُ اِيَّامُنَا هَلْكَ اَلْمُكْرَمُونَ مَقْرَأُوا اَلْاَنكَارَ كُنْ كَمَا يَدُ اسْتَقْرَ
 بِرَسِيْلِ قَوْمِ نَهْمَاتِ بَعْنَى اَلْاَكْبَانِ اَلْحَمْدُ بِمَنَاتِ بِحَرِّ وَجْهِكَ وَجَاهِدَا يَدِيْ
 اَنْزِلْ بِيَانِ عَقْلٍ بِرَاهِمِ بِفَرَايِدَ كُنْ اَبَايَ كَلِمِ خُصِيَّتِ رَايَاتِ اَسْمَا لِيْ اَللّٰهُ
 عَلَيْهِ وَالدَّ وَتَبْيِيْنِ مَصْلَحَ وَرَشْدَ وَنِيَابِ بِقَوْلِهِ وَقَدْ اَلَيْتُنَا اَلْبُرْهَمَ رَشْدًا
 اِنْ عَطَفْتَ بِرَقْلَدَا اَتَسَامِيْهِ يَهِيْ عَجْزًا اَكْمَرُ مِيْ اَلْوَدَّ وَالدَّ اَوِيْ كَسْفٍ يَدُ
 بِفَرَقَانِ وَضِيَا وَكُنْ اَدِمِ اِبْرَاهِمَ رَاغِبًا اَللّٰهُ اَلسَّلَامُ رَاوِيَا قِيَامَ اَوْبُوْ جَوْنِ مَصْلَحِ
 وَصَالِحِ دِيْنِ وَفِيَا اَنْضَا اَرْشَدَ بِاَوْخَفْتِ دَلَالَتِ بِرَشْدِ غُلِّ وَبِيَا اَنْشَا
 اَوْ يَفِيْ رَشْدَكَ اَكْرَا اَوَّلَا سُرَاوِيْ رَشْدًا اَوْ خُرْلَانِ بَاشَدُ مَرْدَانِيْ اَدَلْ
 بِفِيْنِهِ وَحَجْجِ خَيْرُهُ بُوْدُنْ كَهَادِيْ اَوْ نَدِيْ بِتَجْيِيْدِ مَعْرِفَتِ خُرْدَا اَنْزِلْ اَفْزَا
 بِوَسِيْلَةِ حُجْجٍ وَبَاهِيْنَ عَقِيْلِيْهِ وَكُنْ يَدِيْ اَبْرَشْدَ نَبُوْتِ بَعْنَى اَوْبُوْ جَوْنِ اَدِمِ
 رَشْدَ قَبْلَ بِيْنِيْ اَنْزِلْ سِيْ وَهَرَفِيْ اَيَّالَ اَنْزِلْ اَللّٰهُ عَلَيْهِ اَلْاَيَاتِ بِفِيْنِهِ وَ
 سُرَاوِيْ مَعْرِفَتِ خُرْدَا اَوْبُوْ اَدِمِ قِيَامَ اَلْوَدَّ وَكُنْ اَبَايَ عِلْمِيْنَ اَدِمِ اَوْ يَفِيْ اَوْصَا
 وَكَارِ اَمْ خَصَالَتِ وَبَحِيَّتِ اَنْ اَمْ حَلَّتْ بِرُوْدَا اَدِمِ دَرَايَةِ اَشَارَتِ رَا اَلْقُرْآنِ
 حَقَّ قِيَامِ اَلْاَخِيَارِ وَحُكْمَتِ اَوْبُوْ دَعَالَمِ جَهَنَّمِيَّاتِ وَقَدْ اَدَا اَلْقَالَ تَقَلُّبَتِ
 بِرَشْدِ بَعْنَى اَدِمِ بِرَاهِمِ اَبْرَشْدَ رَشْدًا اَوْ يَدُ وَفَقِيْ كُنْ كَمَا يَدُ اَلْحَمْدُ
 مَرْدِيْ خُرْدَا بَعْنَى حَمْدِ خُرْدَا اَنْزِلْ رَشْدًا وَخُرْدَا بَعْنَى اَهْلِ اَبَالِ اَلْوَدَّ اَوْصَا
 بِاَدَا كَرَامِيْ اَذْكُرْ اَنْ اَوْفَاتِ رَشْدًا وَفَقِيْلَهُ بَعْنَى اَذْكُرْ اَنْ اَوْفَاتِ رَشْدًا
 وَفَقِيْلَهُ كَلَفْتِ مَرْدُوْ قَوْمِ دَلَا سَاوِيْهِ اَلْقَامِ اَيْلَ اَلَّتِيْ حَسْبُ اِيْنِ
 اَلْكَلَامُ اَوْ يَدُ اَكْرَامِيْ سَيِّدَةِ اَلْاَخِيَارِ اَمْرًا اَوْ يَفِيْ بِرَشْدِ خُرْدَا اَنْزِلْ اَلْحَمْدُ
 بِجَاهِدَا يَدِيْ خُرْدَا اَدِمِ كَلِمِ خَيْرِ اَنْ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ
 تَقْلِيْمِ وَاجْلَالِ اَنْ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ اَسْمَاءُ

اما
عن
او
س

تصور است و نه نفی از آن متوقع و لام برای اختصاص است نه نفی عکس
نه بلام پس معنی آنست که ما تم فاعلون الکوف لها اول فاعلون لها یعنی نما
بها او نه محاوره ای از برای آنها یا توقف نمایند کاینکه برای ایشان
میباشد و نه بود که لام معنی علی باشد عکوف معنی عبادت و عکوف عکس
باشد یعنی عبادت کنند کاینکه برای ایشان و می تواند بود که لام معنی و
عبادت کنند کان آنها را و آنها هفتاد و دو صورت بودند در تفسیر آورده که
نود و بیست و نه و نیز که هر روز از زینا بخوبی و دو کوه هر شهر و در چشمهای
او تزیین کرده و در تزیین گفته که آن صورتها بر هیات سیاح ساخته بودند
و طبع و بهرام و ایشان بودند و نیز معنی دیگر آن تزیین بر صورتها که کوه
بودند و کوه به صورت عکوف میبودند و معنی دیگر آن بودند مثل با خنجر
چراغی یا سواد خود از اصبع این بنانه را بکوه که امیر المومنین صلوات
علیه بر عیسی بگذاشت که شطرنج بازی میکردند و فرمود ما هذه القمار التي اتم لها
عاکفون لکن عظیم الله و رسول و جنت این صورتها که بآن قیام نموده این
چند که کافران و منافقین که ما به انفسه چون ابراهیم خلیل علی نبیا علیه
السلام فرمود این چه صورتهاست که بر پیشین قائلان گفتند در جواب فرمود
که و جنتنا التي بعدهم که ما یافته ایم بدان خود را که عاکفیدین
انها را بر ستندگان ما نیز تعلیم ایشان کرده عبادت این بتان مشغول
شدیم و بر پیشینها اقامت نمود این عرافت تعلیم و عدم حجت ایشان
بر عبادت آنها سوا این اصیاع ایا و در ضا دنیهای اهل تعلیم و عصبیه همین
نمکنه کافیت که ایشان تابع عید اصنامند این در تعلیم و عدم و حیران
حجت و بهرام بر حجت مذکور و صورت که معظم کید شیطان است که
مردمان را بر تعلیم دارد و در میان ایشان او را در خلالت و عوالت در
ایر و ایتالیا ابراهیم علیه السلام این جوان را از ایشان استماع قال گفته که
لقد کنتم اتم عبادتکم و لا باقر و بعد از آن تمامی خلالت و عوالت
در خلالت و که اتم عبادتکم و لا باقر و بعد از آن تمامی خلالت و عوالت

که

بر هیچ عاقلی از خلالت معنی نیست بجهت عدم استناد ثبوتی و حجتی برین
خود و تعلیم بر تعلیم جوانان در صورتیست که قلد فی الجمله علم بر حقیقت
آن داشته باشند و این نیز از نما سلو است و مردمان استماع قول ابراهیم
نموده در تعلیم و بهرام را و ایشان کان بود که این کلام را بر وجهی
سیکویا پس از روی تعجب قالوا گفتند یا که اجنت الملقن ایا او روی عاقل
راست و بعد از این این سخن را بطریق ملاحظه محمد با سکی که آنست
من الله عین یا تو از بازی کنند کافران و این سخن را بطریق ملاحظه
محمد با سکی قال گفت ابراهیم علیه السلام که نیست بازی کنند درین قول
بل ما کنتم بلکه برود که ما کنتم الکفیرات و الا که فی ذلک کارها ما
و تزیینات التي قطر حنن اعضا و دنی که افرید همه طبقات اسما و
زمین را و کوه و زمین را بهیم تزیینات و این ادخلت در تعلیم ایشان
و الزام حجت بر ایشان یعنی فرمود کارها اسما و دینی و افریدند تمام تزیینات
شما به بر پیشین مشغولید و انا علی ذلکم و من بر علیه کفتم شما انا که او
سوانه خانی جمیع عالم است و روییت حضور است با و من الشاهدین
از کولها و من شهادت درستی فرج تحقق و تحقیق آنست نزد شاهدین
حقیقت معنی آنست که من از روی تحقیق ادای این شهادت میکنم و از سر بهمان
جستارین کوهی به هم نه آنکه مثل شما باشم در تعلیم و معنی که گویم قادر بر اثبات
بنام حج عینه و بهرامین و اخصه او نه اند که روی بود از روی این عالم
بود عبادت مردمان بود که در آن روز بصل و فتنه و تا آخر روز بکشتن
و تفریح اشخاص و تزیینات و غیر آن مشغول بودند و قلد فی الجمله
بیار استندی و طعناهای ملون او دنی و نزد ایشان نهادن دنی باریک
ایشان با طعناهای سرد و دوزخ کشتن به تخراب و دزدی و برهنگان ایشان
و آنکه سر بر زمین نهاده و بر پیشین را بجا آورد دنی و از طعناهای
بعد از آن بنانهای خود باز کشتن و چون ابراهیم علی نبیا علیه السلام با
معنی از ایشان دریافت نمایند طعناهای خود گفتند و از روی استیسا

[illegible]

و عرض ابراهیم ازین عمل تکیست و گفتن قوم بود و گفته اند که خبر الیه راجع
 ابراهیم است یعنی وی بتانرا شکست آشناید و چون بر و کند بجبهه قهر و دشمنی
 و بغاوت العداشان پیو مجاهد نماید با ایشان بقوله بل فعله کبریم و عجز
 بخت آوردن بر ایشان ثابت کند القصد چون مرودریان اخرو و زودنه قنانه
 در آمدند و نفع ازین صدمت نبردند فقالوا کفنا زوری استقام و عجز
تجیح من فعل هذا یا لعلنا کلت که کرده است این عمل را چندان مایه
 ایشان را باین طریق در هم شکسته اند که بدست می که و انی الظالمین
 هر اینه از شما راست بر آید ما چه آنها را و ارشد که تعظیم و کرم ایشان را
 بجای آرند و بر پیشانیها قیام نمایند و اهانت ایشان کرده و این عمل
 شنیع را ایشان کرده یا انظارا داشت بر نفس خود که بدین عمل خود را در خط
 هلاک کردند و متولدند که من مصلوبه و مصلوبه ای که حرکت علی الله را کرده
 بدست می که انظارا داشت بر نفس خود که انظارا بنفس و تجس این کسان بر آید
 انکس که کلمات تالله لایکدن اصنامکم از ابراهیم شنیده بودند از ایدیکری
 گفت و زبان بزبان بکاشکان مرود رسانیدند و ایشان نزد مرود
 آمد فقالوا کفنا که از هم شنیدیم که یکیش سمعنا حتی شنیدیم بواسطه
 از جوی که بیدی بید که هم یاد میکرد بتانرا فقال له ابراهیم یکفشد
 مرود ابراهیم یعنی نام او ابراهیم است و مرود غیر مجاهد و قنانه است که ابراهیم
 این سخن را در میان جمع گفت ایشان مرود رسانیدند که شنیدیم الله ابراهیم
 و گویند هیچکس کلمات تالله لایکدن اصنامکم از ابراهیم شنیده بودند
 بجهت این گفته که ابراهیم نام الله را میدی میبرد شاید که این عمل او باشد
 و بداند که این فعل غایبی سمع است یا صفت فتی و سمع اینکه سمع باوی
 متعلق باشد و این ابلغ است در نسبت ذکر با و او ابراهیم خبر متبادا عذرت
 ای هو ابراهیم یا هر چه باشد بهیچانی که مراد بقوله است عجز مرود و امر
 این سخن را از هم شنیدند فقالوا کفنا ایشان که که تا آنکه ابراهیم را
علی عین الناس و حال که در خبر ابراهیم مان باشد یعنی همان کینه که

الحام
عبد
او
که
و
ا

همه مردمان او را بیند و معنی استعلام که از علی فهم میشود بطریق تشبیه و تمثیل
یعنی ثابت و متغیر و صورت و اود و خجتهای مردمان همی ممکن شد
لکب بر کوب کعبه نشینند و نباید که کوبی و کعبه ایست که
تائید نکند که در میان این عمل کرده یا حاضر شوند و عفت کردن یا
اولی تا از آن عبرت گیرند پس بر ابراهیم را گفته اند که من و خاتم کردن
قالوا کفشد و کعبه عرفت فقلت هذا ایا تو کرده این را که می بینم از قطع
و کسر یا اینها را ابراهیم بخدایان مای ابراهیم قال گفت ابراهیم که من
نکردم بل فعله بلکه کرده است این عمل را که می بینم لهذا بنده را نشان
که این بخت بخت ختم که با وجود من چرا ایشان را بدین سستی فتنه
پس بر سر ایشان که کعبه است شکست تا ایشان را کافران بطلان
اگر عتید که من گویند و بیا بدانت که مضرب این آیه در تفسیر چند
وجه است یکی که در فعل کبر هم بقیت است بانی کافران بطلان و عقید
ایست که قن فعله کبر هم که آن لطف و فضل هم یعنی این کسر فعل را در
اگر ناطق شوند پس از ایشان سوال کند و چون طایف کلام بشر و محال است
پس موجب کذب باشد که مافی عمت است و این مثل است که شخصی
گوید که فلان صادق میگوید که فلان بیک فوقنا ساء یعنی فلان کس است
که بت نزدیک ایشان شکست اگر چنانچه بعضی در این وجه و جواب ایشان
بهندلیک جواب گفتی ایشان محال است پس اینکه کبر ایشان کسر ایشان
کرده باشد محال باشد چه خلیق امری بر محال محال است و طلب و طلبی و
بر خلق ایشان بوده پس این نیز قبیح نباشد و غرض از این توجیه و تعریف
ایشان بود عدم آنکه این کلام اگر بحسب ظاهر معنی خیر است امام را از
الزام محبت بر ایشان مکانه قال ما فکر و ان فعلهم کبر هذا و بیان
الزام کاهی بصورت سوال می باشد و کاهی بلفظ امر و کاهی بلفظین و الزام
یکی از این سه وجه است بر کلام ان تفریح و وجه الزام ایست که این

بمعانی که می گویید از ایشان اودا نشاند و تفریق ظریف بسیار جلی از ادب و ادب و ادب

اسامی که از اعداد پنج و زعم است پس جز نیست که این فعل را کمال
بایشان کرده زیرا که غیر اله قادر است که کساله دیگر کند و حق مسلم همان
کافران بطلان از برای اظهار عجز ایشان باشد و فی الواقع ایشان حاصل
این جهات است که کلام بر سبیل فرض و تقدیر است و حکایت از این ازمای این
جوانان در دنیا و ایشان و تقدیر ایست که ابراهیم بایشان گفته که چنان
فرض کنید که اگر بر سبیل شخصی که این عمل را زود مآورد شده او که بدین نام
بکبریت متراشان کرده ایا این قول از وی قبول خواهی کرد یا نه او گویند
نه چنین است که تو سبکی برای آنکه او حیرت و قدرت ندارد پس این قول
از حال باشد او که بداند ایشان سوال کنید تا آنچه خواست بگویند تا بگویند
از حال سوال کنیم که اگر گفتن و شنیدن از وضعیت و چون باین معرفت
شاید او که بدین جهت بر سال نام شد که چیزی که در نهایت عجز باشد از برای
پرسش و فکر برین و بعد از آن مشغول شوند و بر سر است که قول ابراهیم
از برای تقدیر فعل است از برای نفس خود بر سبیل استعرا بیکت بر اسباب
تعمیری و این شال است که شخصی خطی در غایت بکری نوشته باشد یا صید
غیر گفته و یکی که اسلوا (خط و قصید) هر دو داشته باشد از وی پرسید که
این خط نوشته و این قصیده نوشته وی بر سبیل استهرا نه بطریق تملیق
خود در جواب گویند که من نوشته ام و بخوانده ام بلکه نوشته و گفته
پس در مقام تکرار ابراهیم را گفتند که تو کرده این عمل را بخدایان ما از برای
تعریف و بیکت و استهرا بر وجه نفی آن از خود گفته که این تکرار
کرده و آنچه روایت کرده اند که بغیر علی الله علیه و آله و آله و کلام ابراهیم
در دفع کلف الاله بار و بان جلال کرد با کافران و بدین خود یکی که گفت
انی صفت دوم آنکه گفت بل فعله کبر هم سیم در وقتی که پادشاه حضور
مخو است که سار را از وی شنید گفت آنها اختی او را هر چند جواب
ازین است که در تقدیر صحت این حدیث مراد است که سرور آن
شبه صورت کذب است اما قول الله رسو و اوصافاتی بر روی

[illegible]

لباس
عند
او
که
و
ب
و
و

لما
عند
اود
که
و
ب
ر

نیت و مراد حق با وجود قدرت او بر انفعال ان از صلاحت برودش و ابراهیم
خطاب مخاطب ساخته باشد و درودش اشی را بر ابراهیم چندین گفته اند یکی این داری ای ابراهیم بعد از آن گفت این کیست که با تو در سخن است
حق تعالی احداث کرده که در بدایت خلقت حرارت که میان آن و ابراهیم گفت ملک الخلق که خدای من او را فرستاده تا مرا یا او استی باشد و تا
سیوم آنکه حصول الحراق با اعتقاد حق است که در انش است و آن خبیث و صغیر که گفت نمی قدرت و بزدگاری خدای تو پس گفت حدی که کرد
حرارت و حق تعالی کامیاب شده است و صفت اعتدال را از وسط غروب و صبح و در آن وقت که خدای تعالی با وجود حرارت
و این قریب بود دوم است چه حاصل هر دو است که حق تعالی با وجود حرارت
رفع احراق و از این زمان بوده باشد همچنانکه در سنده و قول علی بن ابراهیم
شهرت برین دین قول علی ابراهیم است که بعد از خروج ابراهیم از آن
احراق آن عود کرده باشد و اقامت کوفی ذات بر در مقام ابروی و
از آن حلقه خدای و اقامت خدای اینه در مقام آن ازین اوقات است و در
بعضی از اوقات بعد از خدای سلسله اسلا علیا را از عبد الله علیه السلام
علیه مریدیت که در چنین اشراف ابراهیم بر اشی جریل از روی مدد گفت
علیکم ابراهیم و رحمة الله و بركاته که حاجت فرموده اید که فلا پس دست
بدعا بود اشته و گفت یا الله یا محمد یا من لم یلد ولم یولد ولم یکن له کفر الا
اشق فی الحال فرمود و چون فرمود غل و غنم از و جدا شد و دواقی است که
اشق غل و غنم و دواقی است و صلاحت و در حوائی اوکل و زینت
و چشما ب شیرین بدید آمد و جبریل پرچی و بالشی از پشت بیاورد و در
در پشت انداختی و در زیر سر او آنگشت و از آن نشاندهفت روز و در
خطی بر روی او که آمد و بنمود و این روی بود و در روایت آمده که حق تعالی
ملک المظلم حق میگوید و دیگر که اگر دایشان اشته شعلی زینت نبی من او را
داد که ای ابراهیم خدای تو که قدرت او درین مرتبه است که می بینم بزرگداشت
و خدا هم که برای او قربانی کنم ابراهیم علیه السلام فرمود که خدای من قربانی
از تو قبول نکند مادام که در کنش خود باشی و در اخبار آمده که هر چه ابراهیم را
که قربان کرد و در کنش ای ابراهیم کرد و مریدیت که چون فرمود ابراهیم را
بأن وضع بدین گفت ای ابراهیم ترا این بوستان و در غل از آنجا بیا شد

لجاس
عند
اور
که
و
بی

بجانه لشکر بشیر را بر ایشان کاشت تا که کوشتهای ایشان را بخورد
خونهای ایشان را بپاشد و یکی از آنها در میان ابراهیم فرو رفت
آنکه اول هلاک کرد حاصل که ایشان میخواستند که کیدی و مکری
با ابراهیم این مکر بر ایشان منقلب شود و بعد از آن متعجب شدند
در عیند ایشان نمیکشید که این هلاک قی شد و و غنایم و غنایم
دادیم ابراهیم را از زمین عراق که منزه بود و در آن و غنایم و غنایم
اورا و اوطین هرون بن مایخ را در میان ابراهیم و غنایم و غنایم
با کافران و کفار زمین که برکت کردیم در آن و غنایم و غنایم
زنان اهل تو چند سکن بود با ابراهیم و اوطین و مایخ که در میان ابراهیم
و بعد از آن که زمین را از ایشان تمام آید و در آن و غنایم و غنایم
بودند و از آنجا شریع ایشان که مادیات و کالای دینی و دنیوی
و با قمار عالم رسید و منتشر شد و باریک آن از و غنایم و غنایم
و اشجار بود و بسیاری نعمت در آنجا بود و در میان و غنایم و غنایم
همچو حکمت و بیان این دو موضع سافت کشید و در میان و غنایم و غنایم
جمع این خوشتر از این تمام نیست و منبع جمیع و غنایم و غنایم
المقدس است و قیاده گفته که برکتان زمین از و غنایم و غنایم
انبیاست هر چه در زمین بکاهد و تمام افزاید و هر چه و غنایم و غنایم
فلسطین افزاید و دیگران زمین خسرو نشتر و عین که از آسمان نازل
کنند و غافروند و اید و ملکات دجالان باشند و غایت کرده که رسول الله
علیه و آله فرمود که در واقع دیدیم که فرشتگان قرآن بر و غنایم و غنایم
و بعد از آن تاویل بر آن وجه فرمود که در آن زمان چون اسلام و غنایم و غنایم
شود و مملکتی مختلفه بسیار شود و مسلمانان به بیت المقدس و غنایم و غنایم
آیند که در آنجا که کعبه الاقصیای سلام توطن کرد و هر کس و غنایم و غنایم
نیای که در آنجا حرم حضرت علی است علی و آله و در جواب فرستاد که در
کتاب خفته ام که تمام کتب خلافت در زمین و در آنجا و غنایم و غنایم

پس کان از پیش میباید این حق مروست که ابراهیم لوط و ساره را بر و غنایم و غنایم
خونهای ایشان را بپاشد و یکی از آنها در میان ابراهیم فرو رفت
آنکه اول هلاک کرد حاصل که ایشان میخواستند که کیدی و مکری
با ابراهیم این مکر بر ایشان منقلب شود و بعد از آن متعجب شدند
در عیند ایشان نمیکشید که این هلاک قی شد و و غنایم و غنایم
دادیم ابراهیم را از زمین عراق که منزه بود و در آن و غنایم و غنایم
اورا و اوطین هرون بن مایخ را در میان ابراهیم و غنایم و غنایم
با کافران و کفار زمین که برکت کردیم در آن و غنایم و غنایم
زنان اهل تو چند سکن بود با ابراهیم و اوطین و مایخ که در میان ابراهیم
و بعد از آن که زمین را از ایشان تمام آید و در آن و غنایم و غنایم
بودند و از آنجا شریع ایشان که مادیات و کالای دینی و دنیوی
و با قمار عالم رسید و منتشر شد و باریک آن از و غنایم و غنایم
و اشجار بود و بسیاری نعمت در آنجا بود و در میان و غنایم و غنایم
همچو حکمت و بیان این دو موضع سافت کشید و در میان و غنایم و غنایم
جمع این خوشتر از این تمام نیست و منبع جمیع و غنایم و غنایم
المقدس است و قیاده گفته که برکتان زمین از و غنایم و غنایم
انبیاست هر چه در زمین بکاهد و تمام افزاید و هر چه و غنایم و غنایم
فلسطین افزاید و دیگران زمین خسرو نشتر و عین که از آسمان نازل
کنند و غافروند و اید و ملکات دجالان باشند و غایت کرده که رسول الله
علیه و آله فرمود که در واقع دیدیم که فرشتگان قرآن بر و غنایم و غنایم
و بعد از آن تاویل بر آن وجه فرمود که در آن زمان چون اسلام و غنایم و غنایم
شود و مملکتی مختلفه بسیار شود و مسلمانان به بیت المقدس و غنایم و غنایم
آیند که در آنجا که کعبه الاقصیای سلام توطن کرد و هر کس و غنایم و غنایم
نیای که در آنجا حرم حضرت علی است علی و آله و در جواب فرستاد که در
کتاب خفته ام که تمام کتب خلافت در زمین و در آنجا و غنایم و غنایم

اضاف حکمت حکام و محکوم و حقیقت این قصه برین طریق بوده که روزی دو
کس بحکم داد و علی بن ابی طالب علیه السلام آمدند یکی هفتاد و او را ایلیا گفتند و
دیگری کو سفند را بود و او را یوحنا گفتند ایلیا گفت یا خلیفه الله
من بوضاحت در خود را بچندین بکشت زار من دوامه اند و برادر این
عجاس بستان من رفتم اند و خوشنمایان کرده اند و خود را خورده اند و تلف کرده و این
قول اناب و حضور ابی عبدالله علیه السلام نیز مریدیت و این سعده نیز مریدیت
القصه را و از یوحنا پرسید که تو چه میکنی گفتا ری من در خواب بودم
صورتی چنین واقع شده و او فرمود که حساب کن که بهای آن چند است و
حساب کرد و سادای هم بود حکم کرد که کو سفند خود را بایلیا داده تا صاحبی کند
و عادت سلیمان علی نبیا و علیه السلام برین فکر که گرفته بود که برادر
در محکمت و هر که برودن امدی هم وی و حکم دیگر است و کردی چون
ایلیا و یوحنا از محکمه برآمدند و در حق قصه و قصه را اعلام سلیمان
کردند و در آن جوی آوردن سی یا زده سالگی بود و با پیغمبر گفت که اگر کسی
ازین بوی اصل بخری داد و گفت چه نفع توان کرد جواریه ادا که کو سفند
از سلیمان ایلیا بایلیا کرد تا از نفع گیرد بشیر و روض و ششم و سومی و باغ و
نزع را بر یوحنا بایلیا داد تا از آن خود بهره ببرد و رساند که اول و دوم و سوم
با آنکه در میان در جردن بود سلیمان ایلیا کند و کو سفند از حق بستاند
تا هیچکدام بی بهره نمانند و دیگر آنکه اهل صنیع چون اعلمت با اذان این
پس مناسب است که هر کس صنعت خود مشغول باشد و او را علی بن ابی
علیه السلام برین منوال حکم فرمود و حق سبحانه حضرت رسالت را علیه
علیه و اله اجاز خود بقوله ففهمنا سلیمان پس فهم و یقلم و ادم ان حکم
یا فتوی را سلیمان برین طریق وی فهم و او رساندیم که حکم کرد که کو سفند بایلیا
نزع را باغ دهقانان نفع کرد و بدان تلذذی و فکرا و خوش کند و خوش را
صاحب کو سفند بخیر آنکه نماید و بر تبه عینی رساند و سلیمان کند تا من بعد
از ربه غافل نشود و حقیقت است که در آن زمان حکم بجان ده که از داد و

داد رکنه و خدای تعالی وی کرد و سلیمان علیه السلام بفرمود که تا من از
حکم شد و او بعد اطلاق عمنو خیر حکم سابق بفرمود حکم فرمود و
کسانی که قایلند بر جواز اجتهاد بر انبیاء و انوری سلیمان اینچنین حکم کرد
و جواز برین است که لا ضلم سلیمان این حکم با جهاد خود کرد و باشد
بلکه حکم هر دو از قبیل وی بود و ثانی تا من حکم اول و این قول خود
جمیع علای ملت که تا فی سبیلها ضلیمنا از حق بن عیسی بلخی گفته که چون
رای بی خلافت از رای برین طریق اولی اجتهاد او را جاز باشد و جواز
است که چون بفرمودی ممکن باشد که مضر بقین است این اجتهاد که گفته
خلعت او را برین نباشد و دیگر که چون حکم داد و طریق وی بود و من هر که
اجتهاد که بر خلاف آن بود در شرح اسلام چگونه بخیر توان کرد که اجتهاد
ناقص وی بود و اگر هر دو با جهاد حکم کنی نه بوی و با جهاد امکان وی
پس رجحان آن بر وی لازم امدی و بدیهه عقل حکم است رجحان علی بر
یقین و دیگر آنکه اگر بی اجتهاد جاز بودی هر اینه او را جاز بودی مخالفت
آن با جهاد خود همچنانکه جهاد جاز است که بر خلاف اجتهاد یکدیگر را
و مخالفت انبیا کفر است با جماع بین اجتهاد ایشان جاز نباشد و در اجتهاد
خطا ممکن است پس لازم این مکان وقوع خلاف در قول انبیا و این علم عدم
و فوق است بر قول ایشان پس جاز نباشد و دیگر که حق تعالی فرموده که و ما
منطق عن الهی ان هو الا بوی و منطوق این راست بر آنکه منطق حضرت پیغمبر
نمود که بر طریق وی نیست و نیز قوی این قول است ففهمنا سلیمان که برین
حکما للکمة فی کل است چه تعلم خبر بطریق وی نیست که کو سفند تو چه معنی
القای معنی است در دین منافی اجتهاد نباشد تو هم با القای اعلمت از آنکه
از قبل خدا باشد یا غیر و اینجا از قبیل او سبحانه است همچنانکه منطوق است
شاهد است پس مراد وی باشد و دیگر آنکه در اخبار و روایه که داد و
بصران متعدد بود بفرمود که بدانند خلافت و نبیانت و حکم از ایشان
مطلق نموده که حق به خدای تعالی و خواست تا با او باز نمایی که کلامی است

برین وقت این مرتبه در صورت استقامت بخت با غنم و قرض بختی
 گویند و خدایا بر چنین بدای و بدای که بوسیله راصل لغت هرگز نیست
 از شایسته و در کفالم البس کل شیء حاله لبسها و بعد از آن بدیع
 اختصاف یافته از روی استعمال و یا سبب غنی شدن قنات است از قناده و غیر
 منقولست که اول کسی که دره ساخت و او بود و بعد از آن صلاحی
 به پیکر و غنم و مصلحت می ساختند و تعالی بخت و یا دساهی با و داده
 بود و در شید و رعایت شهر و مصلحت میکرد و بر روی مردم او را می بستند
 احوال حال خود را از ایشان استفسار می فرمود تا معلوم کنند که مگر او
 و اعمال را عایا چوخت یک شیء بر پیکر علیه السلام بصورتی که می نویسد
 و بعد سلام کرد و او جواب سلام بانداد و با و گفت میرفتی او و بگو
 جبرئیل گفت برت او در نهایت خوبی میبود که از بیت المال میخورد و داود
 چون این سخن بشنید سوگند خورد که من بعد از بیت المال نمیخورد و خدا تعالی
 طلب کسی کرد تا از آن مرعیت خود کند از من حق بماند من را در دست او
 ندیم کرد این کافال و لاله الدین از دره میساخت و میفرستاد و میساخت
 خود میکرد و در خدمت که همان حکم روزی دید که داود زره بسیار چون تمام
 کرد بر خنات و انرا پوشید و گفت نعم الجنة الدین همان فرمود الصمت
 ختم و قیل فاعلم و بعد از آن که قصه داود و بیان اعطای نعم خود بر سلیمان
 علیه السلام میفرمود میفرماید که و لیسلمن الی ریح عطفک و مع داود
 یعنی سخن کرد اندیم برای سلیمان علیه السلام با در او بیت اندک از انرا نام در نجای
 نه در اول بخت آن باشد که با خارق عادت عاید میمانست و نعم آن
 ریح با و در اول مرتبه که ظاهر میشد ریحال و طریاد او و وقوف کما صفة
 حالت از ریح یعنی سخن سلیمان ساختیم با و در حالتی که سخت و تند و زرق
 بود و بر روی که سخت و اول بره اشتی و در یک روز یکماه ده بر روی و انرا لایه
 بقوله غنم و حاشم و رواش و قوله بخیر میامریه حال ثانیه است یا بداند
 حال و لایه در حالتی که مرغت بفرمان سلیمان یعنی بشیت و لایه او هر جا که

بخت و گویند که بختی بصفت رخا بود و وقتی نسبت صفت و بخت را بد
 او و یا حالت از غیر خاصه یعنی آن باد و حالتی شفت صفت و بختی
 او و یا حالت از غیر خاصه که در کیفیت جریان و بخت قطع سافت نام و در سلیمان
 بود یعنی بر وجه اصول میرفت و گویند از دلان متحرک و مضطرب میمانست و
 سرعت قطع میسر میبود و در لایه اولی که از کتا ایضا بداند یعنی
 که برکت کرده ام در آن یعنی ولایت شام در شبگاه بعد از آنکه از انجا میرفت
 بود در بامداد ولایت و یکروز در تخلص ورده که در شام شهری بود و تمام کرد
 برای سلیمان علی بنیما و علیه السلام ساخته بود و در صبح از انجا پرورد آمدی از
 نماز شام با و در اول بلایا او را و در انجا از انصاف بدی گویند که با و در ان
 آمدی و قیل و در اصطلاح فارس کردی و شبگاه یکبار بختی و روز دیگر از کال
 بر روی آمد جاست در اصطلاحی بودی و شام بدی باز آمدی و در بعضی از تعابیر
 اند که سلیمان را طامی بود و طول و عرض و چهار فرسخ چون سفر رفتی و انرا
 ساز راه در سلیمان نادی و لشکر چن و امنی را در آن نشانیدی و بطور بیابانی
 ان صف زدن و بار عاصف لامر کردی تا آن بساط را بر داشتی و بر هفت
 بر روی پس با دینم را فرمودی تا انرا از انجا بجای که خواستی بانداد یکماه راه
 بروی و شبگاه یکماه راه با و از انجا که قال الله تعالی رجا عیث اصحاب
 و مرویت که سلیمان در بعلک متعل بود و دیوانه را امر کرده بود که پیش رفتن
 از برای وی میساختند و روزی با و با او با یکبار بر داشتی و با و بر روی
 بروی و کیفیت بنا را تعلیم دیوان میکرد و باز بکان خود میفرستاد
 بخت بیان حکمت و مصلحت دین باب میفرماید که و کتا و هیم یا کتا و هیم
عالمین بهر خبرها دانا یعنی این سلیمان اعطا کرده بودیم بخت علم بود
 مصلحت و حکمت آن چه علم تلقی گرفته است بصالح و حکم هر اشیا و قوله
و من الشیاطین عطفک بر ریح سخن ساخته سلیمان را و دیوانه کن
 نفی صفت کسائی که عواصی کنند و در دایه لای او یعنی بر خنات
 نهادی و دیوانی او و میفرماید که من بستاند باشد که در سوخته است

اصطلاح

بر روی

و با قبلان خبران یعنی از شیاطین کسانیا نکه فرموده می شود در دین و اوانا
کالی و در دین از برای او بیرون می وردند و بعد از آن و یکروزه نه عباد
دو وقت در آن علی دیگر جز غرضی مثل بنای شهرها و قصرها و سایر مصالح
عزیزه کفایت نمی یابد که ما شاء من عاریب و قایل و کنا لکم و یو
مرد یول از احاطه فطرت نگاه دارند که تا از فرمان سلیمان بیرون نروند
و نکرین و در بعضی قصای جمله خود افاضه نکنند و ضرریم بدان نرسانند
که یکتا و یار کن ای محمد قصار یوب علیه السلام و او روی بود پیر
امور بن رانج روم بن محسن بن اسمعیل بن ابراهیم است علیه السلام و
مادر او از اولاد لوط بود علیه السلام حق جان او را مال بسیار داده بود و
خلف نبوت بروی ساقین و بولایت بنده فرستاده بود از وجه بن منه
مردی که آن مردمان از خود کار می کشیدند تا آنکه ترکان یوب خود تمام سود
شام و سهل و جبل و رحمة و قرق و بود او را انواع کا و کو و سفند و شتر و
اسب و استر و غلایع و باغات معلی از اصفان چهار از من هر چهار و بود و
با بعد حجت کا و داشت بر هر جفتی کا و غلای مکر بود و چهار صد شیان و
ساربان با هر غلای زن و غلای و مال و جمل بسیار و با هر کا و کو و سفند
شتر و چهار و بود و زن او و هر بنت اقرار هم بن یوسف بود یا یا خیریت
مشاب یوسف و از هفت پسر و هفت دختر داشت و بر وایت دیگر و از ده پسر
و هفت دختر و در حق خلق و خلق بر مرتبه کامل رسیده بود و در عفت و
خلاصیت و تقوی و خیریت و برات از همه در پیش و بر و ریشان بفا
شفق و مهر بان و در مال خود را وقت بختان و فقران و ابناء مسکین
بود و بسیار شاکر نعمت و پاکیزه طوین و مدت هشتاد سال در قرائت
نعت و طبع عیثت بسر برده بود اما در وقت عید و شب و روز بطلاعت
کنایه بود و هر اسم طاعت کا یعنی بقدیم رسانیده و احله و قصر و قصر
در و ظایف جهادت او را نیافته روزی بر شل بین نزد وی آمد و گفت ای یوسف
سری سکه در نعمت میکند ای محال حکم شده که حال تو منقلب کرده و نعمت

مردم

محمد

بجست تبدیل شود و نوکتری بر روی و تند روی به برای تبدیل
ایوب و خود که چون رضای دوست این چنین است مان بقضا دادیم هر چه
دوست رسد چون مطلوب است بغایت زیاده و نیکوست و در بعضی موارد
که ابلیس علیه السلام هر چند خواست ایوب را و سوسمه کند و غی نماید و تادر
عظایف عبادت او خلل بی بین شود نتوانست گفت یا رب یا امر من تادر
زین هیچ بنده عابد تو را اگر و از ایوب نیست ظن من اوست که کمتر عبادت
و شکر او بجهت است که در عافیت و سق عیث است چه مال بیشتر و فرزندان
بزرگوار دارد و اگر و از نزاع اصول و اوسله سازی از تو بزرگوار و
طریق کفران نعمت پیش از حق تعالی خود که چنین نیست که تو یکی او را
بنده است پسندید اگر هزار بار در کرده و ابتلا نش کنایه بر محکم اعتبار تمام
عیار را بدین حق تعالی بجهت که بر ابلیس و سایر اعیان واضح شود که ایوب
صادق و محبت خالصیت و از خصم همان درگاه وی او را در بخت تیر امتحان
و ابتلا داده و بعد از آن سادتا اخباری من که حال نبوت یکتا است تبدیل
نعمت بنه ایوب و کل بر خرق عرت کرده بقضا ادا داده مستطیل بود
تا روزی همان بامداد گذارده بود و پشت بچرا لب نبوت داده و حاضران
موقعه میفرمود که تا کاه فریادی از رسیدن بر این نگاه کردند مهر شبانان از
در آمد و فریاد گمان گفت که ای ایوب سلی عظم از کوه در آمد و نمای رما را
بدیدارانی شبان درین حکایت بود که یکی از ساربانان در رسید که یا حق تعالی
سوی پیداشد که آن بر کوه ندیم هر ساختی و کا و بخور شید و زیدی شایا
کردی و هر را هلاک کرد با عیان جامه پاک کرده بیاید که ای یوسف خدا صاعقه
پدید آمد و تمام در خانه را بسخت ایوب این سخن می شنید و در حق تعالی
زبان می زد که مری فرشتگان در آمدند مشک بر سینه زبانی و نیکو گمان
و گفت ای فرستاده خدای یازده پسر تو در خانه بر او و هر پسرهای رفته
بودن سقف خانه بر آستان فرود آمد و بعضی را لقمه در دهان و بعضی
در کاسه هر را فرود گرفت و ضار فنا بر چهره حیات هر شست و شست و شست

خاست که بر ایوب باز دواد در ورطه عجز و بی مری اندازد ایوب
 نذر در دیاف و بجز افتاد و گفت باکی نیست چون تو دارم در کم
 مع نباید وجود فزندان و مال و سال در سر من خوا و زوال رفت
 نواح بهاری روی بوی آورد و تمام اعضای او با و ف و تمام شد
 و بغیر از دل و زبان هم عضوی دیگر بسلامت نماند و آنکه انوشیروان
 کرده اند که ابلیس از حق درخواست که مرا بر مال و فرزندان خود
 سلطه گردان تا حقیقت تعالی ظاهر گردد و حق سبحانه ابلیس را بی
 سلطه گردانید و وی را بر کاشت تا با جمیع احوال و اوقاف بیست
 پس تصدیق وی کرد و در او را با نواح امر از منبلا ساختند تا آنکه
 چهار هزار گداز در بدن او افتاد و اعضای او را متعفن و مخرج
 کرد این میخوردن سختی در غایت ضعف و نهایت خفاقت و کما
 به امر بهر بهیاضت که هرگز حق سبحانه ابلیس را که اعدا و است
 بر انبیا و اولیاء خود سلطه نکرد اندوگام خاف حق تعالی و توان کرد
 حق تعالی ناقص حق خود است که آن ارسال انبیاست برای هدایت
 بندگان ایشان را بر حق تعالی ساند که طاع هر خلایق از نور ربی
 شود و بجهت آن رسیده و بر ایشان بجای و مکالمه شایسته بود بلکه
 بر وجهان واجب است که هر چه از منفرد و یا شایسته ایشان از آن نگاه
 دارد تا بندگان بجهت ایشان مایل شوند و مستی شوند و مودتی بعضی
 عن علی و نکرد و چنانکه در کتب کلامی بدان لای و بر این معنی گفته و در
 احکاف که روایت و هبل از اخبار پیوست و متوفی برین حق
 است که حق تعالی تمام امراض شدید و سوانح منفره بر وی ماکت
 بجهت امتحان نه بدعای شیطان چنانکه زعم بعضیست تا بران صابر
 و شاکس شود اعوان و معاضده در دنیا و آخرت باور سازد و بندگان
 ظاهر کرد که او از جمله بندگان یکجاست و مصلحان یکی که درگاه خیر
 عزت و در صفت بهائی او خلافت و جبهه گفته که سه سال بود

و نذر

فزید کعب همچو مال و نذر این عباس و اکثر مشران هفت سال و بر وایت
 ما نوره از انوار عبد الله علیه السلام نیز هفت سال بود و نذر قاده سیزده
 سال و مقام گفته که هفت سال و هفت ماه و هفت ساعت و در حضرت که در
 مدت بهائی او سکه را ز اهل ایمان نزد وی نزد دیگران یکی از اهل ایمان
 که او را یقین کفشی و در و در دیگران روایتان یکی یکنام نام داشت
 و دیگری صاف از این هر سه هر روز از دنیا و شرف خدمت او شرف
 کفشی یکی از ایشان که بود و دیگر و چنان اتفاقا روزی آمدن
 و او را بسیار بخود را فشنده از زمان شنیدند که یکدیگر میکشیدند همانا
 ایوب کفای عظیم کرد که خدای بر وی رحمت نمائند اگر در و خیری بود
 خدا و بر شهادت او ایوان با ایشان عضویت کرده گفت تمام عبادان
 که این بفرموده است و بر گردید و حق تعالی در و ستان خود را بجهت امتحان
 با نواح مصایب گرفتار گردان تا بر ایشان را بهر زمان نماید بجهت
 و خطی پس و در اول بکثرت فوت امتحان کرد و بعد از آن به بطریق محض
 تا شکر و صبر و در حالت نفی و وقت بهر زمان نماید از خدا بر سرید
 و از یک گفته و نوبه کند و کما بدو حق بفرمان بر روی ایشان کفشی است
 گفتی گفته اند که ایشان گفت و شنیدند در حضور ایوب نکردند و بجهت
 بشنید و دست به عباد داشت و گفت که با خدا یا تو تعالی که من هرگز شب
 خواب نکردم که سیر بوده باشم و در اطراف و جویان من گشته بود باشند
 که با و طعام نداده باشم و هرگز بر هفت نبوده باشم که دافعه باشم که در آن
 بهر هفتند که اگر اول ایشان را بفرمانده ام و اگر در و در حضور من حضور
 کردندی و یکی از روی حضرت بود گفتی و سکه نوری دادی تا اگر بهر هفت
 باشد این کفایت مکلف نیست او باشد و قوی سانی که هرگز در حضور حق تعالی
 نذر نه ام بلکه در هر عمر که انقیاد و طاعت تو در میان جان بستم ام
 و همیشه در میان شما و در امانت بر حق طاعت و عبادت سطر شده
 با نفس و شیطان در مقام محابره و در امم اگر عرض من این افعال را

تو بوده و اشال امر تو معلوم با غرض دیگر درین قول صدق من کن و بین
که شاهد باشد بر صدق قول من بنی عاصی علیه السلام گفت ای ایوب زنا گشت
بسر آمد عاکن تا از او انشاء عاظمه الهی شفائی شود و ایوب دست دعا
بر داشت طلب شفا نمود چنانکه در حدیث میفرمایند که ای ایوب یا کبریا که تو همه ایوب
را تا آری و تو بر من بخوانی و در دعا خود را آتی سستی اکثر ایوب
مرا بر من بخوانی و آتی آن عمره الکرامین و تو بخشنده ترین بخشنده کافی ضر
بفتح شایع است در ضر و عین نام است ضرری که معلق بنفس است چون
بیماری و بیج و بیج و بیج است بعد از آنکه از او سوال بود از بخت ایوب استگای
ان نموده در باب نوال امر الهی گفت و گفته بسیار سوسه و فتنه
نفرمود بر فتح این بخت اگر وصف کردن او بر روی کار خود را بعبادت
بود از ذکر ضرر کافی بود در عرض طلب و مع ذلک سخن لطیف بود در سوال
و تذکره که گفت آنکه تو تعالی در شان ایوب علی بنیا و علی السلام فرمود که ما
و چون اهل و کفایتی سستی از مافی است چه شکایت از پریشان
صراحت جواب بدین وجه تقریر کرده اند که مردمان زبان طعن بودند از
کرده نسبت ذنب او بسیار و چون آنکه گفت وی باطل و حق نیاموده این
کردند بخت در منزلت های و آنکه از تمامت شیطان رنجی عظیم بری رسید
چون نزد وی آمد و از روی بطرفی گفت ای ایوب بدی که چندین عبادت
کردی و این توبه با این بلا متلا شامت اگر یک جبهه من کنی تا این بلای
ایوب از ضرری شکایت حضرت عزت کرده اند از رنج خود و از ضرر
منقبت که هر چند بیماری اشتدادی یافت و تیرا بدین پیدا ایوب در صبر
شکیلی افزود و در صحت زوجه او در خدمتکاری و هیچ وقیفه و کفایت
نیکو ایوب چنانکه خواست که بچیل و تلبیس در صبر و شکر و رخصه کنی بقا
با اطاعت و احسان خود درین باب سعادت کرد و چاره این امر را از ایشان
استفسار کرد گفتند تو پیشگوی مائی و آنچه در این از اسباب اعوان
اضلاع و سکر و سیر از تو تعلم گرفتیم که بان اهل عالم را از جلا لیکر

و بعد از آن راه پیری بگذاشت و ایوب آدم را بان فریب دادی چه بود گفت
ان بوسیله زن او بود حوا نزد رحمت آمد بدید که برای ایوب چیزی
بخت گفت یا اتم الله شهرت بگذاشت گفت فلا بجا بیاور و بخور
آورد او است و صفت مدیلت که مرغی است و او شفا با و میسر چون
دید که رحمت انرا را ندیده و غم و غصه خود نمود گفت تو را بدی مال و
حال و فرزندان او که هیچکس را نبود اکثر آن هم از رفقه و هر روز روزگار
او تباها تر میشد و هر کنان حالت بخاها رسید که بود و ازین نوع
تغنان میگفت تا که رحمت بگریشت و بفریاد و فغان در آمد پس گفت
ای رحمت گریه و فریاد کن و خاطر خود را جمع دار که من طبع این را نب
میدانم و دوا ای ایوب نیکی می شناسم اگر نصیحت من بشنوی رحمت گفت
چست گفت این که سفند طاعت بشناس و بنام من قربان کن خدای
ویرا عافیت دهد و چه بیماری او را ببل شود رحمت ان که سفند را بداشت
و زن ایوب است و گفت یا بنی الله تا کی درین محنت بسر میبری و این رنج عبا
کشته مری طبعی است و مرا نصیحت کرده و عبادی نموده و ان قصید را اعلا
وی خود گفت که این که سفند بنام وی قربان کن که او گفت شفای
تو در دست ایوب و را گفت که ای ناقص عقل ان ایساست و در تنج خدای
که اسه است که تلباین وجه از دین برگردانده و کار کرد ان تلباشه
هر دفعه از دست خدایت اگر خواهی از نعمت دهد و اگر عیبت او باشد
بده را بنقشه تلبه کرد ان تلبیس چون دید که تیر تلبیس و بر شک خود
بر صوفی مردی صاحب جمال از وی پادشاهان بطبعی بگویند حضرت
است و او را گفت حال شهرت چگونه است گفت بغایت رنجور است گفت حال
بسیار من خدای زمین و ان بیماری و تلف مال و کفر فرزندان وی
می کرده ام بجهت آنکه مرا کشته و خدای اسما فرای بر سید که تیرا یک
جبهه کنی من ان چه رنج و الام از او بردارم و مال و فرزندان بازا و چه گفت
در امری اگر با ایوب شوی گفت که اقام تمام گفت که این کار کنی با ایوب

که یکبار طعام خوری مراد راوان بسم الله و در آخر آن الحمد لله بگویند تا
آنوقت شود شوم و غیره شاد هم رحمت نزد او بود و در صورت حال باز گفت
ایوب برو چشم گرفت و گفت امروز با ابلیس که در دوزخ است تعالی است
در سخن بودی و منظره کرده و گوش بکردن سخن او داشته خدا سوگند نم
آورد و بعد از آن این بیماری شفا دهد من ترا صد و هفتاد و پنج روز از زمین
برو و هر یک روز من میباید چون رحمت از نزد او بر پیرون آمد و وی تا میان
و هیچکس ندید که از بالای وی طوفانی میبارید و میبارید و میبارید و میبارید
بر زمین نهاد و گفت دنیا فی سنی القبر و گفت ما آن که ایوب از رحمت شد
بیماری روی بر زمین نهاد و گفت که بفرض نماز تمام تقاضای خود و بجهت
آن بکلمات ربانی سنی از زبان بکشور نه بواسطه شفت من و عدم خبر بود
تا شایسته آن که انا فیهناه صابرا با شکر و با اجر چون برای اوصاف از زبان
او انکار کرده بود بران صبر میفرمود و اینها که آن که نزد یکبار رسید که دل
و زبان او که محمل تجرد و تو عید بود نقصان پذیرد و گفت دنیا فی سنی
الضرب و نذر بعضی است که زشتی از غایت بخاری کیسری خبر بود و بفرمود
و بعد وی قوی خیز و ایوب برین مطلع شده ام از سنی الضرب کشیده
و در حقایق علمی از امام صادق صلوات الله علیه نقل میکنند که هر روزی
و می یابند این شکایت بجهت این کرد و نیز گفتند آنکه هرگاه بی واسطه
ملکی و بشری از بازگاه که این خطاب خطاب ایوب سکرو بر رسید
که ای یار بیکسره و ایوب بدوق و شوق این بر پیش کوه بلایان
یکشید و بان بیماری خوش بود و در حال نوز که مرهم راحت بر زمین بچسبید
از خطاب صراط زنده و فریاد بر آورد و گفت که دنیا فی سنی الضرب عقابان گفتند
که شکایت ما و بوجده نوز و در بحر الحقایق آورده که بشریت ایوب از صبر جم
میالید اما در عینش ناظر حال مولی شده که امانت در بلا رسید و لا حرم
نبله انصرافی است به حکم قضا و قدر بلکه اندری ضعیف و غیر بشری است
چون فقر است که بر نبل علیه السلام وی را بدقت چراغ او روشن نشسته گفت حکم

ملک هر چه میخواست که بلا و دوزخ را بر حق بسیار است و تقاضای نیازی از حق تعالی
عاجز است بل ایوب زبان قبول بی انی سنی القبر بکشود و در روایت آمده که
رحمت که از وجه ایوب بود و در کف چهره عظیمی تعالی تعالی تر شفا دهد
چون یکفته که مدت نهم چند بود گفت قضا و سال از پیوند من برای یک زمان
نقض شده طلب شفا کنم چنانکه گفتی ایوب طلب عاقبت کن که بدست دوزخ است
عزت بی نهایت است ایوب دعا کرد و در بعضی روایات آمده که در زمانی بیماری
او در اقطار عالم رحمتی با صاحب برای می آمدند و از وی دعا در میخواستند و
دعا میکرد و شفای یافتند و یک گفتند چهره او را دعا بکنی گفت مرا حیا مانع نیست
که دست قضا و سال در دعوت کنی و این روایت آمده که ایوب دعا کرد و رحمت
با اتم از حق تعالی استکشاف آن نام حق سبحان بجهت این و در روایت سنی و در روایت
گفته و گفت دنیا فی سنی القبر و انیت رحم الرحمن و استخیرنا که بکنی
کردیم دعا و او را گفتند این بریم مایه ایضا و روایت شده بود برین صفت از
برخی یعنی او را شفا دادیم آورده اند که ایوب علیه السلام بدوقت شد بیماری چون
خواست که بقضاء حاجت و در رحمت دست وی گفتی و بان موضع آوردی و در
انجا بگذشتی چون فارغ شدی زود بر او از دای بیامی و در شایسته و در شایسته
و بعضی خورشید آوردی از آنکه شفا بدی بر عاقبت خود او را بر دوازده بار گفت و
شستبار بود که دید او از دهن حق بجهت انجا با ایوب می کرد که اگر حق و ملک
هذا مقتدر بار و در شایسته پای بر زمین زن چون پای بر زمین زد از زمین و
چهره خشن روان شد و با امر و بجهت انجا حاصل کرد و جمیع امراض ظاهر او
وی زایل گشت و باندیکر مامور شد که پای بر زمین زن و در زمین زد
چشم دیگر ظاهر شد چون انرا بیا شایسته امراض باطنی و نیز با کلیه زایل شد و او را
فرموده حال بجهت و زکوری با شایسته می که نیکوتر و با وقت از زمین
اول و بر نبل فی الحال این بی الجلال جلالت نهشته آورد و در روایت آمده که چنانچه
رفت و نیت چون وقت از زمان او شد و در رحمت بر نشان شکایت پیدا
عاجز او را دست داده با شایسته بان موضع ایوب را بجهت خود نشود و بالای

اول بازاری و همچنانکه در کتب توفیق و توفیق نامی پس باقی بماند
بلکه باقی بماند و دیگری آن دیگر باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
در توفیق نامی باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
تعالی جعفری عادت خط حیات او یکبار است و توفیق نامی پس باقی بماند
سزا ببرد و می رود و توفیق یکبار است و توفیق نامی پس باقی بماند
که این توفیق باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
شاید گفت ای ابا یوسف و این توفیق باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
در توفیق و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
در توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
شاید گفت در توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
ظلمات و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
جای خود را تا که لا اله الا انت باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
بدرستی که من بوده ام من الظالمین از ستمکاران برونش خود که بجا بر توفیق
کردم یعنی جعفری ترک کردی که آن توفیق بود در میان قوم ما از آن توفیق جعفری
صادر شود از توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
در اصل گفت یعنی توفیق و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
میکنند و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
معنی این کلام بر سبیل انقطاع و خضوع و خشوع است چنانکه کسی که بگوید انا انانی
والله اعلم و این توفیق و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
او که نفس خود را بشناسد و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
حقیت بود از جانب او و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
بلکه آن بر وجه تادیب بود بر ترک مذوب و تادیب مرکب توفیق نامی پس باقی بماند
چون تادیب می و غیر آن و بقای حیوة او در توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
حق توفیق که با توفیق و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند

یونس را مکن عرف کردن او و ظلم بر نفس خود یعنی چون او بجهت سر نفس و انقطاع
از غیر و خضوع و خشوع گفت ای کنت من الظالمین حق بجانب او را از آن نماند
بلکه بصراحتی توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
میفرماید قاسم حیات که پس اجابت کردیم مراد عای یونس را و توفیق نامی پس باقی بماند
برهانیدیم او را و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
او را از توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
سوره و الصافات رقم زده که ای میان خدا شکست و گفت که ای و توفیق نامی پس باقی بماند
یونس را از توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
از توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
با دعای یونس تا بیدار جیم بفرمایم و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
خارجیت حضرت و الت علی الله علیه و آله فرموده اند که ما من مکر و یوسف
هذا الدعاء استجبه له جمع موهومی این دعا است که لا اله الا انت سبحانک انی
من الظالمین مکر که حق تعالی اجابت فرموده نعم او را و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
صادق صلوات الله علیه در توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
چگونه ملتفت شود بجهت جلالی آنکه او را غمی باشد یا بکلمات پناه ببرد که لا اله الا
انت سبحانک ای کنت من الظالمین و حال آنکه توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
میفرماید که فاستجینا له و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
کسی ترس و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
این میگوید که فاستجینا له و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
کسی که خائف باشد و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
که حق بجانب او و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
چشم بدین سن که ماشاء الله لا قوة الا بالله و حال آنکه استماع این آیت
مکن در عقب آنکه آن ترس انا اقل منك الا اولیای الله فی ان یوتین
خبر من جنتک و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند
بن اندازد کادی که چون بخواند و توفیق نامی پس باقی بماند و توفیق نامی پس باقی بماند

نوعی بود که در آن لا اله الا الله فی قوله اکمل رسالتی یعنی فرمودی مرا که ایست
تا که میوه من باشد و درین و بعد از همت من میراث کرد و آنست
جبر الکریم و قوت من جمیع و انسانی پس که مراد است نهی که بگوید
این دالت بر تسلیم زکریا و داود و یحیی و عیسی و منقرض نمای می چندی
تعالی بلکه او باقیست بعد از قنای جمیع خلقت که والله میراث السموات والارض
و بهرین آنکه کسی است که زنده باشد بعد از من و چون زکریا این دعا کرد
فاستجبنا له پس اجابت کردم مردهای او را و و هبنا له نخی و جیشیم
مراد از نخی نام که باور زنده ماند عالم دین و اهل کائنات که و بصلح او دیم
برای او نوحه زن او را که اشباع بنت عمران بود یعنی بعد از عقم و
عدم صلاحیت و ولادت و اصلاح و قایل ولادت کرد و اینیم و گفته اند
که معنی است که او را خشنودی کرد و اینیم برای زکریا بعد از آنکه شی
الطبی بود ولی سلم گفته که چون زکریا در او بر سرش بود ما او را چو زکریا
که اینیم حادث بن غیره و بایست کند که من بای عبد الله صلوات الله علیه
گفتم یا بن رسول الله جمیع اهل بیت من باقی ماندند بعد از من و بگوید
جیشیم لیکن در ذریه طیبه آنکس جمیع الدعاء و رب لا تنفی فرد و لست خیر
الولدین تا حق تعالی تفرق ندهد و زکریا و یحیی را بدین چنین کردم حق تعالی
مراد و پسر که است فرمود یکی را علی نام نهادم و دیگری را حسین بود از آن در
صفت انبیای مذکور میفرماید انهم یهدونهم که هدایت میفرماید که در کائنات
گذاشت و گویند خبر از حق تعالی است و اولی یعنی تحقیق که زکریا و اشباع
و یحیی کاواکب است و چون بودند که پیش از حق تعالی در انواع نیکیها
و ببادت میکرد خبر انواع نیکیها و بدعوتها و میفرماید انهم یهدونهم
بجست رجب نمودن بر او با طاعت یا استداشن با اجابت دعا و رخصت
و بجهت رسیدن از خطاب یا از معاصیت و قبول نپذیرد که این مرد و حال او است
بر صفت صفت ای قوی رجب و راهب یا آنکه مصدر یعنی فاعل باشد ای
ولا جینی یعنی در حالتی که در اولین رجب است و یا در حالتی که رجب نماید کاست

در جواب

در جواب یاد طاعت یا استداشن با اجابت دعا و در حالتی که صاحبان ترس کاست
یا ترسند که انقدر از عفت یا معصیت و کاست و انکار بود و ما از آن شایع و فرغان
و فراداد پذیرد و کان بجا حد گفته که ششوع یعنی خوف و است و در وقت آن
بشر و ریت که ششوع یعنی خافه تا نه است و در ذکر بسیار عود دلاست
آنکه سارعه هر طاعتی رغبتهاست و صلوة در اول وقت خلعت و محزون این
شعرت بود که استحقاق انبیا با اجابت دعوات و رسیدن انبیا با طاعت
خود جهت جوارت انبیا بود با بدیخات و عبادت انبیا در تحصیل بار
قربان و محققان بدانند که خاشعان اهل بیاند و مقرب است که نیاز برای او
باین و یا رجب است او ششوع در کشف لاسر را و ده که هر که نیاز بدو در وقت آن
کرد اندوه که نان بجهت او که عزیز تر از نان و کافران خاشعین نشان یازان
و من شلی و بدل امرش بودی بیان نام و ریت از حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله که ان من خیار منی فیما انبانی الملاء الاعلی فی المرحات قوا یحیی
جبر من سقر رحمة ربهم و یکون سر من شدة عذاب بهم و بدین و بدین بالستیم
رغبان و بیا و بیرونه خفا و رغبان خاشعین متواضعین و انی و یا کن
ان زکریا که آهسته نگاه داشت فزعجهما فخرج خود را از حلال و حرام
قال حکایتها و لم یستسیر و لم یستسیر و لم یستسیر و لم یستسیر و لم یستسیر
که خود را عیضه یا کینه داشت و دست هیچکس را بلامحبت خود نکند
ففتحا بجیشیم در دیدیم یعنی هر یک را فرمودیم تا دین فیها دریم یعنی
در کربان یا در استی یا برهن یا دهان او و چون رخصت از روی کوفتی
ما و یا مرهات مراد است که چای کرد و اینیم در روی رجب و رعب و بیان
زنده که اینیم و مراد شکم چاکه صاحب کساف گفته که تقدیر است که نفتا
الروح فی عیسه یا ای اخیاه فی حق و او اگر کلام بر ظاهر من حمل کنند که
بر احیای من خواهد کرد از قبل ففتحا ففتحا من روحی که دالت بر احیای من
و این غیر مراد است در مقام ویتواند بود که مراد روح جبرئیل باشد
معنی اینکه یاد دیدیم در مریم از جهت روح ماکبر جبرئیل است یعنی حق مطا و این

و هر که در این فرمودیم تا نفع بخورد و در جیب در آن پس آن نفع بخورد و در
و جعلنا لها و کرد آیدیم حال مریم را و آنجا و حال فرزندی مسیح را که از
نفع حاصل شد بی توسط نقطه بر خلاف سایر مردمان آیه علائق و محی
اللعالمین مرعیه اینان یعنی چون تامل کنند ایشان ظاهر روشن کرد که
طود عیسی بی پدر از قبل عهدی و محی نفع دلالت میکند بر کمال قدرت حکیم جل
دکتر و توحید ذات و عدم تشبیه آن کا قال و جعلنا الليل والنهار ایقین محبت
انت که حال هر دو در حقیقت مجموع این واحد است که آن ولادت مریم است
عیسی را بدون خلقت هذه بصری که این ملت توحید و دین و اسلام است که
ملت و گیتی تمام است ای کافر مدعی که در حقیقت و ما را استقامت بر آن است
واحد و در حالی که ملتی است یکانه یعنی اختلافی در آن نبوده در میان اینها
تبعوا الکلمه اندر اصل توحید و آنکه یکه و منافقین کارها ام فاضل و
من را بر سید نه غیر مل بود که تشبیه است مبتدیه است که است در اصل لغت
یعنی جامعیت که بر مفسد واحد ملک است پس شریعت را بامت تشبیه نمودن
نیست جامع مردمان با آن بر مفسد واحد و نیز بعضی معنی است که آن جماعتی که
ند و در شدن از اینها فرقی تمام آنکه در شایسته است و آنکه در آن با ایشان جماعتی
مجموع و متفق این بر دین حق کا یقال هی لاء امتنا ای فریقنا مل و حقنا علی جماعتنا
جل ذات از بود و تضاد است که مختلف الکلمه از جنس یک و در قوله و ففعلوا
و بریدند و باره باره که در مردمان یعنی بود و تضاد آخر هم بینهم
کار دین خود را در میان خود یعنی فرقه فرقه شدند و هر فرقه نهی را منقطع
سازند از برای خود و اختیار آن کرده و کفر فرقه دیگر نمودن کا قال و قالوا
لیست تضاد علی شیء و قال تضاد لیست الیه علی شیء پس تو در فرقی مختلفه
مینماید یا اینکه کل هم این فرقه را تجزیه الکتبا لایعقوب بسوی ما باز کرد
کا اند ما ایشان را از اینها و اعمال ایشان با دین خود را در یک سو کلام
متشبه و قیاسیم است تا ما لای کلام سابق باشد و خطاب کینی او بعد از آن
خطاب بقیه التفات فرمود و محبت اظهار کردند بر غیر ایشان از اهل

اسلام که ایشان متفرق شدند در دین و بقیه فعل دین امر خود را منقطع و
متفرق ساختند پس ملخص معنی است که ای اهل اسلام به بیند عمل اهل کتاب را
و عظم فلاح ایشان را در دین خدا متفکر گردانید و اندام دین خود را
که حق تعالی بقیعتان امر کرده بود و در آن اختلاف نبوده هر که و علی تشبیه
شیخی دیگر اختیار کردند که بر خلاف اول بود و حق تعالی در قیامت همه را محبت
این جزا و سزا خواهد داد و حق تعالی پس هر که بکند من الضالطیات از اعمالی
نمایند و کردارهای با ایستاد چون صلوات و عیادت ضعیف و ضعیف و عیادت
از دیگر و غیر آن از طاعات بید و مایه و هو و عیادت و حال آنکه او گردید
باشد بخدا و صلی چه ایان شرط در قیامت یا حق بر صلی طاعات فله کفران
پس با ایامی نیست لیس فی مرتب و اول و بعد از طاعت یعنی کردار و ضایع شود
بلکه شکو کرد و در مجموع قبول افند که آن استقامت از برای منع ثواب و
در سیدان و اولاد حق تعالی را بشکرت و سکونت یعنی همی قیامت و عیادت و غیر
یعنی آن نفعی جنب حجت است که آن ابلغ است از آنکه گوید فله کفر سبیه
معنی آن را مع است با نیکه عمل و بهیج و میرا و وجود ضایع نخواهد بود و نیز
بجهت تکیه و مبالغه در دین میفرماید که و انما کما یقولون و بدین معنی که ما بر سنی او
نویسند این معنی اثبات کنند آن در صحیفه اعمال مراد است که فرشتگان
داشتند که آن از دین محی اعمال پس هیچ جزا و ن ضایع نکرد و چه هر چه
داشتند که آن با ششم رقم بضم بر آن کشید شد و صاحبان بر آن نام
و شکو کرد و گویند که اکنون از کتب مشق است که معنی ضم رحمت خیال
یعنی جامع کنند و ضم نمایند که هر اعمال ایشان را جامع هر یک را نماید
صاحبان بر اینهم بر وجه واحد و کل و ضم ما قبل از کار دیگران ضایع کرد
و نزق لا یضیع الله فی الدین اجر المحسنین و حراله علی فریقین و شیع
براهل دین که ما اهل کتب اهل کتب که هم ایشان را یعنی حکم کردیم با هلاک
ایشان را هلاک یافتیم آنهم را که در عیون آنکارا کردند بدین معنی
نیست از هلاک شدن آن که بدینا صیغ کنند بری تلاقی اعمال و فله کفر حال

ویند قول تعالی ان الله حرمها علی الکافرین ای شوایم وایان بکون ایم و
لا اهل بیتا نذیرنا بد و معنی این را برین وجه تفسیر میکنند که مستحب است بر
حاکمان یعنی پادشاهان که رجوع نمایند بجزای حساب بلکه البته باید اجازت
حساب شوند و ایشانرا نالان کوی و حیا و نیست قول اولی شریعت و در آنکه
انهم لایرجعون بحد است و خبر آن حاکم که مقدم بر واقع شده بجهت
تقدیم خبر آن و معنی وی تا شنبه بان مکتوب نشود و میتوان بود که حاکم
مبتدا باشد و خبر بحد و انهم لایرجعون دال بر آن ای معلوم علی القریه
اهل کافها توهم او حرم است و عدم بجهت و در جمیع البیان آورده که خبر این
درین ایراد چنانچه است یکی آنکه لازمه است و معنی آنکه حرام است بر اهل
که بجهت هلاکت شده باشند که رجوع به دنیا کنند و این قول جبرانی است
و در آنکه حرام معنی واجب است و در کلام عرب معنی واجب بود که قول
لنفسا و ان حراما لا ادی الله بالکلیه علی حجة الالبیت علی عمره
و این قول بر اهل قریه که هلاکت یافته باشند که هرگز باز نکرند دنیا
و این قول قتاده و عکرمه و بطی است و نذر عظامه حق تعالی است که واجب
چنین است ازین بر آنکه کسی که هلاکت کرده اند بجهت نکند دنیا و این
مکفایر که را از آنکه ایشان اگر معذب شوند و هلاکت گرفتار شوند رجوع
نخواهند کرد بعد از استیصال دنیا اما اندر ایشان از آنم بلکه میگویم آنکه
حرام است بر اهل قریه که هلاکت شده اند بجهت توبه آنکه علایشان بقول
باشد بجهت آنکه باز نکرند و توبه و انابت نخواهند کرد بعد از استیصال دنیا
در معنی لام علت و انهم محذوف است بجهت آنکه حرام مستحب است بر ایشان
که رجوع نکنند بعد از زحمت بجهت در نشاء اخیر بلکه محذوف خواهد شد
اندر ای مجازات و این مرویست از ابی مسلم و محمد بن جعفر از ابی مسلم و آن
نزد که کفری اهل کافها الله عز و جل فانه لایرجعون انی کلام صاحب
الجمع و جابر جعفری گویند که از امام محمد بن باقر علیه السلام حدیث رجعت است
بنی است بر خط و خطا هر چه استدلال میشود که بر رجعت رجعت برای آنکه

ظاهر وی با معنی است که حرام است بر کسی که ایشانرا هلاکت کرده باشیم که باز نیامند
بدینا و مصداق اینست که از صادق علیه السلام پرسیدند که در وقت رجعت که
باز آیند فرمود که من محض الامان محضا و محض الکفر محضا و این با توجه رجوع الله در
اعتقادیات خود آورده که رجعت حقت و قال الله تعالی انهم لایرجعون
من دایره و هم الوفی عن الحیت فقال لهم الله متوکلتم اجماع و بعد ازین
فرمود که اینها حقها در ارضانه بودند که هر سال طاعون در میان ایشان
واقع میشد پس با عینا بجهت قوی که داشتند برودن آمدند و فقر رجعت
صفت یافتند و آنها که برودن رفته بودند کشتند و اوقنا لا صابنا کما اصا
پس در هر سال در یک وقت طاعون بود هر سال شهر برودن آمدند و شرط
بجز نزل کرد و در جود رجال خود را از اجانبان ندان حق تعالی بر ایشان
نما کرد که موقوفه امر خود و بعد از مدتی مدید بجهت بنی اسرائیل ایشان
بگفتند که او را ریا کشتی دوست بدیدار داشت و گفت شت یاب
لا حیتیم فیه و ابلا و کد و بلای عبادک و بعد از آنکه من بجهت یاب
اگر شیت تو باشد ایشانرا ندان کردانی تا شهرهای تو را ببلقان کنی و این
تر است و سازند و در این پسند با جماعتی که عبادت تو میکنند حق تعالی
اجابت دعای و کرده هر سال ندان کرد ایند و دنیا رجوع کرد و بعد از آن
هر یک با جال خود مردند و عزیز و سال هر دو از خدای تعالی و در آن
کرد ایند و بعد از آن با جال خود فوق شد کما قال الله تعالی انهم لایرجعون
علی قریه و هی علی عرشها قال انی یحیی من الله بعد و یقال انی قریه شم
نکسوا الی و یفصل الی در صورت البقره کشت و نیز قوم موسی که بمقات
رفتند و در کلام خلا شدند و بعد از آنکه بان نکرند و در عوین کشت که تا
خدا بر آنها عهد می بینیم بقدر حق تعالی ما عهد فرستاد و ایشانرا
هلاکت کرد ایند و دنیا را حیا ایشان نمود در اینجا القوله تعالی ثم یعناکم
من بعد موتکم لعنکم لشکرون و مثل این در اعماض بسیار بوده و خبر
رسالت علی الله علیه و آله فرمود که بکون فی امتی ما کانت فی الامم السالفة و

نعل بالعلی و یو واقع شد در میان است من اخبر درام سالفه واقع شد یو
طابق بالعلی و یو است سادی مطابق ام سابقه باشند بدوین زیاد
و نقصان پس رجعت در امتحان و نیز واجب باشند و یو ثابت شد
عین علی السلام در وقت خروج مهدی از آسمان بدینا رجوع نماید و در
از آمدن با حضرت کند و در احادیث صحیح آمده که هر موعی که از روی
مای صاحب الزمان خلوات الله علیه داشته باشد و قنای وی آنکه در حد
بشریف شاد است شرف شود حق تعالی و در زنده گرداند و یو با عظمای خود
سازد و معذوق آنکه مراد باید رجعت بدینا نیست که حق تعالی خروج
یا رجوع و یا رجوع را در دنیا که از علامات قرب قیامت غایب است
از دیده و فرموده حق تعالی اذا هیئت یعنی ملک شد کان و مرید کان
نسب است که باز کرد غنا و ثقی که گشاده شود یا رجوع و یا رجوع شد
یا رجوع و یا رجوع یعنی چون آن سید بکنایند رجعت واقع شود رجعت
که در حدیثی علی السلام بعد از خروج دجال و دابة الارض و یا رجوع
و یا رجوع و یا رجوع باشد و بعد از آنکه دجال و دابة الارض و یا رجوع
و یا رجوع را بکنند مدت سینه پادشاهی کند عالم پر زلزل و بعد کند
کا قال فی علی علیه و آله لم یبق من الی ما الا یوم واحد لظول الله
عالی و قال لیوم حتی یخرج رجل منه اسمی و کتبه کتبی یلاء الارض
عه الا سلا کما است ظاهرا یعنی باقی ماند از دنیا سکر شود حق تعالی
از نورند در آن روز اندام پرورن اید و یکی که نام وی نام من باشد کتف
وی کتف من بد کرد و اندام من را از خدا و عدل هیچ آنکه بر شده باشد از
خود و ظلم و خفیه بر آلهانی حضرت و سال علی علیه و آله و آله و آله
که از آن حضرت شنیدم که فرموده او علامتی که در آخر الزمان واقع شود
دجال بود و بعد از آن خروج دابة الارض و یسول آن خروج یا رجوع و
یا رجوع و بعد از آن عیسی از آسمان فرود آید و این نزدیک خروج مهدی
و بعد از آنکه مهدی بدرجه شهادت برسد انشی زعفر علی پیرین

ایده هر دمانا بحشر را اندر کشف الغم آورده و من جمله علامات قیام
الایم علی السلام اموات نیشرون من القبر حتی یرجعوا الی الدنیا و یحکموا
فیها و یقرن فیها و یقرن فیها یعنی آنچه خروج صاحب الزمان است
که مردمان از کورهای زن شده بدینا رجوع کنند و یکدیگر را بشناسند
بآن و یکدیگر ترشح شوند و نیز آنکه مراد رجوع باشد در آخرت و حق
یا رجوع و یا رجوع اشارت بر وقوع قیامت از قبل شمرده و یا هم شرطی
منع که موعی رجوع کنند و نیز آنکه مراد آنکه قیامت قیام شود و اکثری
باین تصریح کرده اند و بدینکه حق تعالی است حرام یا بحدی که سوق کلام
بر آن یا لا یرجع فی ان سیمه الاستماع اوله لکل و بعد الرجوع الی طوبی
شرائط الساعة و الی قیام الساعة و حتی حرف ابتدای نه عاطفه و جاره
و یا رجوع بعد از دست زنده شمرده کلام محکی است و یا رجوع فاعل فاعل است
خبر صفای ی فرخ سید یا رجوع و یا رجوع و یا رجوع و یا رجوع و یا رجوع
اهل قیامت یا رجوع و یا رجوع اسم و دو قبله اند از جنات و یا رجوع
که در میان ده جنات و نیز ایشان یا رجوع و یا رجوع اند و بعد از آن در روز
الکفر خبر بیافت و قوله و هم را هم است یا رجوع و یا رجوع و یا رجوع
بدون تشبیه محبت است که در جمیع این دو قرار یعنی هر یا رجوع و یا رجوع
بعد از خروج حق تعالی از هر بلندی و شیشه و نیلگون شامند و در روز
است که ایشان در هر زمین متفرق شوند تا آنکه هم بقدر اندیشی و یا رجوع
سابقه نمایان و در روایت آمده که ایشان هر عالم را فرا گرفته و یا رجوع
یا تا اسناد و شک و تره و یا رجوع بخود و صاحب معنی فی المعقود و در که
علامت قیامت آمده که بعد از هلاک شدن دجال و ابلیس و او بر دست عیسی
علیه السلام کشیده شرف سید یا رجوع و یا رجوع باشد و خروج ایشان و یا رجوع
عین علی السلام با مومنان بکود و در بعضی احادیث آمده که یا رجوع
و یا رجوع بروند تا بحال آنکه که بیت المقدس است که با هم و دنیا هلاکین با
کشمه یا برین تا اهل آسمان اکثرم پس برها بطرف آسمان افکند و خزان

[illegible]

بجسارت که بان افسرد و زود و اکثر مشربین و سینه و قلوب و نفوس
از حاکم وانی مسلم آشفته و شامع و آن که او را در وقت بروز و خ که در این
و باید کان در دو و این استیافت یا بدل حسب لام معنی است از علی
بجست اختصاص و دلالت بر آنکه در دو از جهت ایشان و دخول از ایشان و
یا اتفاق مضرب و در اینجا بمعنی دخول و منفرد بمعنی لام بمعنی الحاق کلمه
بان و یک لفظی لها لکن بمعنی الهات پس معنی است که آنم اما داخل و
در میان گفته که حکمت و را از دایان بدفع زیادتی عذاب بدین
بدانها افسرد و متفرک و در افسرد ایشان بفرای و دیگر بجهت تضخیم
ایشان چه هر که معبودان خود را ببینند که با ایشان در افسرد و مضرب
موجب صفات ایشان شود و دیگر آنکه تصور ایشان است که بنان شعاع
ایشان خواهند بود و شفاعت ایشان متعذر خواهد شد و چون امر
بجسارت ببینند چه جز در نظر ایشان دشمن تر از ایشان نباشند و نظر بر او را
نعمت از عذاب پس بر سبیل احتیاج بر کافران و تنبیه ایشان بر خطای
سفر باید که کسی کان حق را و اگر بودی ان تبار و شیاطین الهه
خدا یا ان چنانکه کان بر روی ماکر و و هادریا میندیش بدفع چه جای
معذرت است نه معذرت و کمال و در میان و دیوان و بت برستان و هادریا
دروغ و جوی مانده که هیچ وجه ایشان از خلاصی نیست و باید که بدین
دران معذرت باشد با نفع عقیدت معاذر که هر چه ما ایشان را از
دروغ بفرمایند و از غیر ناله عین باشد که از غم او عظیمتر عی نباشد و چون
غم عظیم ناله او عظیم خواهد بود و لهذا تفسیر زیر بصورت ماکر که از نه و مراد
از ان شده تنفس است نه سوختن افسرد و در این هراتیه ایشان را و این از
قبل از آنکه فعل بعثت است بکل جهت تعجب و عدم التماس چه این معذرت
اصنام سلوحت و کلمه و فیه او ایشان در دروغ که استعوذ کنند نشوند
معنی بلکه بدان شاد شوند و بلکه حتی ایشان رسد بلکه عیسه و از عذابان
تا بحول و شدت عذاب هم او را را را تا انت نشوند تا بقول ایشان

باشد که طبقات نایب و منطبق سازند و منافق را اسودد و کوره اند و اهل
دوزخ بداند و ایشان هر که تا عجب و رن نیارند و این عباس فرموده که
فرع اگر نفعی باشد از آن است زیرا که حق سبحانه فرموده که يوم یفخ فی الصور
فرع من فی السموات ومن فی الارض الا من شاء الله و این جبرج
مرویت که فرع اگر وقتی باشد که صفت را بر صورت کشتن امیر بریندی
بل درین بیان نادرست یا اهل انوار و لا موت را در دو زمان نفعی
این دو بهشتیان بطرب و فرح و تنقیه هم الکلاک و تیش این دو استقامت
نمایند این بهشتیان از شکان در وقت بیرون آمدن از قبور و ایشان را
تسلیت گفته اند که هذا الیوم یومکم الذی روز قیامت است که
دینا کثیر و عدوون بودید که بدین وعده داده میشوید یعنی ایست روز
قرب و کلمات شما رسیدن بمطالب شهید خود ابو سعید خدری از سید
عالم علی علیه السلام روایت کرده که ثلاثة علی کتبان من سک لا یخیرهم
الفرع الا کبر و لا یکنون للحساب رجل قرا القرآن محتسبا ثم امره
محتسبا و رجل اذن محتسبا و رجل اذی حق الله عز و جل و حق و الیه
یعنی قرائت قیامت سه کس برشته از شک باشد و نفع اگر این باشد
و از حساب اندیشه و باکی نداشته باشند یکی مردی که تلاوت قرآن کند
در حالی که طالب عز و جود باشد از خدای تعالی و عقده حساب و جزا
در عقب او بعد از آن قومی را امر نمایند بقرآن در حالی که مجاب و جزا
کودار خود بیفتن باشد و طلب کنند آن دوم مردی که اذان گوید و
مقتبیه اعمال صالحه عز و جود و مطالب آن و سوم مردی که نادیده خدای تعالی
و حق موالی خود نماید و قوله یوم فکون فی السماء متعلق باذکر
یا دکن روزی که درم بحکم اسما را و یا طرف لا یخیرهم است یا سفلهم
یا حال عدو یا بدل انعامی بخود از خود عدو یعنی روزی که مرده
میشوند از درجائی که در آن روز علی تماسخ یا وعده داده میشود
روزی که درو امان در نویدم و علی صد شربت و گویند مراد از آن

محمد

محبت ما خذ از اطراف و هذا الخ و یوم یعنی روزی که محو گردانیم اهل
و علی اسما بحسب است که خدای عز و جود از شران مظهر بی آدم است پس چون
ایشان سرعین شوند از آن از موضع خود برگردند و منطری سازند و درم
بجند کلمه التخیل همچو بچیدن طوماری که جعل است لکتاب یا برای
کتابت یا برای آنچه نوشته میشود بدان از معنی مقصود پس کتاب مستطاب
بود که بر معنی صمدی خود باشد یا بمعنی مکتوب و خفی لکتاب بخواند بعضی
جمع یعنی همچو گردن سحر که از برای انجیزها است که گفته میشود
همان از معنی مقصود پس کتاب سینه آن بود که بعضی صمدی خود باشد
یا بعضی معانی کثیر و عمار و مجرود در محل فصاحت یا که صفت مفعول مطلق
مخوف باشد و معنی اینکه يوم فکون السماء طائش طی السجل طایع معنی
است که ما اسما را در هر صحنی که طایف از کاشاده ایم از برای مظهر بی آدم
ما شد درم بچیدن صمدی پس آنکه آنرا کاشاده باشد برای نوشتن آن
این عمار صمدیت که جعل نام کات حضرت رسالت بوده باشد در حضرت
رسالت که صمدی و در هر صحنی که اسما را در هر صحنی که بیسم و از این عمار
منقولست که جعل نام ملکیت که امان بد کار در صمدی نویسد و عمار
که فرشته ایست که چون کلام الکاتبین نامهای اعمال قوی دفع کنند درم
بجود و حفظ کنند بعد از آن در بیان اعاده میفرماید که یا دکن تا هجرت
افان کونیم اول خلق تحت افریون را بی ماده و صدی یعنی آن باز
کرد اینم آنکه افریون ام اول بار یعنی اعاده شریف است و بار از عمار یا
در جمع کردن از اجزای مبتدعه چه هر روز و قدره در کمال است و حقی
ازین بیان محبت اعاده قیاس بر بلا محبت طول مکان که صمدی و صمدی است
و بجهت تناول قنیت قوی به نسبت با بد و اعاده علی السویه است و بد که
ما کافر است یا صمدی و اول مفعول بدان است یا مفعول فعلی که اعدیت
مفسر است یا موصوفه است و کاف معلق بخود که نفید مفسر است
ای نفید مثل الذی به اناه و اول جمل طرف بد یا احوال از غیر موصولی و

مخوف و تنگ و توحید خلق بخت اراده هر فرد از افراد خلایق است
همان بوجه تفصیل و قوله و علی مقدر بفعل محذوفست و تاکید بعد از
وعد و ادیم با داده و وعد دادنی و سزا بود که منسوب باشد به بعد از آنکه
ان و وعد است با داده قوله تکلیما آخر متدی محذوفست ای علی مجاز
یعنی بولست و فاکردن بان و وعد اگاکتا فاعلیین بدست که ما گفته ایم
فی شبهه یعنی چنانچه از اول موجود آوردیم برای معرفت دیگران و چون
ساختن برای برای مکافات که ان حق است و مشورت فلانین عباس است
که ما هر چه را فانی سازیم چنانکه در اول بود و فکری نیست که چنان
از دیدم خلایق را و در بطون امهات صور یا هر چند خفته ناکرده همچنین
با نوحه و در قیامت ایستاد یا فریدیم و از عایشه مرثیت که یکروز رسول
علیه السلام در حجره من آمد و عجز و نوحه من بشنید بود ازین عامه
گفت این کیست گفته احدی خالاکت کجا نغاله ای توانست و بر ادعای
تأخلی تعالی و دل بشت برین فرمودند دانسته که عجز بهشت نرود ان
زی مستطاب شد و فریست اغانی که رسول فرمود که کرم کن که خدای
تعالی بخت نامزد بولست بر آنکه هر چه از اول بود اندر بطلان بهشت
بود که قال الله تعالی انی اشأ فی انشاء جمیع المصنوعات ابا را عودا انرا با و عود
از ان فرمود که عجز الناس خفاة غفلة عنی مردمان نادانی و عجز و نوحه
و خفته ناکره معذورانند اول کسی که عجز بهشت میباشند ابراهیم خلیل بود عا
فرمود یا رسول الله زمان نیز بر خفته باشند و بلی گفت و اسقاه این
رسالی باشد رسول علی الله علیه و آله فرمود که از خلیل ان روز مردمان نکران
کیاست بلی بن ایت تلاوت فرمود که کل امری یوشق شان بعینه و لقی
کتبا بدستی که نوشتم مافی الزبور و زیور که کتاب او در علی السلام
من عودا لکما زینت و بقی بعد از آنکه توبه نوشته بودم و در توبه
شست کردم و سبب عجز و عجز فلان زینت که عجز را در توبه عجز کتب کرده
و در کتب عجز فلان عجز کتب فلان نوشته ایم پس ناگاه در لوح عجز عجز

ثبت

ثبت فرمود ایم و قول الله انی عباس است و بر و ای دیگران زبور که کتب کرد
و در کتب توبه یعنی در هر کتابی که بر توبه سابق بودند ثبت کرده ایم و در
توبه نیز نوشته ایم و شعی گفته که مراد دیگر است و بعد یعنی قبل یعنی
در هر کتابی که پیش از قرآن بودند نوشته ایم و در قرآن نیز ثبت نوشته ایم
ان الکافین اکثر زمین شست کتب کمال است که نه انرا عباد کمال کتب
پس کافین من که سزده اند و شست بسمت صلاح و تقوی مراد عامه میباشند
و نظیر است قوله تعالی و اورثنا الارض لایه و قوله الحق یوشق الفرض
و بعضی زینت ان بولست که مراد با حق ربحا الارض قدسه است که است که
انرا میراث گیرند و بعضی بر آنکه ازین سم حسنی است و مراد بصله علم اهل
ایمان گفته و اورثنا الفرض الذین کافوا سیستضعفون شایق الارض و
مخاد و نوحه و عجز دیگر مراد بصله ان است و عجز یعنی کرم که زمین
بند کافان را صلح ناکند است بصله انرا شکرند یعنی وضع و نوحه و عجز
که کافان تصرف نمایند بآن قوله تعالی لیسطهر علی الذین کفروا و تصرف
و مال علی الله علیه و آله و روایت که فرمود نوبت الی الارض فاریت شکرها
و مغایرها و سبب کلامی بازوی فی شریعتی فی اعم آورده شده است که است
من افعل که فرام آورده شده است از برای اهل زمین و ابرو عجز و عجز
الله علیه فرمود که هم اصحاب طهری فی اخر الزمان خطای که در زمان هم
زمین ان اصحاب عجز الی ان الله علیه السلام که در اخر الزمان شایق و نوحه
زمین عجز تصرف دارند و دال برین قول است ایضا خاص و عام از تصرف
رسالت و الله علیه و آله روایت کرده اند که یوم من الدنیا الا یوم واحد و اصل
الله تعالی تکلیم لیس حقیم است رجلا اهل حق یملأه الارض عدلا و قسطا
ماکمل و جود و حق و حرا من حدیث علی بن درین سوره مذکور شد
ابو بکر احمد بن حسن سبب در کتاب نوشته شد و اخبار بسیار در بعضی ذکر کرد
و صاحب مجمع البیان آورده که حاف نام امام ابو بکر بنی ابوالحسن عبد الله بن
محمد بن احمد در شهر سمرقانی عشر و حسیا جمیع احادیث و اخبار که در کتب

خشی عاقبت الامر فاستبک لما انشأ الله علی بقوله ذی قوه عند ذی العرش
لکن مطلع ثم امین اری من از عاقبت امر خود سیرم پس عیقت توانست
ناقص بخت اکثر حق تعالی ثانی من فرمود درایه ذی قوه عند ذی العرش لکن
الایه در کشف الاسرار و در آنکه از جمله حق حضرت رسالت صلی الله علیه
واله است است و در هیچ مقام فراموش نکرد اگر در مکه معظه بود و اگر در
مدینه مشرفه و اگر در بصره سکون بود و اگر در بحر طاهر و همچنین بود و در
و مقام قاصد و قوسین بر آمدن ایشان را ذکر و فرمود السلام علینا و علی عباد
الله الصالحین و فرمود این در مقام خود بساط شفاعت کثرت و کثرت حق تعالی
امتی با هر شفاعت فرموده و از سوا من مملک رهائین در عهد و در جنت در
ارد قبل کوی محمد کافر این که ایمانا کوی الحق اکثر خیرین نیست که
فرموده میشود میشود من انما الانکله ایمانا کوی الحق که خدای اله و اله
بجانه است و یکتا نقل شد رسول یا حسین شما شهادت کردن نهادن
مر مقتضای دینی که مصدق است بخت نبیه و با خلاص عبادت کند
بود بجهاد را و با آنکه چون مقصد اصلی از بعثت حضرت رسالت صلی الله علیه
واله مقصد بود بر توحید پس قضا اول از برای قهرکت بر شیعی و ثانی پس
عکس چون انما زید قائم و انما یقوم زید که او معنی لا یفعل و معنی انما یفعل
و ثانی معنی یقوم زید لا یفعل پس انما یفعل علی یا فاعلی معنی انما یقوم یفعل
و انما الکلم الله و اصل جمله زید قائم و فایده قهر این دلالت بر آنکه از قوه
مقصود اصلی قهرت و ذکر فعل انهم مسلمون بعد از آن دلالت بر آنکه وی
دارد بر شیعی مذکور موجب اخلاص است در توحید و خلق انما دارو حجه
و درین علم اشعارت بر آنکه اثبات صفت وحدانیه صحت است که بطریق
صح باشد جایز است که با اولی موصوفه باشد و معنی آنکه در حق که اخیر که
وی کرده میشود من انما الانکله ایمانا کوی الحق که خدای شاکست قوان قوان
پس هر که در توحید فعلی پس یکتا نقل شد که انکله ایمانا کوی الحق که خدای
سار بر طریق سوره اخیری که با آن مامور شد از توحید یعنی نه بهر شما را ایم

و در کشف و دیده که آذن مفعول است از آذن که بعضی علت و لکن اکثر استمال
ان در جاری مجرای آثار است و منقوله تعالی فاذنوا بحرب من الله و
رسوله پس معنی است که من بعد از توحید و اعراضی شما بر قبولی آنچه بر شما
عرض کردم از توحید حق تعالی و تنه او و انذار شما ایمان بجایه
کردن حق با شما استعداد و میرا شدن بمقابله شما تا آنکه قبولی توحید کنید یا
کشته گشتن و در چهار مجرای در موضع حالت و تهدید است که استی و الا اعلام
یعنی شما را که اگر در توحید در حالی که هر دو را بدین درین کار و کون باید
سرا داشت که این معنی را بهر مارینم یا درین تهدید که مستویا انا و انتم فی العلم
بما اعلیتکم به یعنی در حالتی که متاخر خلایم خود و یا هیچکس داند و مساعده
تو احم و درین دستور اند و که سار مجروح صفت مصدق و محض و با شای
انما نا علی سوا یعنی اعلام شما کردم اعلام کن در طریق سوره اخیری
خبر یکتا که خواندم و قوی را درون قوی تخفیف کردم و که معنی نیست
که اعلیتکم انی علی سوا ای عدل و امایه را بی البرهان الی غیر یعنی اعلام شما
کردم بر طریق سوا که ان عدالت و راستی و استقامت و راستی بر این
نیز و حج نبیه و صدق معنی اول است اینکه در موضع آورده که معنی است که
اعلام شما کردم از آنچه منی کرد و در شمار روشن شد و یافه و من در
علم با این ساری شرف درین ابد لا است بر بطلان قول اصحاب یون و آنکه
در قرآن مولای من معینه نیست که علم با آن مخصوص است جماعت بدون معنی
دیگری و ان آذری و من علم من آخرت یا انزیک امر عیسی و ادرا
ما کون حکمت آنچه وعده داده میشود بدان از ضرر و نفع ظاهر سلطان لیکن
بیقین میدانم که محقق الوقوع است و بدینک شبهه واقع خواهد شد و در
یعنی این آیه منسوخ است بقوله و اقرب الی الله الحق و این صحیح است زیرا که
نسخه در اخبار غیر درودیک که جمع بی الایین مکتب زیرا که اول محمول آ
بر حال و دوم بر تقیید وقت و نیز در آن اولی قبل از نبوت با هم ماضیه است
معنی آنکه زمان پیشتر گذشته و کمتر ماند و آنچه امر اعلام علت نبوت معنی

ان الله بعد منى که خدای یَعْلَمُ الْغُیُوبَ ان اشکارا بر حق تعالی از
حق تعالی در طعن اسلام و یَعْلَمُ الْغُیُوبَ و بعد از آنکه میگوید
حق تعالی در پیغمبر علی علیه السلام و بعد از آنکه میگوید
خوایند داد و آن ادوی و عیال هم حکم در تائید حق تعالی شما فَیَنْتَظِرُ
تا آنکه ان تائید را بایش باشد که شما را و امتحان شما یعنی با شما معامله
از این که کان کند در کیفیت کامل نظر کیف عقول مراد است که با بر اهل
عالم واضح شود که کدام از شما عباد و رزق در کفر خود را می بیند و این از چشم
استدراج است و کدام از شما پیغمبر بینه و حجت نبی خدا را در جمیع حق
با اسلام و طاعت توجه میکند و متنازع و شاید که ان بر خود ادبی بود شما را
الحق بین تا هنگام که وقت مقدم و اجل غنیمت و لطف است ان فیهم حق تعالی
لازم که تمام شود و واقع شود در وقتی که حکمت و مصلحت مقتضایان باشد در ان
وقت دیگر قبل از ان یا بعد از ان باشد از شیعیان و سنی که چون امام حسین
علی علیهما السلام بخت طاعت رعیت با معاویه معاهده نمود و او را گرفت
که خطبه بخوان و در روزی ازین خبر ده انحضرت در خواست و با او از بدین خطبه
خواند ششم بعد از آن وقت حضرت رسالت پناهی و بعد از ان فرمود ای ایس الکلیس
النفی و الحق الحق البصر و این خدا الامر انی اختلف فیما انا و معاویه اما
حق امر عاقبتی بود اما کان حقانی فکر کنه طایفه الصلح الامة عاقلترین
عاقلترین مردی بر غیر کار است و نادان ترین نادانان مرد بدکار تر روزگار
و بد منی که ان کار کردن و معاویه در ان اخلاق کردم و بر ان ساز عیونم
یا حق مردی بود که با این کار ساز و ارتقا حق من بود من ترک ان کردم
و ان سران حق کن ششم برای صلح است پس این ابر تلافی که و ان ادبی الله
فتنه که بوسیله الحیون نقل دیت احکام بکلی ای افرید کار من حکم کن و حق
قال یخلف من بطریق حکایت از قول حضرت رسالت یعنی گفت پیغمبر ای و کرد
من حکم فرمایان ما و اهل که با الحق بولای یعنی بودی که مقتضی است بحال
غنا ب و تشدید عقاب بر ایشان چه انها مستحقان این شده اند و بعضی که

مسار

ستلیم بحایاست و بنا بر قرآن حق تعالی از عاقلین با حق تعالی از و صادر
شده نه بر لای خردش و کسانیکه حق را بر ظاهر خود حمل میکنند که دنیا طاعت
میگویند که غرض ازین دعا محض قصد است تا انحضرت را بر ان شایسته و بکری
حاصل شود و اگر نه مقرب است که حق بخانه هر کس که میکند حق میفرماید نه باطل
این دعا را اندک فتنی است که الهم اعل و ریت و تقبل شفاعته و ابغضه و اقامه
بجود افضی الا و لولیه و الا و لولیه و حق تعالی این مناسب و مراتب را
یا حضرت از ان فتنه و موقوف بدعا کردن مایست اما با درین دفعه و لطف
و توابع حاصل کرد و در ذریع حق است که رب احکم بحکم الحق و این اظهار
حق است بر باطل و بر حق تعالی چون انحضرت با امرای دعا نمود حق تعالی اهل
مکه را در بدین عذاب کرد و انچه بشمارا بدل و حضرت کرد و رسید که از با
سایر اتباع و اهل را نشان اهل کس مایست و در البوار و سائید ز قناده مریت
که هر کاه حضرت علی علیه السلام بر سر کعبه را انحضرتی قال شروع در قتل
فرمودی که رب احکم بالحق و در کتاب الشیخ و بر و در کار بسیار رحمت
بند کان خود المستعان یا ری خواسته شده یعنی یاری میفرماید از و علی ما
تصفیون بر آنچه شما صفت میکنید از حالی که بر خلاف حق است که ان شرکت و تسلط
نما باشد بر او و کونسان شدن را به اسلام باشد که فریضی و کذب عذاب موعود
و واقع شدن ان و غیر ان ارضاف باطله چون اهل هذا لا شریککم و اخذ
الرحمن و انما را داشت که شما بر حسب تمنا خود بکلمات خود و اقرار تکلم میکنید
و من ناسل و نارا بر باطل غالب کرد و انرا اسد باطل را در هم شکست و چون حق
تعالی جابت دعوت انحضرت کرد و اهل کفر را مقهور کرد و انرا دعوی
لیظمه علی الدین کلمه را بنمود و در هر مغلوب است و ایشان در ان غیر کان
میرد و عذاب و عاقل کشیدن و انچه نقیض است از شاهد کرد و در انرا باطل و انرا
ذکر اهل انرا المبین سورۃ الحج هر ایا که یکت از انرا
و عا و نذ حسن مدینت غیر از ایا که در باب مغر و واقع شده و نذ یعنی
دیگر غیر از شش ایه که ان هذان خصمان است ناصر طالحین و پیش

عاقبتی که غیر از اینها پدید آید که آن آیت و مدار سلطنت من قبل من رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
عذاب بقیع و عذاب ایتان هفتاد و هشت است بعد از کوفی و هفتاد و هشت
بعد از مکی و هفتاد و پنج نزد نبی و هفتاد و چهار پیش نبی و اخلاق آن در پنج
آیت است الحکم و الجود و حرور کوفی اندو عا و عود و قهر و لوط و مجازی و کوفی
سبک المسلمین یکی یکی کوب ز سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده که هر که
سوره الحج بخواند حق تعالی و در ثواب جمیع آنکسانی که حج و عمره کرده اند و کس
تا روز قیامت که استغفار نماید و از ابو عبد الله صلی الله علیه و آله و سلم و سبک کرده
این سوره در هر روز یکبار تلاوت کند آن سال سیئه نشود تا که بزیارت بیت
الحرام مشرف گردد و اگر در سفر خوف شود حق تعالی او را بخت نعم برساند
و آنچه از روی او باشد و بدعا فرماید و دعا کند چون حق تعالی تمام سوره الانبیا
نموده باشد کردن این کار بوی جود و اعلام بخود ایشان باشد بجز او رحمت
للعالمین است افتتاح این سوره که با هر مکلفین بر هر زمین از هر کس و هر وقت
دین و دنیا بیکد **بسم الله الرحمن الرحیم**
یا ایها الناس افراد و اجماع و در میان خطاب جمیع مکلفانست از هر دوز و دوز و دکان
بشماره و ازاد و اما که در دیوانه از این تکلیف خارج اند و تحت این خطاب داخل
نشد پس غیر این که ای مردمان که اهل تکلیفی اید انقلوا زکم ترسیوا عذاب
پروردگار و در سجده از کفر و معصیت تضرع و بخت شوی آن نازل که انما غیر
بهر شی که چنانچه قیامت بر سر هر زمین را شای عجزی نزدیک و بر هر حال و هر وقت
باشد روز قیامت دنیا بخت میقت اسناد هر یک ساعت اسناد مجازیت باشد
مرد و هر یک از این است در ساعت قیامت پس صافه زلزله ساعت اسناد و معنی باشد
بقدر یکی با اسناد و صده به بطری ایحای آن و در هر ای فعلی به کوفی و تعالی بیک
اللیل و النهار و کسین که این نازل و قبل طلوع شمس باشد از جانب غرب و این وقت
از هر کس و هر چه در دست پس صافه آن ساعت است که از شرط و علامات است
در زاد المیرا و در ده که قبل از غروب آفتاب زمین نزل شود و نای از آسمان و سبک
که با یا ایها الناس فی امر الله پس من عظیم در خلایق پدید این و نیز در این

وسعی و حسن این نازل و تقاریر روز قیامت و تضرع و بختی مراد از نزل مراد است
نزد حق تعالی احکام در قیامت و تعلیل امر ایشان بقوی بطاعه صافه حسانست
که تا بقیع خود تصور آن مرده عالم شوند با کربا این نازل شد از آن نبی
بلباس تقوی و الزام با امر حق تعالی و در لایه دلالت بر آنکه عدم شی است
و اطلاق شیبیت بر آن جایست هر آنکه بعضی از علای کلام است به با آنکه زلزله
قیامت عود است حق تعالی از شی گفته و بعد از ذکر شد صافه بر سبیل اجمال
بیان آن سفر باشد که از روی تصور و تمیل بوقت و تقوای روزی که به بیند
آن نازل شد **انقلوا غافل شود و بفرمانده از غایت دشت کل مرتفعه خردن**
شیر دهند **عما ارضعت** از آن فرزند که شیر دهد و در شی با وجود شد شفت
و هر چه در غده بود بر تضرع و چون نازل شد قیامت حادث کرد و اقد هشت و دو
ان پستان از دهن فرزندش کند و از زنا و غافل شود و اودا فله شکی
و یا یاد نماید و بداند که يوم مضرب است بین عل و ایشان صافه بر سر بخت
بر آنکه دشت نازل بر روی باشد که هر صغری را گویند که پستان در دهن
فرزند نهاده باشد و بر شیر دهد و در غرضی است که از نشان او باشد که
شیر دهد که چه با شرف نماید بشیر دادن و مادر را ارضعت و بر سبیل اجمال
که مصدیه باشد و موصوله یعنی مرز غافل گردد و از شیر دادن و تضرع
ذات حمل و بفرمانده از آن که خداوند بخت یعنی بیکد هر زن باردار
حاملها بار خود را باین معنی که هر زن استن فرزند خود را بشکم بیند و در
از غایت دشت و هول آن از صحن رحمت که نازل شد امر صغری
و لایعاف نظام و تضرع الحامل با فی بطنها من غیر نام و اگر کلام بر ظاهر
خود حمل کند و بر وجه تصور نازل شد در دنیا خواهد بود و از جمله شرایط
قرب قیامت و **و تری الناس** و به پستی ای بیند هر مردمان از شدت
آن روز شکایتی در حال که پستان باشند یعنی پستان عقل و تضرع
زایل شد باشد که هر مردمان مستانند و نام شکایتی و حال اگر ایشان
نباشند پستان از روی حقیقت چه نوال عقل و خوف و حیرت و سرگشته و اگر

بآنکه هر قدر داشت باشد که زمین که اضرده و مرده باشد و در فصل
 زمستان و بهج و بهربان از و روید و شود چون فصل بهج در اید
 او را بهجین در اید و انواع نبات از آن بر و یابد البته و در خواهد بود
 که هر مخلوقاتی را زنده کند پس از آنکه مرده باشند و خاک گشته و آنکه
 آنچه مذکور شد تا فویش انسان و را طوار مختلف و تحویل ایشان باحوال
 مشق و بهیات متضاده و احیاء زمین بعد از موت بآن الله تعالی
 است که خدای تعالی هو لکن است ثابت در ذات حق و مستحق جمیع
 صفات کامله که بود واجب و ثابت و هر اشیاء محقق گشته و آنکه و بهجت
 است که او هیچگاه از فویش زنده میکرد اندر کار و اگر مظهر و زمین
 شده زنده و تازه نشدی بهجت عدم معقولیت وجود متناثر بدین و
 مؤثر و آنکه علی کل فنی و در ای است که او بهیم چیزها توانا
 از امانت و احیاء و غیر آن از قدرت و قدرت و در صفات ذاتیه است
 و نسبت جمیع ممکنات علی السواء و چون شاهد دال است بر قدرت و او
 احیاء بعضی اموات پس لازم اید قدرت را و بر احیاء اموات و آنکه
 الشاعة الرقية و بهجت است که قیامت اید است یعنی تابان دلائل عالم
 شوند بر وقوع قیامت که کتب فیها که هر یکی است و را مدد آن بهجت از قیامت
 انضام است و اطلاع است و آنکه الله و بولی آنکه بداند که خدای حق
 فی القلوب کسافی بلکه در هر حال بولی خدای کردارها مقتضای و عدل
 که تا به خلفیت و لا محاله و فایان خواهد بود و کون التام و از مردمان
 مؤمن و مجادل کس است که از روی خدا جدا میکند و الله در کلام خدا و در حق
 و قدرت را و مراد او بهجت نزد این جهان یا ای یا افرین عرش و بنا برین
 تکرار از بولی تا کید است یا مراد او اول موسای کفار و از ثانی و سایر
 مقولان که هر یک از ایشان طرح جدالی می کنند بهجت و در انشی و لا
 هدی و بولی که راه نماید بهجت و لا کینا بهجت و فی کتبی روشن که براه
 قول و خطا امتان کرد و در سبیل و بهجت که عرض از تکرار دالالت یا شد و آنکه

بکشد

آن مجادل را بهجت سندی نیست بر روی خود از علم و استدلال و روی بلکه
 حد لا و حسن تقلید و تقلید محض است و مراد علم علم و روی است یا بهجت
 باشد عطف هدی کتاب برو و قوله تا فی عطف و حال است از بهجت مجادل
 یعنی جدالی میکند و خدای که بهجت دوش و گردن خرد است عطف و بهجت
 که ایشان انرا عطف و ملتوی میکند انداز هر یک در و دوش و شنی
 عطف است آن تکیه می برید و تصفیر حدی که در امن از هر جزیری
 چنیند و گردن و روی خود را از هر جزیر خرد می سازد و قیاده و مجاهد
 کوین مراد از آن امر از است از بهجت استحقاق و بهجت و تقدیر و معنی
 است که این مقول جدالی میکند و خدای که بهجت یا معنی از بهجت فیصل
 عن سبیل الله تا که مراد از اندر دالالت از راه خدای یعنی از دالالت بر دای
 اوله فی التام و مراد است در دنیا و حق و رسلای قبول در و زنده
 خصیت و کوشش بر است اهل ایمان و نذیر و عیالیم اول و دوم
 الرقية در روز و سخن عذاب الکسبی از عذاب است و سوزان و اول
 کویم در روز قیامت که و آنکه اگر خردی و عذاب و عذاب است و آنکه
 بسبب این است که از پیش فرستاده و سبای تو یعنی کس کرده از کفر و
 و سبب این است که کلام بر طریق التفات باشد از غیبت عذاب بهجت و یاف
 تهدید نه آنکه مقول قول حق و ف باشد یعنی ای مجادل تکرار و معنی این
 دنیا و عذاب عقی مرتب سبب کفر و بهجت است که کس کرده و سبای
 حور و آن الله و بسبب است که خدای ایسی فایان نیست ستم کنند
 بلعید مرید کانا بلکه چنین نیست که او را جدا دهند ایشان است و قدر
 اعمال ایشان نه زیاد و برون بعد از ارسال رسل تا که کتاب را بر سینه
 بباله بهجت کشت عید است و کوین عیون صفات خدای تعالی بر ابلغ
 کالت پس کلا و را ظلم این می شود و سبب است مرتبه می رود و چون غایت ظلم
 از و شنی باشد و دایه دالالت و واضح بر بطلان مذبح هر که می بیند
 ثواب و عقاب معنی نیست و دایه فاعل فعل است کانت و جمیع ظلم که

در بعضی سیم و لیکن بنی قریظه و بنی نضیر و بنی سید و بنی جندب
عبد المطلب خرمیادیت کرد عتبه را بکشت و امیر المومنین علی علیه السلام را
قبول کرد و عتبه را بنیبه مقتول ساخت و مقتول این درایات است که در دست
تبیان از امیر المومنین صلوات الله علیه نقل کرده که آنحضرت فرمودند که ما را
فی مبارزتنا الکفار یوم بیهود و یوسیطیضا و دیده که فرق خمس مذکور
یعنی یهود و مسایبان و نصاری و عیسوی و شرکان یک گروهند ازین هر دو
خمس و شان علیهم السلام یک گروه دیگر و این دو خمس یونسند و ذات و صفات
حک میکنند فالکین کفر و این فضل چنین است ایشان که بعضی است بقول
ان یفعل بهم یوم الیمه یعنی پس الا که قطعاً که مریدین مشرب برای
ایشان تکیه است و این جامه از آنست که هر چند ایشان را خدا که برین نشان
چون آن مقتولان ایشان را در یونسند بر قهر و است ایشان با این
و ما سجد جامه احاطه جمیع بدن ایشان کنند و بنی سید و بنی کفنه آن بنا
خاص باشد از آنست که حرارت آن بیشتر از آنست و با وجود این
بیمت رنجته شوند و بنی قریظه و بنی سید و بنی جندب و بنی نضیر
بر ایشان الحیم که کرم که از خات حرارت کفنه بر کفنه شده و مای
تکلیف نماید در حکم ای ایشان باشد از معا و احسا و کلبه و کلبه و کلبه
بوسه ای ایشان یعنی از آن حرارت ظاهر و باطن ایشان رسد این بهای
فرد که لو سقطت من نقطه علی جبال الدنیا لادانها یعنی اگر قطره از آن
اب بر کوهها دنیا در حال بکود از آن جل فیل او ای حال است از جمیع ازان
صیرم و کفهم و بر تقدیر ایشان است تقابل که در راه در دست زبانه مین
خدی و از آنست که بعضی تمام بر ایشان کوبند کلبه از کلبه که از کلبه
کفان آن چیز جز اینها که بپزد این از آن آتش و عتبه از جهت کثرت
و کثرت و غلظت و المان پس بعضی علت باشد از قبیل آنست که مقصد از آنست
و کوفت خم بد که از جهت پاره جاری یعنی هر وقت که اراده کنند با کف برون اینند
از غم و المان آنست که ایشان را طاعت کرده اند باشد از عیدها و باز کرده اند

ش

شوند بان نعمها و کزها و فیها لادن آتش یعنی چون بکنار و فتح رسید
بخریج نیز یک شمشیر زبانه که زدها که در دست داشته باشند بر منق
با ایشان و باز کرده اند آنها را بیک کتبه اعاده نمایی باشند از خروج از سن
مروست که زبانه آتش را ایشان خورده و ایشان را بر بالای دوش اندازد و بانه
بجامع ایشان را باز بدهد و بخریج اندازد و بعد از هفتاد و نوبت بدهد و بخریج
رشد و باز بانه ایشان را بالا اندازد و بانه ایشان را بجامع بدهد و بخریج
و بر بعضی سوال حذب باشند و گویند با ایشان که و ن و ف و ع و ا و ک و ی
بجسد خدا را پس بوزن و در زبانه است احراق بر سبیل و ارم و در سبیل
که او وضعت معده منافی لارضی فاجمع علی القتل و ما اقلها اگر کوف
از آن که زبانه در زمین زبانه اند و در میان و بر سر لادن و بخریج شوند و
خواهند که از برون بپشت اند و بوی این حدیث بی سید و بنی سید
موصوف برای یکی از آن حضرات باشند که کافین پس در حق خمس دیگر که
اهل ایمانند نیز باید که آن الله تحقیق که خدای تعالی جل و اعلی از کل
در و داناتان که در و داند خدای تعالی و رسول او و عیسی علیه السلام و ک
علمای شایسته جنت است بخیر در بوسه ای که بر دست من فیه الک کفنه
از زبانه ایشان را ساکن و قصودان جویای بای تقیر سلیمه درین ایه نیست
بایه سابقه که در راه کفنه است و اسناد از حال بخند که آن بجهت احادیث
اهل الهات و تعلیم نشان ایشان بچگونگی که از آنست که از آنست که از آنست
و بر این بپشت شوند و از نهشتان اساور از دست و بایه این صفه معقول
سطل و خدوفت ای تخلیه با اساور اساور فلان جمع اساور است و قوله
بوسه کفنه بیان چنین اساور است یعنی دست و پاها که از جنس طلا باشند
کوفت عطف بر اساور و نه بپشتند و کفنه و دست که سوار از زبانه ایشان
که در صورت که مراد اساور مرصعه باشد یعنی زیوریه شیشه شیشه و ازین از
دست و پاها از طلا که در این دانه نشان آید باشد و عام قولی بپشت جنتی
معلق بر محسن لائق و با جمال فعل و بپشتند و لائق یعنی داده شیشه و ازین

خطابه

خواه قریب و خواه بعید و ادراکین بود از نقل و سیر و غارت و از این چهار قیاده
و بعد از هر چه رویت که مراد است از عاقل و باری درستی و نفعی
بیوت آن و هیچکدام اسرار دیگر نیستند که است که این بیوت که صاحب
خانه را از خانه بیرون کردن و بجای او نشستن و خنجر و مالکی و حشمت و بیعت
و دلیل ایشان است که مراد بحکم الحرام هر زین است که است با شدت از عاقل
امری بعد از آنکه بحکم الحرام به حضرت رسالت علی الله علیه و آله در خانه
بود که عریض نمود و یاد رشت و یاد رشت ام مانی بین چهار و سواد و بیوت
مکه و نفعی در زمان آن و حجاج و معتز را جانست شرعاً که در موسم به زیارت
که خواستند و دل کشند و اگر چه مالکیت آن را حجاج نباشد اما ساکنان بیوت
آنرا می کشند و این دلیل حقیقت است که آنرا کشند و غارت که مالک نیستند
چنانکه است که منع نفعی و حجاج و معتز نمایند و موسم به یانه بعضی را اندک مکرر
و نه بعضی دیگر حرام و نفعی اول شهر میان فقهای ما و اخبار جمعی
در باب مالکیت از ائمه هدی صلوات الله علیهم منافیست و در حرم
بهری و بعضی دیگر از عامه منع حرام است و موسی که عمر خطاب در موسم به یانه
کرد که در حای بیوت مکه را به بندند تا این که آن هر چه که حق است
اینند و این نیز خلاف است که بیوت مکه را اجازت می دهند و ادای بیع می گیران
کرد یا نه فقهای ما و سابقین اینست که بیعت آنکه ظاهر می داند است و آنکه بیعت
در نفس بحکم الحرام باشد و در مکه و بیعت همینست که بجهتین ما و سابقین
شد اندر صورت منع نفعی حجاج و معتز در بیوت مکه در موسم و علای حقیقه
بر صحت آن استظهار کرده اند باین ایراد این با وجود ضعف معارضه
بکریه الذین احرم حرامین دیارهم و دیگر آنکه تنبیح حرام بحکم الحرام حرام
و اصل در کلام حقیقت الاما احرم حشمت و موسی که عمر خطاب در مکه
خانه را از برای زنان سوداگرت و نکالت و از حضرت رسالت صلی الله
و آله و سلم است که منع می کردند از عیال بی بی و صاحب خانه نداشتند
قول و من یزنی فیها یا لای یزنی فیها یعنی بیعت و بیعت تا شل جمیع است

نزد م

منه باشد و هر دو جبار و مجبور و صفت فعلی و فعلی و اقام مقام آن
و تقدیر آنکه رویت می رود فی سراسر اسلام باطل است و در موضع حال ایشان
ای ملحد و ظالم اما بانی بدلا و با جاده جارا حاصل آوی ملحد است باطل
یعنی هر که اراده امری کند در حرم در حای که گویا باشد و لایق و نفعی
بر دوام دوم برای سبب یعنی هر که خواهد در زمین حرم که بکشد و از راه راست
سبب ظلم و نفعی از منبر صواب و نفعی چنانچه بیکه او را بشود عذاب
را بیکه از عاقل و نفعی حاصل می است که واجب است بر هر که در حای باشد
که ضبط نفس خود کند و در طریق سواد و صواب سلوک نماید و در جمیع احوال
طریق عدل را از دست نهد تا بعد از آنکه بیکه رفتار نشود و لایق عباس حاکم
و مجاهد و این نیز در بیوت مکه مراد با لایق و ظلم است و لایق حرام است و در وقت
اگر چه عاقل است که آن دخول است بدون احرام و بیعت و دیگران از نقل
کرده اند که آن قول لا والله و لا والله است در باب عیال و کوفتیکان هر
چیز است که حق عیال است حتی در تمام دادن بخادم چه در ذیل و عظیم است
نسبت بر ائمه و دیگر وصفا این مصاحف و نه بعضی مراد از آن منع بیعت
از نفعی بیعت مکه و تغییر آورده که آن احکام است و اکثر علما بر اینند که آنرا
کلاه در حرم موسی و حقایق خدا و هر که قصد کند که در حرم حرام
بفعل از روی سیر و نفعی و نفعی و لایق مکه در حرم که اگر اندیشه کند که آنرا
آنکه بفعل از داند از خطبه بروی نویسد و این مسعودی در حای الله عذر فرمود
که اگر کسی در عین قصد نقل کسی کند بیکه عیال اندیشد که کسی را در مکه کشد
او را عذاب الهی بحکم الحرام الهی روح الله روحه و نفعی و دیگران مکه
مکه به محض است بر تصاعف حشمت به نازی و درو با چنین فایز در
غیر از برای بر است پس عیال میباید نیز در مصاعف باشد از برای و اصح
دین جمعی دیگر لایق و ظلم قصد کسی است که وی قصد کشن او کنند
و ظلم کند بیکه که وی قصد ظلم او کنند و موسی که عمر الله حرام و در حرم
یکم در حرم و دیگری در حجاج حرم چون خواست که با اهل و عیال از حای و

نرا ای که در حق حق کجای حرم بود نشاء این از و رسید نکتی برای که
ما که گفته اند که من برین فیه بالحد و ظلم و من الا حد قول الرسول لا والله و
والله و بعضی بر آنکه لاد نیست از قانون ادب چون ابروین اند
در مسجد الحرام و بعضی و کسی مشغول شدن و غیر آن و ظلم از غیرت که تجاوز
باشد از قواعد شرع حاصل این قول است که لاد فعل مکررهاست و ظلم
فعل محرمات و بدانکه ممکنست که استدلال تواند کرد باین آیه بر آنکه هر که در
حرم احداث امری کند که موجب عداقت شود عقوبت او بزرگتر از آنست
بجهت آنکه فرموده که نفع من عذاب الیم و از آنجا که او کفر ای محمل که چون
تبعی بر حج کردیم ای ابراهیم مرا بر ابراهیم علیه السلام را حکما ای بیت خانه
خانه کعبه را در وقت ساختن یعنی مکانه ایست و مرجع و کعبه ایستیم تا
رجوع بآن خود بآن خادم بنا کرد و عادت نماید بوجه از بود مشق است
یعنی رجوع و نه فقدهای غضب ای رجوع و کوفت نام نایب است و مکان منزل
و ابراهیم منقول به یعنی جای فایم ابراهیم را در موضع خانه کعبه بقال بوم
فلا نا اذا قاموا و الله و منه قوله بتو من الجنة حیث شاء از معانی این
سلیمان مرویت که فی ما یعنی و لاد اعلمه است یعنی راه خودیم و بر باین موضع
تا در اینجا عمارت کعبه بسازد و مرویت که حق تعالی دفع خانه کعبه کرد در زمان
نوح و بر وایت دیگر طوفان از آن منظم ساخته بود و اول حج است و آن از
یا قوت خرج بود و تفصیل این در سورة البقرة مذکور است پس برای تعالی
باین ابراهیم امر کرد تا در موضع آن خانه بسازد و مفضل بنا کرد کیفیت لاد تا
بجای ابراهیم بر موضع آن خلافت نزد بعضی است که حق سبحانه و تعالی بفرستاد
تا شاید آنگاه برون بقدری که میفرمود و چون بر آنکه بادی و بد آنکس
تا آنکه از زمین را بر ویت بفرستاد که برین بیاورد و بگویند که از آن منظم
بکشید و ابراهیم را با سو قسیم تا از خود و فی قوله آن که اکثری از آن مصر
بود و است چنان متفق یعنی عقیدت نیست زیرا که عوقل از بت و عبادت
یعنی ابراهیم را ببنیاد حق و کلام حق باین وجه گفتیم و ابراهیم حق که شرک

و ابراهیم را ببنیاد حق باین وجه گفتیم و ابراهیم حق که شرک
مصدور است معصیه بنی کلام در تقدیر و حیث الیه ان لا شرک الا الله
یعنی و حق که هم با ابراهیم آنکه شرک با و در پیش من چیزی را بلکه بعضی را
پیش من کن و طفق بیتی و باک ساخانه ملائک و انوار و جبرهای
تا شایسته از قدر و اجناس الطافین برای طریقت کنندگان که در آن
وی و لطف ایمین و برای ایستادگان در نماز و قرائت الحج و در کعبه کنند
و حج نمایند کان مرا دعایمان و دعاکان و سایر آن و نماز کنندگان دانند
که از قبل الطافین و المصلین و این از قبل تغییر شیء است باینکه آن انصاف
و لاد است بر آنکه از آنرا از معطل افعال نماند یا شایسته باینکه یک ناها مستحق
در علت عایدت ظهور و کیف که ابراهیم حج کرد و اکثر مصلان بر آنکه مراد از الطافین
خانه توحید بوده باشد و بقایای کسایف که قسم آن و موقوف دین و دعاکان
و سایر آن و نماز کنندگان و بر و لطف و بقاء این و عزم آن باین و
تکون یک عمر خالص بود و کعبه این ظهور بنی الطافین و دعاکان و کعبه
البحر و مصلحتی ایست حاصل حق آنکه باین کرد ای ابراهیم خانه کعبه را از
اضام و اجناس و انوار باینکه که آن تا از برای طریقت کنندگان که در آن طریقت
بسیار اهل طریقت با نریان اهل شایسته بفرستاد که ای ابراهیم دل را که در
الملك بپای دست از هر چیزی پاک کن و غیر باین راه بود که او بجهت حاجت
که القلوب اطاعت الله فی ارضه فاحمل لاد فی اصفاها و خبرت که و حی اید
جاء و علیه السلام که ای داود بر این خانه بساز که نظر عظمی من بوی فرود
ایده او و علیه السلام گفت و ای بیت ایست که کدام خانه است که عظمی و طلال
نرا شاید فرمود که آن دل بند من است داود علیه السلام گفت که او را چگونه بیا
که آنم خطاب است که آنست بخت دوی زن تا هر چه بخت هست همه را بسوزد
آورده اند که چون ابراهیم حمله خانه کعبه را تمام کرد و حق است که هر چه در آن بنا کرد
خانه او از ده ابراهیم علیه السلام فرمود که او از بنی که او را بسوزد و عظمی که عظمی
الاذان و علی البلاغ از تو نماند و آنرا در بنیاد و بخت و عظمی که عظمی که عظمی

[illegible][illegible]

بجای آنکه اینها را در میان مردم و بیست گمان بدن است که اشعار آن میکنند
شتران که قارن کار در بیکوهای زده باشند از جانشین و همراه خود بکار آورده
تا اشعار و شایسته که انجاءهای آن و عظیم آن استقام و احسان آنهاست شترانی
که تمام انصاف و یک مروت باشند و نیز ویز و کز و کلان بهادر را به کارهای گشت
انرا شرب بعضی از اعراف و یک سارند و آنکه مراد طلاق هدی و اخلاص است که در مکه
یا مکه ذبح کنند و از واجب و بخاره سنت از امام بطلب از علیه السلام رواست که در
چهار چیز کاس بکشد در غنای خمار یا و هدایا و در برای برده و گن و چهار بار یا از تا
بکه از این عمر منقذ است که گفت پدرم تا قرع جنته راست که بسید دنیا و فریغ
نیخند و هدی بعضی سید عالم صلی الله علیه و آله رسانید که شتر را بسید و حج
مصلحت است که از این شتر و بهای انرا شتران محقق بخرم و هدی کنم و فرمود
اها بلکه جانان هدی کن و در رواست که حضرت صلی الله علیه و آله یک سال شتر
بخشید و اهلان مکه در میان آن شتر قوی بود در غایت خجالت که حلقه طلا
بندی آویخته بود و در این عمر شتران را حلال میساخت بخل مری و در مکه
ذبح میکرد و بان حلال که بدان بود صدق میکرد و در حسن مراد جمیع شعایر
اسلام است و احکام و حدود آن و عظیم الزام مروت بهر او امر و نواهی
آن و مصلحتی قوی نایست اینکه بعد از این مفریای که گفتم فیها مریا است در
شتران منافع منفعت از شتر و شتر و سوری و سوری و عمل و زاد و سایر بسیار
الاجل است و قوی باوقی فام برده که ان زمان غرضت یا باقیات را از آن
منافع شتران منقسم شوند تا اینها انقدر محکم است پس جاری خزان منقسم
الکلیت العتق بخانه از ادا از غرق یا از تسلط جبار و یا خانه قوی و بازر
مراد خانه که عیاست و وجه تسمیه آن انفاست و گویا قوت از این چهارم
که اخذ منافع از بدن قبل از آنست که نام هدی بر او طلاق کنند و کوهان
وی شکافه و یا نفی که در آن نازک کرده باشند در مکه آن او فیه
و فقهای ماست و انچه بجز از آن منافع مذکور از آن و اگر چه بعد از آن
یا قتل یا شوقی که مرده بان و بولان نرسد و از آن نام محمد باقی

علیه السلام نقل کرده اند و محل مجربین در مکه است مجزوره و اگر هدی
برای هر چه باشد و در مکه اگر از برای حج بود پس مراد غرضت در مکه گمان
در حکم بیت است و در جمع ایام آورده که کسی که شعایر را بسید شتر
کرده اند مراد منافع رکوب و شرب آب آن است و این مروت از آن حضرت
علیه السلام و عطای این ابی بیاض و شافعی و دیند و دنیا بدین اهل سنی
خیرت و عیادت و قیاده و ضحاک بدانند که مراد منافع ضل آن و رکوب
طهر و صواب و اولاد آن علی که نام هدی بر او واقع شود و بعد از منافع آن منقطع
و این موافق قول ابو جاسر است چنانکه گشت و قول اولی صحت است زیرا که
قبل از طلاق هدی بولان انرا شعایر و یک سارند اما کسی که که در آن طاهر
ناک حج است پس مراد منافع اجرو و فایست و باجل سنی زمان عود آن
و آنکه شعایر را بدین اسلام مقیم میکنند مراد ایشان منافع اجرو و فایست
و باجل سنی قیامت مراد بخلها الی البیت العتق بکلیت مطلقا آن
جمع دیگر و احباب مایلند که اگر هدی برای حجت محل آن معنی است و آن
برای مفرده خور و چنانکه گشت و اکثر شعایر ماسک حج است پس مراد
بخل محل حج است و عیادت که ان طواف حقیقت و منهای از حج محل
واقع میشود بطواف طواف حقیقت بیت است و اگر مراد بقای هر دو آن
پس محتمل که معنی این باشد که محل آن عیادت است که محقق است باسلام
بیت عتق و آن حج و عیادت در قصد بان و مصلحت در توجیه بان
معنی آنکه جاری کرد این عیادت را بر وقت و مراد و بیت عتق و این عیادت
جدا و در آن را آورده که ثم برای تراجعت و دو وقت و سبیل بود که مراد
تراجعت در رتبه باشد یعنی مراد است در انعام منافع دینی و باوقی غرض
بعد از آن منافع دینی که اعظم از آنست و کمال آن مروت و هر که در آن
اهل ایمان که پیش از زمان نبوت جعل آنست که در اینم محل عبادتی که در حج
کنند و آن از برای تقرب یا یا قربانی بلکه حلال بود در میان آن فیه آن کون
و حشر شدن بان با و دنیا بدین سکه اخذ است از مکه که معنی دیگر یا

نعم که آن الله اکبر است تا بن جاس مرویت که در وقت غم می بیند
الله واسا کبر اللهم سکا الیک و صحیح است که سطلون ذکر کند غم را این
و احادیث صحیح را می دهد صلوات الله علیهم مرحمت عین و قوله
صالح حالت از صبر فاعل یعنی ذکر خدا کنید غم بدین در حالی که سفا
زادگان باشند یعنی برای استاد و چهار دست و پا را بر تیب داده و
این بر طریقی است و کفینان است که هر دو دست انرا از
خفت تا بر کعبه بیکدیگر بندند و تیغ در سینه افروزند از جانب راست
و این طریقی از انی خدا مرید است و معجزات جمع فواید است و در کاد
چهار دست و پای او را به بند نه دست او را را کنند و در کس سفا
دست و یکپای بهم بندند از چهار دست که یک دست شتر را برین بولند
تا بر سه قوام باشند و این غیر معمول است یا ذا الجلال و الاکرام
بر زمین جنوهای پهلویهای شتران بخورید و وجب جنوب از سمت یعنی
روح از ان مغارتی کند فکلوا منها پس بخورید از ان یعنی از گوشتهای
ایشان و اطعموا القانع و العاجز و بخورید و بپوش قناعت کننده را از خوراک
و المعسر و متعرض را یعنی سوا کنند خوراکند امر که با کل منافع
دالت بر آنکه مراد ازین ذبا حیث که در غیر کلمات و تدویر باشد
چندین صورت و احیث که هر امر از صدق گفتن حق جل و شعور
ان و حق مراد یا ضایات و یا هوی تمنع و قرآن اگر از حیث است اکل
ان سند و بیت و همچنین هدی قرآن و اما در هدی تمنع خلافت در
وجوب و ندب و اکل ان و کسائی که قادر بر جویند مسک ایشان طعام
کریم و کل آنهاست چه امر حقیقت در و جویاست در رای قوی و
حدیث صحیح نقل است از صادق علیه السلام که ذا ذبحتم او عجبتم
فکلوا طعامکم یا الله تعالی فکلوا منها و اطعموا القانع و المعسر و این
مذهب مختار است در میان فقها و مرویت که قبل از تشریع امام سلفه
از اکل سبایک خود منع میشد و خوردن انرا ثم میلا نشین حق تعالی

رفع صبح از اکل ان نوحه امر با کمال ان نوحه و بدینکه قانع یعنی راغی است یا بخور
او باشد و یا نوحه و بدینکه سوال از نوحه و بدینکه قانع یعنی راغی است یا بخور
قانع و گویند شوق است از نفع نفع نفع العین فی المال و العاقر قریبا
قانع از اخضع فی السوال پس فقر یعنی قول و کفر یعنی است از برای سوا
یعنی یا بدینکه فقر یعنی بدون سوال و دیاریات و البر برین دعوت از اهل
البیت علیهم السلام و در دست و پا از اجل او جعفر و ابو جعفر الله علیهما السلام
روایت که قانع از نفع نفع نفع نفع العین فی المال و العاقر قریبا
و المعسر الماء و یک نظر و فی دعایت الجلی عن ابی عبد الله علیه السلام قال القانع
الذی یسأل الخیر یا اعلی و المعسر الذی یعجز عن سبک لایسأل و در ذلک الحزن
که قانع فقر است و معسر فقر است و قانع و این امر را فی ابی و را لعلی الباقی الفقر
بیت تحت عنوان خجاست و صفت در شخصی واحد یا غنی که یک کس صاحب
ضرر باشد فقر و سوا که انرا نکند و بدینکه ظاهر روایات از اهل البیت
قوی بر قیمت هدایت انرا و عاقر و در وجوب تکلیف است و امر و غیر
وجوب صدقات ثلث ان و اهل و ان ثلثه دیگر و اکل ثلث دیگر
هر ان ثلث خوردن واجب نیست بلکه سبکی کافیت و واجبست که هدی
واجب تمام الخلقه و غیر عزول باشد و عاقر است که بیکدیگر ان نعم باشد
و قوله کلمه فیاخبر عنایت مجدد و ناقص و معسر و غیر نیست کلمه ای که
یا ذکرده شد مثل آنچه وصف کردیم از امر بخور کردن شتران در حالی که امیاده
باشد معسر تا هاکم کردیم انرا با و بود وقت و غلم جبهه لگرای نما
تا آنکه بی فقر و شقت انرا و میگردید و میگردید و در حالی که صف
زده اند و استاده و طاعت و ایضا و نمایند لعلکم تا شاید شما را تشکوف
سپاس داری کنید مریدان را بر نعمهای او و تقرب و خلاصه را ویده اند که اهل
جاهلیت چون قرا نهای خود را بر روی او که میالیدند و از سبب فقر و عجز
در زمان اسلام منان نیز همان قانع سابقه را در حق و در حق و در حق
داشتند حق تعالی زان تو کرده و که کن سبک الله هرگز نرسد و در حق

لَوْ مَعَهَا كَثِيرٌ مِمَّا يَرَى كَرِهَ قَبِيلٌ مِنْهُمْ لَقَدْ كَانَ فِي قَوَاهِمْ كِبَارُ الْفِطْرَةِ
لَهُ بَقِيَّةٌ قَبْلَى مِنْ يَوْمٍ يُنْفَخُ الْكُتُبُ كُنْتُ فِيكُمْ رَحْمَةً وَرُحُونًا مِّنْ جِوَارِ
ضَاوِقِيهِمْ لِيَأْخُذُوا بِمَنَاسِكِمْ وَلَكِن مِّنْهُمْ جَحْدَلٌ قَبْلَ يَوْمِهِمْ فَكَانَ
أَوَّلَ النَّقْمِ لِأَخِيذُوا بِمَنَاسِكِمْ لِيَأْخُذُوا بِمَنَاسِكِمْ لِيَأْخُذُوا بِمَنَاسِكِمْ
قَبْلَ مَا كَانَ مِنَ اجْتِنَابِمْ وَصَلَقِمْ يَتَّخِذُوا لِيَأْخُذُوا بِمَنَاسِكِمْ
بِعِلْمِمْ مِنْ خَلْقِمْ وَخَلْقِمْ وَأَوَّلُ بَقِيَّةٍ يَوْمَ يَفْقَهُ الْفِطْرَةَ
صَحَابِمْ لِحُجُومِمْ وَوَدَّ أَنْ يَفْقَهُ الْفِطْرَةَ كُنْتُ فِيكُمْ رَحْمَةً وَرُحُونًا
مِّنْ جِوَارِ ضَاوِقِيهِمْ لِيَأْخُذُوا بِمَنَاسِكِمْ وَرُحُونًا مِّنْ جِوَارِ
دَعِمْ يَوْمَ يَفْقَهُ الْفِطْرَةَ كُنْتُ فِيكُمْ رَحْمَةً وَرُحُونًا مِّنْ جِوَارِ
لَقَدْ كَانَ فِيكُمْ كِبَارُ الْفِطْرَةِ كُنْتُ فِيكُمْ رَحْمَةً وَرُحُونًا مِّنْ جِوَارِ
أَنَامَ بِلَى شَأْنِكُمْ لِيَأْخُذُوا بِمَنَاسِكِمْ وَرُحُونًا مِّنْ جِوَارِ
بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ يَوْمَ الْفِطْرِ تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ يَوْمَ الْفِطْرِ
فَادْرُسُوا فِيكُمْ يَوْمَ الْفِطْرِ وَرُحُونًا مِّنْ جِوَارِ
شَأْنِكُمْ لِيَأْخُذُوا بِمَنَاسِكِمْ وَرُحُونًا مِّنْ جِوَارِ
دَابِدُوعِمْ تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ يَوْمَ الْفِطْرِ تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ
أَوْ غَايِبِمْ لِيَأْخُذُوا بِمَنَاسِكِمْ وَرُحُونًا مِّنْ جِوَارِ
حَمْدُكُمْ لَكُمْ أَنْ يَكُونُ لَكُمْ يَوْمَ الْفِطْرِ تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ
تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ يَوْمَ الْفِطْرِ تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ
خَيْرٌ تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ يَوْمَ الْفِطْرِ تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ
عَلَى مَا هَدَى نَاسُ السُّكْرَةِ عَلَى مَا هَدَى نَاسُ السُّكْرَةِ عَلَى مَا هَدَى نَاسُ
وَكُنْتُ فِيكُمْ رَحْمَةً وَرُحُونًا مِّنْ جِوَارِ ضَاوِقِيهِمْ لِيَأْخُذُوا بِمَنَاسِكِمْ
بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ يَوْمَ الْفِطْرِ تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ
بِهِمْ يَوْمَ الْفِطْرِ تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ يَوْمَ الْفِطْرِ
أَزَانًا لَكُمْ يَوْمَ الْفِطْرِ تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ
مَعَالِيكُمْ يَوْمَ الْفِطْرِ تِلْكَ بِزَكَاةٍ يَكُونُ لَكُمْ

[illegible]

ایت یعنی که در این عالم تفریع الامور است بین معنی مراد است که بعد از نهای
مدعیان ملک و حکم امروز دعوی بی موقع میکنند هر امری که در عالم است و در
منافع و مافی و هیچ کس نباشد در امروز دعوی مالکیت و ملکیت کنند و گویان
که قال الحسن المکمل لایوم الله الی حد الفکار از حسن و عکرم مرویست که آن بزرگواران
است و همه اندوزند قاده اصحاب بجزیرة لا یوسف صلی الله علیه و آله
که من عظیم که سفلی است و حکومت و عصمت از خود است و در قیام و فیض
و طهارت و تقوی و ایثار و صفات کلام لازم احوال است بعد از آن جهت تشریح
عاطف حیدر عالم صلی الله علیه و آله که بوسیله او یکروزه و یکروزه و یکروزه و یکروزه
و آن تکیه بگویند و اگر تکیه بکنند از سر کان فرشته و از سر و از سر و از سر
که تکیه بکنند اهل هر که در کفر محض و بی تقویت و قنوت تکیه بکنند پس تحقیق که تکیه
کردند و قیام بکنند و نماند و در قیام و قنوت تکیه بکنند و در قیام و قنوت تکیه بکنند
و عباد و کرده و عباد و کرده و عباد و کرده و عباد و کرده و عباد و کرده و عباد و کرده
ابراهم ابراهیم را و قنوت و کرده و عباد و کرده و عباد و کرده و عباد و کرده و عباد و کرده
شعب را و تکیه بکنند و تکیه بکنند و تکیه بکنند و تکیه بکنند و تکیه بکنند و تکیه بکنند
کردند و قوم او که بنی اسرائیل بودند و در ابراهیم و در ابراهیم و در ابراهیم و در ابراهیم
بنی اسرائیل بودند و در ابراهیم و در ابراهیم و در ابراهیم و در ابراهیم و در ابراهیم و در ابراهیم
او اشع بود و بجهت آنکه ایات و معجزات او عظیم و اشع بود و کانه قبل بعد
و تکیه بکنند و تکیه بکنند و تکیه بکنند و تکیه بکنند و تکیه بکنند و تکیه بکنند
فما ظنک بغیر فاما ملکیت پس مملکت دادم لکن ازین مراد اگر وید کار این
که احوال حق ایشان در آمد و حق تعالی بجهت ایشان نکردم تا بجهت ایشان
موی که در دفتر آن حضرت پس بفرمایند از بعد از طوفان و در هر مرتبه
صبر و شکر و عفو و خیر و عفو و خیر و عفو و خیر و عفو و خیر و عفو و خیر و عفو و خیر
پس بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند و بکنند
یعنی کار این بود و در حق تعالی بجهت ایشان نکردم و در حق تعالی بجهت ایشان
ایشان خوف را بجهت بدل و خیر و عفو و خیر و عفو و خیر و عفو و خیر و عفو و خیر

بعد از آن در بیان کیفیت عقوبت سکنان این میفرماید که فما کان من قریة
یسبها الا ذیر و شهر که ما اهلکها اهلک که در عالم این اباها که اهلک اسلام
و حق تعالی اهلک دیر و شهر که ما اهلکها اهلک که در عالم این اباها که اهلک اسلام
کافر قتی پس از دیر و شهر که ما اهلکها اهلک که در عالم این اباها که اهلک اسلام
اهل شفا آید و این بقیة و بعد از آن در بیان احوال این در و در
بدان که هر حق مرتفع که سایه بر حق آید و بعد از آن در بیان احوال این در و در
از عرش پس بکنند و خدای معنی ساقط است و از عرش این عرش از عرش است
کونین خدای معنی خدای است و از عرش این عرش از عرش است و از عرش این عرش
الحامل و علی عرشها خدایان نیست که منظر است بخاطر معنی است که
انها بساقط علی عرشها یعنی قاده سقوط از عرش و بعد از آن در بیان احوال
ان منهدم کشته بر لایان سقوط افتاده یا معنی آنیکه خدای تعالی بقاء
عرشها یعنی در خدای است از مردمان و قیامت و مشرف بر صوفی خود
باین معنی که سقوط بر این ساقط شده و حیاطان ان مشرف بر این سقوط
ساقط بر اعراب معنی عالم بقیات بر اعراب معنی ان اعراب در دیر که ان معنی
بر اهلکها اهلک او اهلک ان اعراب نیست و قوله و یفرح عطفه بقریه یعنی
سبا از چاه خود بر آب و دایره و طالت استقا که در گذشته و دست باز داشته
شده است از آن بجهت آنکه اهلان اب هلاک شده اند و کس نیست که از آن
اب کشد و قتی شید و سبا کو شک طالت داشته یا کج کاری شده و متحکم
از ساکنان خالیت بجهت استیصال ایشان و ان ماخذت از شاد بید شید
ای جسمه و فی الصالح المشید المعول و هو الجسم و کل باطلت به الخاطی من حی
او بلاطه و النید و یا ماخذت از شید یعنی فاشید معنی ترفع النبا
و بدانکه کلام و در تقدیر نیست که کم اهلکها اهلک خدای و کم تر عطفان این
و کم ترفع النبا و محمول خدایان معنی ماکنه و در کفر اهلکها بجهت اهل
عطفان است بر ان و این دلیلست بر آنکه معنی علی عرشها ادریه است اصحاب ارباب
متحرک بودند و اصحاب تصور و در غیر اهل بیت علیهم السلام

میکویند که قوله و بر مصلحه معناه کمین عالم لایبرج المیر و لایبرج یغیر و در
اکثر تقاییر است که این چاه در پادشاهان کوهیت حضرت و قهرشید قلم ان کون
و در لایبرج گفته که نافی قهر میر جاده که او را سن کر وید و دنا شهر و ایات
واقع شد که چون قوم شمره هلاک شدند عالم علی بن ابی طالب و علی بن ابی طالب
کسی از میان پادشاهان امی و در بعضی از شانلان ولایت موقت بود
حاضر شولان منزل را حضرت نام پادشاهی مکان حضرت موقت صالح فیر
انجا بدن ساخته و حضرت نام نهادن و اصحاب و اخلاصین می بود و ولایت
جلسه و خلایق بخدمت امیر کردند و ولایت او را به خادیم بن سواد
و بر سر این چاه که بر مصلحه اشارت بان قرار گرفت و قهرشید مصلحت و اولاد
ایشان بعد از مدتی بت برقی آغاز کردند از زمین ایا که کشید و حمله برین
که مردی بود شران به بیغری برایشان آمد و در داریا زار بخاری و زارانی
و خطی تعالی چنانکه ایشان را سلاصل ساخت و چاه ایشان معلول و کونک
ایشان خالی ماند و دیگر کسی را ایشان نماند که از آن آب کشود و قهرشید
و در تیسر لورده که پادشاه کافر بود و یوسلمان غضب کرده خواست که او را
بکشود و که بخت با جهار خلد از اهل پادشاه و دیایان که حضرت که هوای
داشت منزل ساخت و در چند چاه میکند و آب تلخ پرورده می آمد و کونک
الغیب برایشان رسید و وضعی بر چاه نشان کرد چون یکی خدای در غایت
صفا و لطافت و نهایت رفت ایشان ان چاه را کشاد و ساخت و از بالا ایان
تختهای زو و قهر بر آوردن و بر مینش پرورده کار شعل شد و در اول زید
مقامی شیطان بصورت مجوز صالحه بر آمد و از ازل لالت کرد و بر آورد
غیبت شوهران بجای شغال کردند و دیگر یار و بشکل پیری ظاهر برایشان
ظاهر شد و در از موقت دوری از زبان خود برایتان بهایم داشته و چون
این محل قیوم در میان ایشان بی دلیل حق بجهان مصلحت بن مقرر از آن پیری
پادشاه فرستاد بدو نکی بنیاد چاه ایشان بر زمین فرو رفت و بعد از آن
ان پیغمبر عا که اب بان آمد دیگر یار از آغاز نافرمانی کرد و در مکتب

از خود ندانم تعالی بان پیغمبر فرمود که بعد از هفت سال و هفت هفت
روز و هفت ساعت غلب برایشان خاتم فرستاد ایشان قهرشید را ناکون
بخشای زو و قهر و پیرواقت و جهار هر صبح کرد این دو بعد از آنکه ایان
مهرت رجوع بدین قهر کرد و در اهلان و بستن بر تل علی السلام و در
اسد ایشان را کونک بنین فرورد و کونک چاه ایشان ماند است
سیاه متین از انجا بری این و در ان نواحی ناله هلاک شدگان میشنود
آنگاه کسیر را با نر فشد که هر که در آن نواحی در زمین بین
و سام این حشت مریشان که مسافت نمایند با نر ضعیف با ضعیف هلاک
شدگان را به بیندیان عربت کرد و ایشان را که قبل از این با ناکون
بیکرند و او را بنظر عیار و در نگاه نمیکند و در حق بجهان میرا یک با ناکون
توای چهل بان مسامع اهل استمال سر کنند و بنظر عربت و در نکرند
در ان باب ناسل نموده از طریق ایشان که کفر و شرکست هر که در ان باب
غلب کرد فغان کردند و چنانکه میفرمایند که قتل و کفر پس از ان
قلوب یقین کنند و نهاد های که نقل کنند بان جزو که سبب استمال و
اعتبار باشند با بجزی که واجب تعقل کردن از قیوم سبب استمال
و استدلال و اعتبارات بحالات امم ساله و قانع او از ان تیسر هفت
باشد ایشان را که هر که بشنود و بجهان که بول بجهان استماع از ان
وحی و ند که حال ناگه از ایشان را شاهد کرده اند از اهل استمال و اهل
پس قهر و شان اینست که لا تقی الا کسار کونک و با نبینست دیدهای ظاهر
ایشان و کونک خیر ظاهر بهم است و ایهار و سرانست و حمل علی رجوع است
بان و اسم ظاهر قیام مقام ان و قهر و کونک ان الاصل و لا تقی الا کسار
سر ایشان با نبینست و در اهل ایشان خلی نموده و بجهان را از انجا که می بیند
و لکن تقی و لکن با نبینست از شاهد اعتبار انقادی حالت و انقادی
ان دلای که هست در ریزهای ایشان یعنی چهره و لایشان بیست تمام و
و قهر عباد و تقید بوشید است از شاهد احوال کونک و در بستر

قواج تجار از خر و خر و ان بر باین دعوی ها منقطع و اعیان رفیع کرده و با کمال
رفت تحولات و تصرفات ملک را در قدر و ریای عدم آنکه در دست و پا
و تفکرات سلاطین را بصورت انوار ملک در هم سکنی هم در انوار عیونیت
و اقرار و مجوز و مجازات باشد و ملکیت و مالکیت مخصوص کرده و حضرت احدیه
تعالی حکم کن مجازات بدین ترک که کمی کینه میان بینکاران ازین بر و کار
و انکه این استوار پس از آنکه گویدند و قیام و انوار ملکیت و انوار ملکیت
و انکه این درین ستانهای بر نوبت اندی درج و نوبت و نوبت و انکه این که در
طی آنکه گویدند و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
پس از آنکه گویدند و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
کران غلبه و جمیع و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
اثبات و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
ایشان و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
ایست و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
کران ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
هاجر و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
در و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
کشید و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
باشند و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
نیکو که نعم و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
در و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
در و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
مرزات و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
صلی الله علیه و آله و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
جواد و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
ما بقصد جهاد و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این

النعیم

ماجرای ایشان را بر و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
حسن که نعمت و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
از غایت انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
مقدور و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
الوان و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
معدی و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
بیاورد و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
جوان و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
تشیع و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
علی السید و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
لیر و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
هرایشان و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
چرا و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
بود که و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
نعم است و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
و در و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
خط و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
تشیع و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
با حلال و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
نیکو که و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
با انکه و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
مفضل و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
این و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
اورده و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این
و انوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این استوار ملکیت و انکه این

[illegible][illegible]

[illegible]

حق سبحانه و تعالی که آن در گریه تو قدس شجره ساجده زینت عرش تو را بیاف
نعت و دیگر صفیه بایک که و آن گم بدست می که مرهاست فی الانعام در
جواریا یا بنی ابل و بر غرض کعبه هجره که بیلان جنت گردید و آن بر
قدم حضرت پرو و کار است لال کعبه و از اعلان اینست که شفق می
اناما بنهار امهاتی بطریقها از بخیر در کمال است بیخاطر و اگر در ذریع
انماست سهای شکار اندیدم و دیگر شفق می بختل از بغض تو شوق از سقی سابق
در سوره الضحی و مذکور شده و من برای بیخاطر است و با ایند و گم فیها و غزل
در ایشان متذلل و گشتره شفقتهای بسیار که آن کویت تمام بر بعضی از آنها
و تحویل افعال و اعمال بر بعضی دیگر و اخذ نتایج از ایشان و متغیر شدن بعضی
و اشتغال و لوا یا نشان و غزل و غنچهها تا کلون و از نشان یعنی از نمودن
ایشان بخیر و بد و ایشان تحصیل معاش و لذات حق میکند و عطاها و راها
یعنی بر بعضی از آنها کمال بر بعضی و گشتر از آنکه مراد بدست جنت مناسب باها افک
و از آنها کشتی بسیار آنکه کمال از دارالمرغبت و سعادت و عرش و عرش و عرش
یعنی بر شتران در شوق و غزل افعال و بر گشتر از درستی و تحکیم و بر و اشتغال
یعنی شتر و کشتی تمام بر سیدار و در سقی بود یعنی برین و در کمال و تعالی و
حللنا کم فی البر و البحر و صاحب کساف در تفسیر آنها تا کلون آنکه کعبه است که
اوجود ساقی که مرتب بر فعال و جود خیر و خیر شود از کویت و در غزل بر انعام
بیزه مرتب است بر بعضی و دیگر که از اینست بر آن و آن اکت کما استعانت
بدان استاها پس بر نعم نعم شک بدو نعم خود و که معبود و ملوک و عرش کینه
او را تا موجب دام و ذریت نعم شاکر و در کمال و عرش و عرش و عرش و عرش
اشتغال تا مائی سبب ندول نعم کرد و باعث عذاب و سبب اشتغال و عذاب
چنانکه در مباحثه و عرش و کمال و عرش و کمال و عرش و کمال و عرش و کمال
قبل از شوق و عرش و عرش و عرش و عرش و عرش و عرش و عرش و عرش
کعبه اندر و دعوت تا مائی و عرش و عرش و عرش و عرش و عرش و عرش و عرش
تا مائی و عرش و عرش و عرش و عرش و عرش و عرش و عرش و عرش

[illegible]

[illegible][illegible]

برینین قیل صفت نشان معنی است قدیم صفت دریا لایق قیما و لایق
و در معنی نیست عن قریب و این است برای تأکید معنی قیما و قیما
و قیما بود که معنی باشد و صفت نهایت قیما است که اخذ صفت را معنی
بکلمه فاکو و این معنی بود که فاکو هم الصیغه فی کوفت ایشان از صیغه
جمله علیه السلام فریادی غم که در دلای ایشان شکافت و برین صیغه
قوم را معنی گفته اند دلیل ایشان است که عذاب صیغه مرقوم شود و این است
کی بیکه قوم عادی بوده اند دلیل ایشان است که در صورت اعراف و جهنم
صفت روح علیه السلام صفت عادی و این صفت پس بجا این همان قیما را عادی است
چنانکه می گویند و این صفت قول هر غزالی که سبب استعمال باشد صیغه توان
گفت صیغه قدس بکوفت ایشان از صیغه بالحق صیغه که است جمع داعی بود و این
یا بعد از از جانب خدا گفت کافلان یقین بالحق ای بالعدل یا بوضع صفت یا
باستحقاق ایشان ملاک عذاب را جعل آیه شریفه پس گردانیم ایشان را
چون خاشاک را و در تفسیر ایشان فرموده در ماری و هلاک بیکه عجل
سبب است مانند ماری و عیدان گفته و بیا شد و غیران گفت الله رسال
به الودی عن هلاک و نه قوله تعالی فجعله غدا محرق یعنی در ماران ایشان بر
اودیم و هم را هلاک فرما بود ساختیم چون خاشاک و غیران که سبب انزال
با طواف افکنده بیا و گفته و بیا و درین صیغه کرد و بعد از این دوری است
با دوری با انداختن خدای تعالی و انزال این مکرده و سبب کاران را این کلام
احتمال عادی و بعد از معنی است معنی هلاک داین و لاشال این چون صفت
و در افعال عادی و در معنی است افعال ایشان که معنی شده است افعال
افعال ایشان و لام برای بیان کسی است که در معنی است بعد از وضع ظاهر
در معنی صیغه محبت خلیل بود و هلاک است نیز ایشان را پس فریم و بیکه
من بعد هم از این ایشان فرموده و اگر این قرآنی دیگر از این چون قیما بود
شعبه و غیران از افعال عادی و این عادی را در این سبب از این ماست
پس توان گفت برین گفته جمع کردی آنکه با بر و قیما که عذاب ایشان را

معنی کرده بودیم و می آید از قول و نه باز پس ماست نشان اجل من خیرین
برای استراحت را دانست که در معنی که هلاک ایشان دران معنی
شدن بودیم و بعد از معنی و این نیز بر وقت و هلاک قیما را از وقت یا بعد از
هلاک نکشت بلکه در همان وقت معنی و سبب است نه در این کلام برای
و بعد از شریک است و کویین را از این افعال و معنی که هر کس دران مرقوم
یعنی جمع کرد نام قیما را اجل من خیرین خود و بعد از آن نیز عذاب دران معنی
است قیما و قیما برین نظر آنکه پس فرمایم و سبب است از این کلام دران
نکته را در افعال که دران بود و درین معنی از این دیگر است برین معنی
اندران معنی معنی فرمایند و این معنی و سبب است از این کلام دران و درین
بوده و این برای تأکید است زیرا که در این معنی از این کلام است که
که است دیگر معنی که کویین را کویین گفته اند و نکند که دران و این است
از قیما و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی
با پسندید از دولت تقدیر و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی و معنی
الیه و در این معنی رسول ملا پس هر دست لکن با صفت ارسال انعامه
معنی است بر رسول الیه است زیرا که ارسال ارسال است از هر معنی برای
لست بر رسول الیه است چون کویین و اگر نه فاکو قیما پس از این دران
تفسیر معنی معنی ایشان را معنی و در هلاک کردن معنی هلاک را است
نهادیم و این را ما نشان این معنی و سبب است از این کلام و بعد از این
و ساختیم ایشان را احادیث معنی ایشان را معنی و سبب است از این کلام
عذاب ایشان را که دران معنی اعتبار که دران معنی است که از ایشان
شعبه کویین و افسانه که باقی کویین را از این معنی و معنی و معنی و معنی
احادیث با جمع معنی و معنی احادیث رسول الله علی و آل و
جمع احادیث است که این معنی که دران با این معنی و معنی و معنی و معنی
معنی ایشان را معنی و معنی که اسم این معنی و معنی و معنی و معنی
اسم ما معنی است با سبب برین معنی که معنی احادیث باشد و معنی این معنی

[illegible][illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

یعنی این ساکن شوی که آن ربوب است که حق تعالی در قرآن یاد کرده و قول الله است
و چون ذکر می شود می بیند که مکان سستی نباشد از بیعت و در صفات می بیند
که ذات قرآن حق تعالی است یعنی سستی که در او را می توان گرفت
اساط و استواری و کونی ذات قرآن یعنی ذریع است چه سکنای
کثرت نفع و مازدن قرآن که فغان و قیوم و خداوندی است ظاهر
البیوان که بر روی زمین می کند در قرآن اما از دست از زمین الماء
از اجری و از انوار که بعضی نفع است زیرا که آب جاری بودی زنی که
النفع است و ایام نفع است ساختن از خانه از او که بعضی نفع است و ایام
ان و وصفی و ایام و بعضی باین دو صفت نفع است که این هر دو صفت
جامع است از آنکه و طبع است از آنکه و این عبد الله صلوات الله علیه
مرحمت که در او بود و در کوفت و قرار بعد کوفت و بی تاب قرآن الله
که بریم با بر سر هر خودی و این ما فان دو از سال درین موضع می بیند
و طعم علی علیه السلام از برای رسیدن به که مادرش بر ت و میفر و میفر
یا انھا التی فی خطاب خداست با جمیع سخنران نه در یک دفعه اینان در
از نه محله بود بلکه باین نیست که هر یک از ایشان در زمان نزد خطاب
باین خطاب بودند پس هر دو سخنران داخل باشند و ضمیر باین که ای سخنران
و فرستاده شکان پس کان کل ایام الطیبان جزو این احوالهای
باین و حلال و احوالها و یکدیگرهای شود و جزو این احوالها
عبادت و عمل صالح غیر این و غیر نفع خود را در دنیا و دنیا عباد
همی خواهد بود و این خطاب عام و عدم توجیه آن یعنی علیه السلام قبل
بلکه که توحید است با جمیع خصوص بوی بود بلکه باحت طریقات مرئیات از آن
شرح و تفسیر و درین حکم داخل و بیعت احتجاج بر توحید است
در فرض طریقات و می توان بود که این کلام حکایت باشد از غیر و الا
مریم و بعضی فرموده باشد بولند ای ایشان در بیعت تا اقامت
بر سسل و در تاول طریقات و کمال حال است پس معنی این باشد که چنانچه

و بعضی

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيد المرسلين
وآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين
یعنی در موضع ماوی گرفتار کنیم بایشان که هر سال خطاب بودند
بایشان و طبع و کمال حال است پس خودی که روزی تا که در این ایام و حال
حاله عیالی و بیعت است قدری و در خطاب با حضرت است و علی علیه
والله و اورایام هر سخنران و از آنکه سید است و ذات عالی و جامع
جمیع ضایل و کالات که با هم بود و قد جمع الرحمن فیکل الحقائق و سخنان که در
تو نهادی و در وضع آورده که خطاب با حضرت است و بعضی آنکه از صاحب
رسالت و نبوت است عالی همت خود را بگو که حلال خودی و عمل صالح می بیند
بدان که مراد طریقات هر خبر است که طبع است از آن دان نماید و شرح است از آن
که در قرآن حضرت و شهر است در آن و کونی طریقات سلیم حلال است و صافی
و قلم حلال هر خبر است که بی تقوی بان که گفته باشد و ای این حلال دستان
فرموده که ایند و قلم ایند نفس را که در او در حلقه عقل باشد و معنی آنست که
طریقات شامل با حاکم است و ازین من و ریت که اما و الله ما عی بر اسقام و لا احم
ولا اخلوکم ولا احکم و گفته قال الله و لا یحلل و لا یحلل و لا یحلل و لا یحلل
یعنی طعمهای پاکیزه بر شایع است و با طریقی و بوی سخن از نه حلال و
نه حرام و در قوت احوال و دیده که کل طبع را بر عمل صالح مقدم داشت زیرا که
نای شجر اولست و بعضی ازها گفته اند که گفته است و عمل هر چند بکثرش
البته بهتر و در صراح آورده که هر غنای که شرح این حلال داشته حکم عدالت و انصاف
که میزان شرع است و در مراتب کتب و هر که از آن اول نماید عدالت و
استقامت شرع در نفس و اعضا و این بین این و طریقی در ادای عبادت نعم
و نفاذ دینی و کنیز نعم تاین جلوه و قوی هم الحی که الله اشان بد نیست
هر چه شرع از احرام کرده با وجه حلیت او و شبه و بی شیع است حکم اخلاق
مخالفت شرع با آن غذا است که در یک نفر باشد و این حکم اولان غلبه نفس
و اعضا و سرایت کند و لا یحلل و لا یحلل و لا یحلل و لا یحلل و لا یحلل
رویه بطور روشن و در حدیث آمده که ان الله لا یحلل الا الحلال و لا یحلل الا الحلال
میفرماید که خدای حلال خودی و عمل شایسته گنیه ای بیستی که این با حق تعالی

یا چه تا یکدیگر و نام و بر این مجازات خود را در این بیان پس است
صلح علی و عاقل هرگاه عملی کند که کسی که عمل او ایستاده و در سباحت میکند
جز این حد و بقدر احتیاط او و در کمال است می کند است در عملش و در کمال
پس حق و حرامی جای آورد پس بر طریق است نشان می نماید که قرآن حکیم
است که می بیند که این ملت است ای رسول ای عیسی یا ای محمد علی الله علیه
آله و آله و علی که در حاکمیت یکانه است در عقاید دینیه و اصول شریع یا
جماعت امامی و عتدین و متفق بر اینان و توحید در عبادت و برپایی ولایت
قوله تعالی ما وجدنا ابا عبد الله علی ای علی و بن و جایی گفته که معنی است که این
جماعت تمام جماعتی که قرآن را همان هم می کنند یعنی هر چند که باشند و کمال
و در این بیان که تمام کائنات حق پس بر میدانند در مخالفت کلمه توحید و
تفکک علی و جبرایع است یا نه است و است و این بر حق اول و بالاجماع است
بنامش ای عیسی پس قطع ساختن هر یک از هر یک از این کار و در خود را در میان
یکدیگر و بر آیه یاره یعنی انا و انان خلفه کرد اندین و یا متفرق شدند
امرونی خود در حالی که فرقه بودند و بنابر این امر دینیم و در فرقه ها
یا نه است و بعد از آنکه زبک یا حال را در هر یک از اولیا مفعول تا فی عقل
چون آنکه سخن حق و حجت و طاعت حق و زینت حق و فرقه یعنی قطع و تفرق
شدند و با هر یک خود در حالی که درین ایشان فرقه فرقه بود یعنی مختلف و تعدد
یا در حالی که ایشان خود بر حسب بودند و یا اختلاف درین خود را قطع مختلف
و گویند توحید و کبریا است و اخذ از ذریه الکتاب پس بنابر این معانی مختلف
و تعدد است که هر یک از این خود را کتبی ساختند و فرقه وضع کردند و در
جمله و در هر جهت مذکور و در طایفه از آن و حسن گفته که هر یک و هر یک از این
خود اختیار کیا کردند و کلامی خود را بگذاشتند و خودی بود که هر یک توحید
و یا نه که کافر شدند و نصاری تمسک با حق کردند و قدیم را در کمال شد و خود
چنان کردند و در این قطع نظر کردند که هر یک از این هر یک و هر یک از این هر یک

یا که حق با حق و یکسان است از دین باطله و شبهه و خود حق نشان داد
تا نشان و معتقد بیکه دین ایشان بر حق است دین غیر ایشان و چون ایشان
بجست تقلید و عقاید و عقیده جاهلیه را مع دین خود و در حاکمیت دین خود
نیستی و حجتی و بعد از این و تمام حج بیند و بر این احوال دین و عتدین و کون
اسلام است می کنند و گفته هم پس بکلامی که همان کافران مقلد و معاند
فی حق هم و در کمال و غیره و با جرات و ضلالت خود نشان حق عتدین تا
حکامی که گفته شد و در هر که قتال و عدل تا برین حق معاند و طاعت
و طاعت ایشان است و در هر که طاعت که قامت ظاهر باشد و عتدین و طاعت
بر طاعت و ضلالت و ایشان خود در هر جماعتی که لا ابر باشند و در عتدین و
شبه بطلان ایشان است و حق سبحانه و تعالی است علیه خرق رسالت علی الله علیه
و آله و خود حق است و حال ایشان و وضع از آن عتدین و طاعت ایشان و عتدین
ایا بدین دین کافران که تمام حق هم بدین حق که با حق عظام سکین و در میان
فرقه با حق حق و قالی و بین آن مال و بر این این بیان است و بر این به از
معاد و عتدین است که عتدین علیه عقاید ایشان است و کلام و طاعت ایشان است پس خود
است که گفتار حق که عتدین است با حق با حق طاعت حق در یکین با عتدین که در حق
باسم آن باشد و معذرت شای سابع آنهم به فی طاعت حق است و طاعت کلام آن
الساس و طاعت است که کلام میرین که امد و ایشان از مال و فرقه و طاعت
از جانب ابلیس ایشان یکی و اعمال ایشان را استحقاق آن هست که با طاعت آن
سعالیه نمایند و با داشتن آن با ایشان نیکی کنیم و با فرقه و کلام است و طاعت
از صد لایه که عتدین است یعنی نه چنان است که می بیند و بدین که لا یشعری
میباشد و در حق این است که این امد و است و طاعت است و در حق یعنی این
همان اند که هیچ شعری و طاعتی ندارند تا آنکه کلام و طاعت نمایند و در کلام
یا ساعدت و در حق حضرت رسالت علی الله علیه و آله و رسالت کلام و طاعت
تقریر حق و عتدین المومن اذا قرئت علیه شهادت المومن و کلام و طاعت
و فرج از انبساط المومن و کلام و طاعت حق و طاعت حق و طاعت حق و طاعت حق

استدلال

بجواب و جوابی و بیانی این اشیا را که در حق خدا
ایضا نقل

[illegible]

عذاب جهنم و قوله تعالى و يوم نقوم الساعة يوسف اولهم و قوله لا يضركم عنهم فيه ملبوس و ان نجاءي هم و بيت که مرا بدیدم روز فرخ بود که خوار و ذلیل کشیدند و حق علیه السلام فرمود که هر روز خفته یعنی عذاب شدید روزی که ایشان باشد جدا نماندند که راحت خود میکنند و میان از دست فرج و نجات بر سرال لغات از غیبت خطاب میفرماید که و هو الذي وارث انكم يا فرعون و بعد که در آنجا که انما انتم بولي شاكوتی را تا بشنید با صدای كَلَّا كَبُشَارٌ وَ دَعِيَّاهُ رَايَاهُ پسیدان معجزات را که لا فیکه و دلهای را تا تفکر کنید بان در آیات بینه و معجزات با هر واسطه که کنید بان از سمع و معجزات بر وجود حیاه حکم و وحدت و قدوت وی از غیر این از انافع بینه و دینیه قلیل اگر بود اندک که یکسان بود مفت ففعل اولت و نایب برای مبالغه قلت شکر یعنی ممکن یکسان بودین نعم منکوه شکر کردی در غایت قلت به عده و در شکر گذاری است که استعجال کنانین حاصل بدادیده شساعت خالق آن باشد و ثواب این عینکند و مع ذلک حق تعالی این نعم را از شما سلب میکند و در وقت شکر یعنی شرکت یعنی لا شکر کردن و هذا ما نحن فاعلم فلهذا فیلادب لمراد ادب له و لهذا قال القائل بعناء انکم لا تشرکون و هذا النعم فوعد صفة و هو الذي ذکر انکم و اوست نکلا و در شمار و دست ساخت قال الاخذ و ربی بکثرت ناسله و انک تخرسون و بسوی از صبح کرده و ناهید شد و زینت بدست بعد از تفرق اجل و دست اعضای مزبور الذي یحیی و اوست که زنده میکند و اندر دام احیات و حیث و میمرا نزد انقضای اجل که الختل و التهار و مرور است مخالفت شب و روز از یاد و انتقام و ایداد شب و روز تعاونان و تقیم چار و مجرور و مضاف خاص آیا نقل میکنند نظر و مامل که همه موقوفات آن اناوار شده و قدوت ما شاملیم موقوف است و از خیران و جث و شرف پس انکار این میکند که انکه نقل این معنی نکردند که قال الله انکم تمشون و انکم و نقل شکر اناکال الا انکم ما انکم که روزی پسیدان از انکار از وی

بسم الله الرحمن الرحيم

فان رباب قالو انك قد عدا ايتا اياي و عيرم و كذا قالوا و يا شمس خاك
و عينا ما و استخوان خالي را و تار و عصاب و عظم و انا لمبعوثون ايا
بر ايتي شمس كان شوق استقام بر سيل انكار استغفار و ان بر ايتي
ان يتي چون خاك كودم هر كس خوشتر از راه ياد و اصله ناملك و در
ايتي قبل از اين خاك بر خند و بر مخلوق كشت و زينت شد و خوشتر از اين
باشد بلكه هود و اسهل از اين ايتي بخت نيت انكار كند كه كند و عينا
هر اين و عينا داده شديم ما و ايتي تا و ياد اين ما هذا اين سخن را بر
پيش از اين محمد بن علي عليه السلام و ايتي بيلان سابق ما تار و عينا داده
و قوع خوشتر از اين هذا ايتي اين قول الا اساطير الانبياء و كذا
پيشيان و كذا و ايتي انك در حيايت نوتها اندك
اساطير جمع اسطوره است چنان است در ايتي به يعني چنان مشغول
شود تا مرقه ها نماند اعاجيب و اسايك كه جمع ايتي به و ايتي به يعني ايتي به و ايتي به
يعني كه بگويد كه ان جمع اسطير بعد از ان بگويد ان اجتماع ايتي به و ايتي به
و قوع خوشتر از اين و بگويد قل بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
مگر ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
و خالق زماين ايتي به ان كتم ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
تقرير و طر حال ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
ممكن نيست و هر كس بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
جواب تو كه زماين و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
تا و ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
قل بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
باشد ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
اهود انرا عاده ان نيست بلكه هر كس ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به

كه قل بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
با عظمت و بخت و شكل عجب و عينا بيلان و بگو ايتي به و بگو ايتي به
ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
اسماي رفيع و عرش عظيم و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
جواب بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
قدرت او و ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
شريك بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
زماين ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
او بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
در ملك چنان و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
يعني خيزه ها و ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
منايع و ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
داده نشود و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
بر و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
باين صفات مذكوره است ان كتم بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
كنيد بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
گويد بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
داده ميشود و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
بر و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
يقال بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
فوما كيف بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
الباطل و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به
و كفا بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به و بگو ايتي به

تفاوت باشد و دیگر آنکه روز قیامت مقدار نجات هر حال خواهد بود پس
در این بعضی از آنرا در مقام اول و احوال مختلفه تساوی در نفع اولی باشد و اما
در نفع دوم باین یکریسوال خواهد کرد نادان روایت کرده که نزد علی علیه
السلام سوره فتم می راغبان از وی بود و جامه های فاخر و بزرگ های مالی
در بر من خواهم که نزد وی بوم مرا بخلان نه و من کفم یا علی علیه السلام
عدم تمکین بجهت است که من مردی عجمی ام و کم نام مرا کف پیشتر از این را
نزد خود بنشانند چنانکه می دان من را کسی دیگر نبود بلکه گفت چون بوزن قیامت
باشد خدای تعالی بفرماید تا دست هر مردی و زنی را بگیرد و صدای ناله کنند
همه اهل محشر که این فلان و فلان است پس در خفا و در غایت هر کس
پیش از آنکه حقیقت کسی را بدو ظاهر کند بحدی که حق را نماندند
در شهر و روستا و در دین و در دنیا و اسلام و غیره و نسبت و قرابت
یکدیگر نگویند پس این است تلاوت کرد که فلان اسباب بنم بوم و لا یسألون
حق تعالی فرمایند این کف اینها بدو می رسد چنانکه حق ایشان را بدیشان
رسانیم که در دنیا در دست است و نام اول آن خطاب این که از تو ای علی
خود با محاب حقوق و حید با محاب ایشان تا خشنود شوند و اگر نه هم
حق را با محققان و بر محاب خود داده باشد و مثقال جبر از خود را نزد او
با مشق تعالی انقضاعت کرد و اند و بدان آنرا بهشت بود اگر این است
قوله که که ان الله لا یظلم شقال فذره وان تک حینه ضاعه او اگر نه
شقی باشد و فرکان گویند با خدایا ویر علی بنیت با خود و گناه ایشان
بدون فرزند این قول را محاب دوستیست و در جبار با محاب را از آن محققان
است که عمل کس را بکسی نگویند و هر کس را از این محابان حق تعالی
این ظالم را نشنود که اند و اگر خدای دان که اعمال ظالم با آن دافعتند
و بدو تمکین نکنند تا ظلم کرد و این قول علم الهی است چه او قایلست یا که
حق تعالی ظالم را تمکین از ظالم الا آنکه او را چندان عینی باشد که بان
اضافه توان داد و بیان ظالم و مظلوم و قول شهر واضح و کثر است که اگر

بدر را توانی باشد که محقق و مدعی خود و ده حق تعالی بفضل خود از آن مستحق
نوازش فرماید و اول آنکه محقق شود ساز و ظالم را بسبب این ظلم عقوبت
حق تعالی پس اگر کسی را باشد محول زنده مترا و هوای او یا جان و احوال
صالحه قائل از حق پس آن کرده هم که محققان ایشانند و سکاران و سکاران
بدیجات جمع بر این جهت خلاق اعمال و مناسبت و در آنرا که قید
ای من زبات عقاید و اعمال و خلاق و کس او را منعت جمع سوزن و حق
المقدور است من الاعمال الصالحات الی الامور و قد عذرا الله عز وجل
من فلا نعم ام یوم الیمه و زیاده کسافی را که عقاید و اعمال الهی باشد
که از آن در خفا قدری و در حق باشد پس ایشان فایز اند و در سکاران بر
رضوان و غیره و هر که سبک باشد و از اینها میزهای او و بجهت آنکه
اعمال صالحه نکر من چون سکاران و منافقان یعنی چون او را عقیدت و
عملی باشد که او را و زنی بود و غیر قبول باشد نزد خدا قائل از حق تعالی
رسو و چون کرده اند که زیان کردند آن قسم در ریفهای خود و حق تعالی
عبر به اعتقت بر او اند و استعدادت حصول کامل را بطلان از دلهای
نفس و دل شمول ضایع ساختند و گویند معنی است که هر کس استحقاق
نوع چنانکه از روی شد و در آن نوبت و در آن کربل شود ایشان ظفر
یا فکان و سکارانند و هر که بر کمال این بود یعنی نزد وی حساس
باشد و ایشان را نماند که بر نفس خود زیان کرد و بجهت نقصان خط خود
از ثواب فی حقیقه محال گردد و در و نفع جاوید مانده کان باشد پس است
از خسر و انهم و از اعمال الهی بر نیست زیرا که بدو بدل مندر حلالند
و سله را محلی را عرابیت عیاض جبار خیر است اولک یا خیر صدای
محسن و جمعه این هر دو لایه و اختلاف منسلک در کیفیت نزل و وزن
در سوره الاعراف است تقریر یافته پس در بیان کیفیت عذاب که خفیف
المرل زین اند و فرمایند که کفح نبیند و فی و غیر هم الشان و در حق تعالی
است و نفع و هر چه او ایشان در آنش و نفع کمالی در دست و نفع

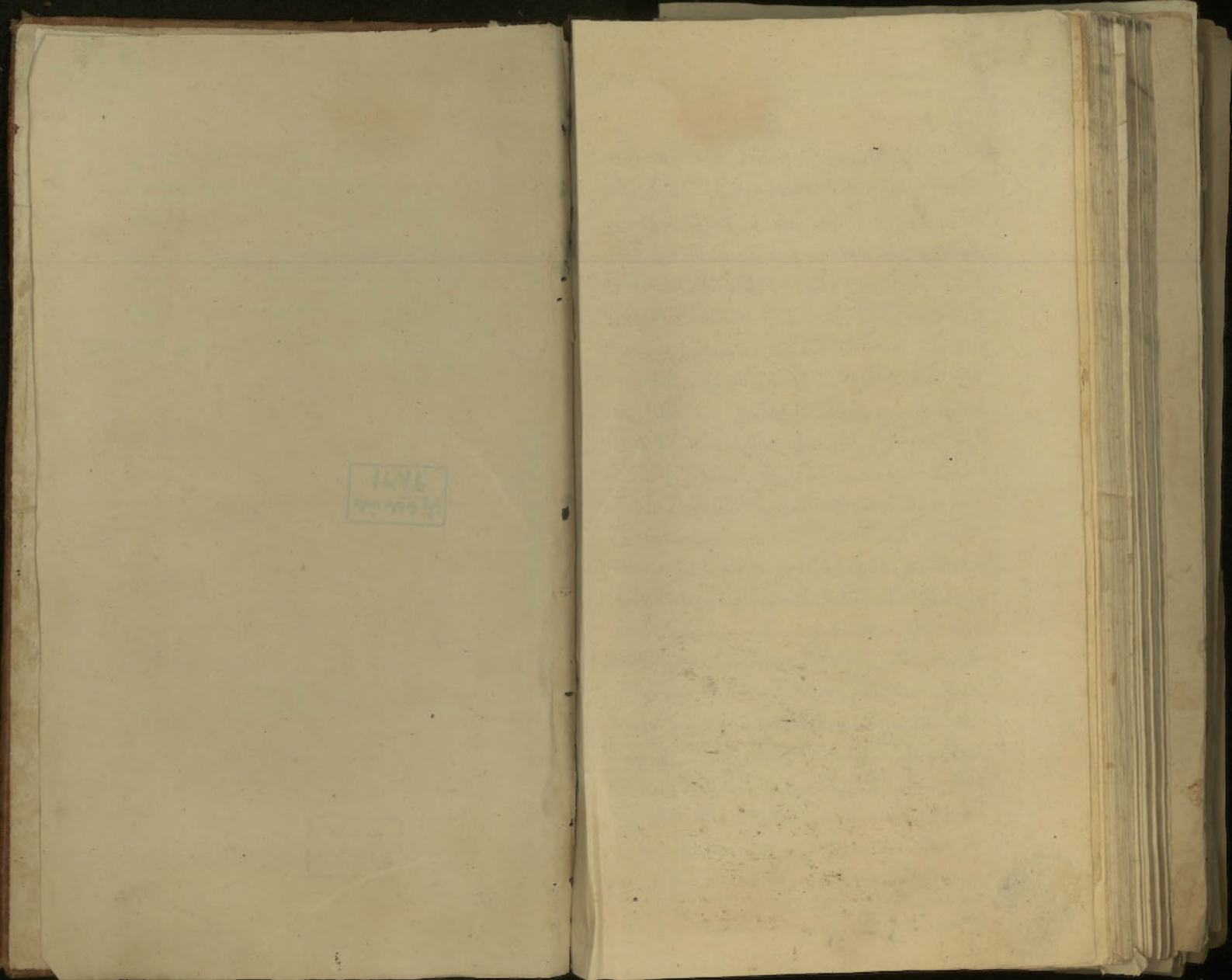
وایات آن شست و چهارست نزد عراقی و شامی و شصت و نه در مجاز و اختلاف
در وایه است بالغ و الاصل و یزید ابصار که هر دو عراقی اند و شامی
بجای بنی کعبه حضرت رسالت علی علیه السلام روایت کرده که سوره
النور بخلاف حق بجانب بعد هر دوین و موثره که بوده اند و خواهند بود تا بیست
و ده حشر برای وی بنویسد حکام ابو عبد الله در صحیح خود با سواد از عایشه نقل
کند که بنویس علی علیه السلام از انرا بر عیاض شامی و ایشان از نوشتن میاورید
بلکه چرخ رشتن و سوره النور تعلیم ایشان کنند و عبد الله بن مسکان از ابن
عبد الله صلوات الله علیه روایت کرده که اسرا و فریض زبان خود را بحسن
حصین خطاب میدادند که این سوره پس تحقیق و یقین که هر که این سوره را در
هر روز یا هر شب بخواند هرگز از اهل بیت او زیاده و کمتری نباشد
چون هر روز و هر وقت شش جازه او کند و برای روز عا و استغفار کند
تا بقدر این و روز قیامت معقود و محسوس کند و در یاد کند چون حق تعالی تم
سوره النور خواند که با یکدیگر برای بحث میاورید اند که بجهت امر و نهی و توبه
اقتضای این سوره کند و بدینکه امر و نهی و بیان شرایع اسلام و فرموده
شعرا و خبر بدای حسن و قبح است ای هدی سوره یا سبیل میفرمود و ای هم الزنا
ایک سوره یعنی این سوره ایست با الزم آنچه و میگوید ایم قبول سوره ایست که از
عالم قدس آن کتابها و فرستادیم انرا بواسطه جبرئیل علیه السلام و فرشتها
و فرشتگانیم انرا یعنی چیزی که در دست ان احکام و آن کتابها و فرشتگان
در وایات و بیانات اینها روشن یعنی واضح الداله بر معنی مقصود و کلان
حدود و احکام است و بیان حلال و حرام و لعنکم الله اگر و ن شایسته ما
بنیدیدید و از چهارم بر چیز و از جمله احکام ایست که الزامیه زن
زنا کنند و الزانی و زنا کار چون غیر حصین باشد و جلد و این سوره
ای نامه و حکام کل و احدی در یکی از اینها ازین هر دو وایه و جلد و صد
تا نایان این حکم و سبب با آنکه هر چه من باشد و حد آنکه حصین از حد

بالتفاق و اجماع فقها و اما که نزد خلیل و سیبویه الزانی و الزانیه مرتفع از انرا
و بر حسن و قبح و تقدیر اینکه ما فضل الله علیکم الزانیه و الزانی و قوله فاعلموا
جمله دیگرست بخلاف جلد اولی و در هر دو مجموع جلد واحد است و در قول فاعلموا
بجهت آنکه سراسر شریعت است حکم انکه اعلام معنی هم موصوفت تقدیر
الهی زنت و الزانی و فاعلموا پس مانند انرا فی الزانیه و هم است و کذا غیر
آورده که جلد عبارتست از ضرب جلد هر دو الزام و بر چیزی که انرا انرا تقدیر کند و
بجمله مخصوص کتاب و است اما است یا بنیاده است هم آنکه در حق یکدیگر چون
ان موجب تغریب نیست لقوله علی علیه السلام و الله ان یکم جلد وایه و تغریب عام
امر بوده و حدیث و عمل و جلد قول و حدیث و استلال یا آنکه آنکه
ناخ حضرت ضعیف است زیرا که عدم ذکر تعذیب دال بر عدم آن نیست اما
ان باشد و فعل همه را حاضر یا نایه که بوده پس چگونه تغریب این است یعنی باشد
و با این است چیزی که در حق حصین و حسن و حسن و حدیثان رحمت و این در حدیث
که قابل تنویم بعد ضم جلد بر جسم و اگر این نیز از تنویم است چه در حدیث
جلد است یا نایه که ان رحمت است و نه یعنی ضم در حق حبشی است و حق است که
ضم تحت زبول که امیر او بنی بنی سلیمان علیه السلام را که زنی بود و در حدیثان جلد
جلد بود و در روز یثرب بر جم امر کرد و در روز جبر و فرزند جلد و یکدیگر از حد
رحمتا امینه رسول الله و فعل انحراف جلالت الله علیه بحقیقت و مراد محسنین
مرویت که او را فری ملوک باشد و قدعایم با یکدیگر یعنی که هیچ و شام او را
قوله که در حدیث ما نفی و محسنین است که او را از حدیث باشد و قدعایم که هیچ و شام
بر و با ان ناید و یکدیگر یعنی ماعلی و محسن است و کتب ان مرویت که
کناح کرده باشد و هنوز فعل نگردد و علاقی جمعی مافی احسان نیست باقی
عدت بخلاف این و اگر چه ان ایام بعد از انرا و نه ما جلد تغریب بر مراد
نیت بخلاف عامه و اما که این پس جلد شریف است در حق امر الله تعالی جلوت
نصف ماعلی الحسنات پس انرا بعد از حدیث خلافت از حدیث بر حکم حدیث
و نه حدیث دیگر مانند امیر و انرا حدیث هم کلام و باید از حدیث که این حدیث

وایه
وایه

تا تشبیه یا این عمل قضیه و تشبیه و این معنی معاودت ایشان شود و بیستال او
معه حاضران نماید بر رکاب آن و قید معین بجهت است که تا اقامت میماند
که از شوق و از اسلام آوردن و یا بجهت آنکه ظهور حق فاسق میان صفی الصفت
و لایق است و همتا قیامت در درین حدود کشف اولیده که طائفه فرستاد که ممکن
باشد که حلقه سوزن بگری و طوفان مایش و گاهها کمال طائفه حوله الحی
این از صفات خالیه استانی کلامه و فقا را در طائفه خلل و فتنه زیاده السلام
روایت است که ازها واحد کترین طائفه یکیت و عیاد و ابراهیم نیز میبندد
جمع او ده که این عباس قیامت باین و زهری قیامت به و فرزندش و ده
بروایت دیگر این عام فرموده که گمرازه چار کسین
ثابت میشود که بر این قریب بصواب است لیکن قول باو علیه السلام اقوی است
بجهت سناد آن و صریح نیست که فرقه جمع است و اقل آن سه است و
طائفه بعضی زفره است پس کافی باشد و طائفه آن من اقتضای نزد است
برین چهارین حکم چنانکه در جمع ثابت در واحدین ثابت است و نه بعضی
عددی حصص نیست بلکه اکل بری امام است چه غرض از آن اذاعه احداث است
برای حصول اعتبار و اسباب و قول بعضی دیگر آنکه تفسیر طایفه کرده آنکه
امر هر زول که یکی از صواب را یا بد و در موافقتیست تقبل میکرد که هر که او را
بخلاف و عفت آنکس و اتمام کفایت کند و معنی خواست که بدین طبع ناز و جود را
پخته سازد و قصد کلام وی که حضرت خرم بجهت آنکه سلمانی بدنام کرده آیت
فرستاد که آنرا این مرد را بکشند لا یکنج کلح نمیکند الا زانیة مگر زانیه را
کند اوفرشکر که یا شرک رنه را و الزانیة و زن را نکند لا یکنجها
در کلح نارد او را الا زانی مگر و بدین کار او مشرک را یا شرک رنه این کم
بر سهیل غلبه است یعنی غالب است که مایل را رغبت ندهد در کلح و طایفه او
صلحان رغبت نمیکند و رسا فی چه جنبیت شاکل علی لوف و یضاست و مخالف
سبب شرف و افتراق و حق و اهلان و عیاد و چنان باشد و الزانیة لا ینج الا من
او شرک لیکن مراد میان احوال است در رغبت ایشان و زانیة تقدیم زانی به





Handwritten text in Arabic script, likely a list or inventory, written in black ink on aged paper.

Red rectangular stamp with Persian/Arabic text and a central emblem. The text includes "کتابخانه" (Library) and "تاریخ" (Date). The emblem is a stylized floral or geometric design.

Red circular stamp with Persian/Arabic text, possibly indicating a date or location.

Handwritten text in Arabic script, continuing the list or inventory from the top of the page.

Blue rectangular stamp with Persian/Arabic text, likely a library or archival mark.

Blue rectangular stamp with Persian/Arabic text, likely a library or archival mark.